دانلود
کتاب

مرد جهانی

نویسنده : رابیندرانات تاگور

انتشارات دانشگاه تهران
۹۱۹

مرد جهانی

اثر
رابیندرانات تاگور

ترجمهٔ
دکتر علاءالدین پازارگادی

گنجینهٔ فکر و ادب
ترجمه از زبانهای خارجی

مرد جہانی

رابیندرانات ٹاگور

ڈاکٹر علاء الدین

۸۶۲۴۱ ا

انتشارات دانشگاه تهران
۹۱۹

کتابخانه عمومی ادبیات

مرد جهانی

نگارش
رابیندرانات تاگور

ترجمه
دکتر علاءالدین پازارگادی

زیر نظر
دکتر لطفعلی صورتگر
استاد دانشکده ادبیات

از این کتاب یکهزار و دویست نسخه در شهریورماه ۱۳۴۳
در چاپخانهٔ دانشگاه تهران چاپ و صحافی گردید
بها ۸۲ ریال

فهرست

مطالب	نویسنده	صفحه
مقدمهٔ مترجم		ج
سرآغاز	دوگلاس انسمنگر	۱
دیباچه	همایون کبیر	۳
دیباچه	همایون کبیر	۷
دگرگونیهای طبیعت	تاگور	۳۸
اجتماع و حکومت	»	٤۸
مسئلهٔ تربیت	»	٦۲
بالاخره چه؟	»	۷٦
سخنرانی ریاست	»	۹۲
شرق و غرب	»	۱۱۸
دانشگاه هندو	»	۱۲۹
درشرف حرکت	»	۱٤٤
ارادهٔ خداوند اجرا میشود	»	۱٦۰
مرکز فرهنگ هند	»	۱۸٤
وحدت تربیت	»	۲۰۹
ندای حقیقت	»	۲۲۸
تلاش برای «سواراج»	»	۲٤۸
آموزشگاه یک شاعر	»	۲۵۷
شهر و دهکده	»	۲۷۲
همکاری	»	۲۹۲
عصر تغییر	»	۳۰۸
بحران تمدن	»	۳۱۹
ضمائم	—	۳۲٦

اغلاط کتاب

پیش از مطالعه اغلاط زیررا تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸	۲	ففط	فقــط
۳٤	۲۳	ابراز	ابــر
۳۹	٤	میبخشد	میبخشند
٤۰	۲	انگیلسی	انگلیسی
٥۷	۱۹	همواره	همـوار
۷۳	٦	اما	اما با
۷٥	٤	ناچارند	و ناچارند
۸٤	٥	خواند	خواهد
»	۲۱	ضعیف	ضعف
۸۹	٤	اعتراض	اعتراض
۱۰٦	۲۰	نخواهیم شد	واقع نخواهیم شد
۱۱۰	۱٦	سلامت	سلامتی
۱۲٥	٤	نمیشود	میشود
۱۳٥	۳	بخاطره	به مخاطره
۱٥۳	۱٤	خود	خود و
۱٥۳	۱۹	ریاضیت	ریاضت
۱۷٤	۲۱	جاده	جادو
۲۸٥	٦	فدرت	قدرت

این کتاب، به دلیل وجود نسخ دیگری از آن
در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
بر اساس قرارداد ۹۲۷۴۰ جهت استفاده
به کتابخانه طرف قرارداد، منتقل گردید.

مقدمهٔ مترجم

این کتاب مجموعه‌ای شامل هیجده مقاله ازآثاررابیندرانات تاگورشاعرومربی وفیلسوف مشهورهند است که بافتخارجشن صدمین سالگرد تولد وی درسال ۱۹۶۱ ازطرف انجمنی از دانشمندان جهان باکمک مالی بنیاد فورد آمریکا ازبین مقالات متعدد وی برگزیده شد وباغلب زبانهای جهان ترجمه گشت . قراربود ترجمه‌فارسی آنهم بموقع برای برگزاری همان جشن درتهران آماده شود ولی کارچاپ آن بعللی‌به تعویق افتاد تا خوشبختانه امسال باینصورت دردسترس خوانندگان قرارگرفت.

عنوان«**مردجهانی**» که‌ترجمهٔ‌انگلیسی‌عبارت« Towards Universal Man » است مناسبتر بنظر آمد چون باوجودی که این عبارت انگلیسی مفهوم تقلائی برای رسیدن بحدکمال را دربر دارد باید گفت که تاگورازبسیاری جهات همانطوریکه عقاید و افکاراوکه‌دراین مجموعه منعکس‌شده نشان میدهد به‌آن مقام ارجمند نائل گشته‌و بصورت مردی درآمد که افکارش تنها محدود بکشورخودش هندوستان نبود بلکه‌از دریچه چشم کسی که خود را متعلق‌بتمام دنیا میداند و سعادت ورفاه جهان را در نظر دارد به‌اوضاع مینگریست وراه را نشان میداد ودلسوزی میکرد واگر بعنوان‌یک وطن‌پرست واقعی بیشتر توجه او معطوف هندوستان بود آرزوی خوشبختی وسرفرازی کشوری را درسر میپروراند که اشتیاق داشت باردیگر مقام شامخ گذشته خود را به دست آورد وبا ملل مترقی دیگر همگام وهمطرازباشد و بدون‌شک شخصیت برجسته وسخنان بلندپایه‌و تعلیمات گوناگون وفعالیتهای‌خستگی‌ناپذیر اوتأثیرعمیقی درایجاد جنبش فرهنگی آن کشورداشته است.

مطالبی که دراین مقالات مورد بحث قرارگرفته با همه نوع ذوق وطرزفکری سازگاراست،زیـرا بسیاری از جنبه‌های زندگی را از قبیل مسائل سیاسی، اجتماعی اقتصادی، تربیتی، اخلاقی، خانوادگی، مذهبی وفلسفی درآنها مورد بحث و تجزیه

و تحلیل قرارمیدهد وازاینجهت بسیارمتنوع ودلچسب است . درمتن مقالات، استعارات وتشبیهات واشارات متعددی به شخصیتها واماکن وآداب ورسوم هندوستان مشاهده میشود که کوشش شده است درذیل صفحات توضیحات دربارهٔ آنها کافی داده شود ولی خواننده ایرانی احساس میکند که باوجود ناآشنائی بآنها، شباهت فراوان ووجه مشترك زیادی بیـن مسائل کشور خودش و هندوستان موجود است که باعث میشود با اشتیاق شدیدتری آنرا مورد مطالعه قراردهد. شاید همین احساس هم برای اقوام و ملل دیگرکه این کتاب بزبانشان ترجمه شده پیش آید دراینصورت میتوان ازهمین نمونه مختصر به بلندی فکر و بزرگی شخصیت تاگوربعنوان یک مرد جهانی پی برد .

علاءالدین پازارگادی

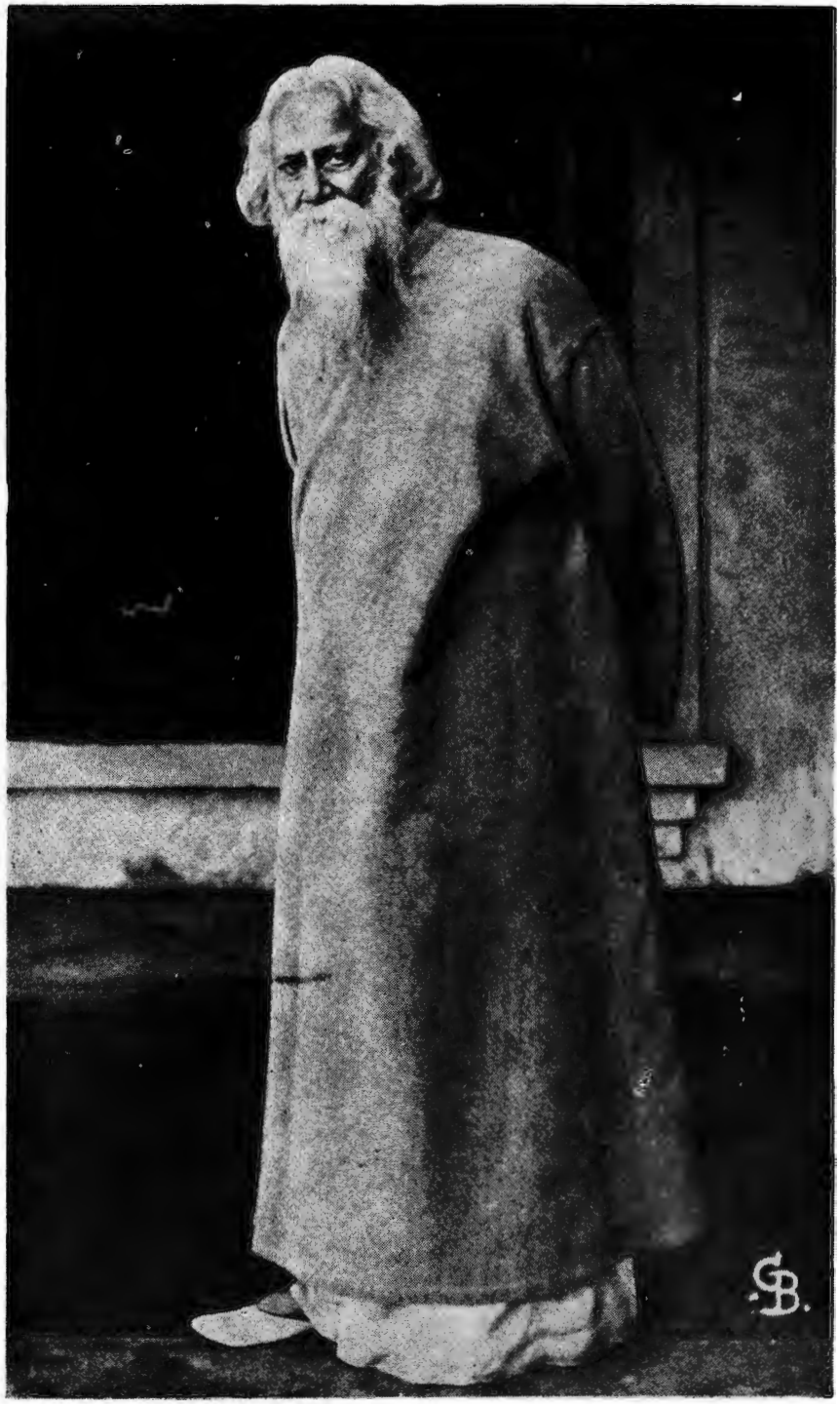

رابیندرانات تاگور در اواخرعمر

سر آغاز

دوسال پیش هنگامیکه موضوع جشن بین‌المللی صدمین‌سال تولد رابیندرانات تاگور مطرح بود بنیاد فورد در هندوستان مذاکراتی با نهرو نخست وزیر و دکتر رادهاکریشنان معاون نخست وزیر بعمل آورد مبنی براینکه آن سازمان چه نوع مساعدتهائی دراینمورد میتواند بکند .

مناسب‌ترین کاری که برای این مؤسسه در هندوستان بنظر میرسید این بود که به تهیه مجموعه‌ای از آثار تاگور در باره‌مسائل اجتماعی معاصر بصورت کتابی‌دست بزند زیرا این شاعر وطن پرست و مشهور در اینگونه مسائل پیشقدم بود و افکار تازه‌ای به هندوستان وتمام‌دنیا تقدیم نمود . ولی نوشته‌های متعدد او هنوز بصورت مجموعه‌ای‌انتشارنیافته وبسیاری ازآنهاهم ترجمه‌نشده بود . باینجهت جمع‌آوری این آثار ازاین لحاظ اهمیت خاصی پیداکرد که عقاید و افکار وی در دسترس کسانی باشد که امروز بطرح واجرای برنامه‌های متعدد اجتماعی و پیشرفت اقتصادی در هندوستان مشغولند یا بسیاری دیگر که در هندوستان و سایر نقاط که تاگور رابعنوان یک شاعرمیشناختند کمترباکاراو ازنظراینکه یکی از بزرگترین پیشقدمان اجتماعی هندوستان بود آشنائی داشتند .

بنیاد فورد احساس خوشوقتی میکند که موفق شده است مسئولیت این کتاب را به انجمن تاگور بسپارد و هدایت آنرا بعهده پروفسور همایون کبیر استاد عالیقدر بنگال ووزیرکنونی فرهنگ و تحقیقات علمی هندوستان واگذارد .

انجمن از اعانه‌ای که بنیاد فورد در اختیار آن گذاشت برای انتخاب و ترجمه وتهیه مطالب قابل انتشار استفاده نمود . هرگونه تعریف و تمجیدی که این کتاب داشته باشد متوجه انجمن وهیئت مترجمین زبردست آن و مردان و زنان برجسته‌ای در هندوستان و امریکا و انگلستان است که انجمن در انتخاب نهائی آثار

تاگور از آنان استمداد نموده است .

اگراین کتاب همانطورکه امید میرود بدست خوانندگان متعددی درشرق وغرب برسد هرگونه درآمدی که ازاین راه عاید انجمن شود صرف مطالعات بیشتری درباره تاگور که یکی‌از اولین پیشوایان بزرگ هند نوین بشمار میرودخواهد شد .

برای هند نوین تاگور پیغامهای بیشماری دارد. مسائلی که موردتوجه وی بود یعنی‌آموزش و پرورش،تقسیمات طبقاتی، تجدید سازمان روستائی ، اتکاء بنفس، عزت نفس ، اهمیت سنن ورسوم ، آمیختن‌فرهنگ شرق وغرب بطرق نتیجه بخش ، وضع زن ، ادراك مسائل مدنی وخودمختاری همه مسائلی است که‌امروزه‌هند باآن سروکار دارد و ناچار است راه حل مؤثری برای آنها پیدا کند و درکشف آن راه‌حل میتواند از راهنمائی وبصیرت و خردمندی تمام مردان بزرگ خود که این معلم و مصلح بنگالی جزء آنهااست بر خورد دار شود .

دوگلاس انسمنگر

دیباچه

رابیندرانات تاگور را دنیا بعنوان یکی ازبزرگترین شعرای غزل‌سرای (لیریک) روزگار میشناسد وبهمین ترتیب نیزشکی درباره مقام وی بعنوان یک داستان‌نویس ودرام نویس وموسیقی‌دان وجودندارد. چون دراواخرعمرهم رغبتی به نقاشی پیدا کرد وموفق شد مقام شامخی دراین نوع هنر احراز کند بطور خلاصه موفقیت او بعنوان یک هنرمند بمفهوم کامل و جامع این کلمه در تاریخ بیسابقه است.

ولی همه نمیدانند که تاگور در زمینه آموزش و پرورش، اقتصاد، سیاست و مسائل اجتماعی چنان سهمی داشت که نه تنها برای هندبلکه برای تمام دنیا حائز اهمیت است. وسعت فکرو هوش او و تأثیری که در جنبش علمی وادبی هند نمود هنوزکاملاً در خارج از بنگال درك و مورد تقدیر واقع نشده چون بیشتر آثار او دراینمورد بزبان بنگالی است که یا نارسا ترجمه شده یا اصلا ترجمه نشده است وقتیکه درهند هنوزتاگوررا بخوبی نشناخته باشند تعجبی ندارد اگرمردم غرب ازبصیرت او درباره‌زندگی هندوابتکاروی درهدایت جنبش های مثبت درهندنوین بی خبرمانده باشند.

سال ۱۹۶۱ صدمین سال تولد تاگور است واحساس کردم که شایدبهترین یادگار چنین زمانی اینستکه ترجمه انگلیسی مجموعه مقالات تاگور درباره‌مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، تربیتی ومذهبی بصورت یک کتاب انتشار یابد. بنیاد فورد قصد داشت باشرکت خوددراین جشن حسن تفاهم بیشتری بین هند و غرب برقرار سازد و با اشتیاق فراوان پیشنهاد مرا درباره انتشار کتابی که‌حاوی افکارتاگور درباره اجتماع، تربیت، سیاست و اقتصاد و مذهب باشد ودر روز ۷ ماه مه ۱۹۶۱ در هندوستان و بریتانیا وامریکا انتشار یابد پذیرفت. اعطای اعانه سخاوتمندانه‌ای بمبلغ ۱۳ هزار دلار از طرف آن سازمان بما فرصت داد که انجمنی بوجود آوریم وبه ثبت برسانیم که‌این‌طرح رااجرا کند. اسامی اعضاءدرفهرست‌آخر کتاب ذکرشده‌است.

از طرف انجمن تاگور با صد نفراز اشخاص معروفی که مطالعاتی در باره تاگور نموده و آثار اورا بزبان اصلی خوانده بودند تماس گرفته شد واز آنها درخواست شد سی مقاله راکه بنظرآنها عالی ترین آثارتاگورمحسوب میشد انتخاب نمایند. درحدود چهل نفر ازآنها مبادرت بجواب کردند و تعجبی ندارد که دربیشتر موارد عقاید آنها مشترك بود . انجمن بر مبنای نظریه آنان سی مقاله را برگزید و به ترجمه آنها به زبان انگلیسی اقدام نمود که فهرست این مقالات در فهرست شماره ۲ آخر کتاب ذکر شده است انجمن آقای دکتر بهابانی بهاتاچاریا را نیز که یکی از بهترین نویسندگان هندی به زبان انگلیسی است بعنوان سردبیر وسرمترجم برای تهیه این کتاب برگزید. نام کسانی که درانتخاب اولیه سهیم بودند و همچنین نام مترجمین در فهرستهای شماره۳ و٤ ذکرشده است .

سپس با مطلعین نامی اروپا و آمریکا تماس گرفته‌شد که از بین این سی مقاله پانزده‌مقاله راکه بعقیده‌آنها تأثیرعمیقی در افکار خوانندگان غرب خواهد داشت انتخاب کنند . بسیار خوشوقتم که تمام کسانی که به اینکار دعوت شده بودند باوجود مشغلهٔ فراوان زحمت مطالعه در حدود ششصد صفحه ماشین شده را قبول کردند و نظریه خودرا درموعدی که مقررشده بود ارسال داشتند . ضمناً محبت خود را از خواندن دیباچه‌ای که خودم‌نوشته بودم دریغ نداشته وپیشنهادهای مفیدی نمودند که درمتن فعلی رعایت شده‌است .

پس از توجه به نظریات آنان انجمن بالاخره هیجده مقاله رابرگزید وبصورت کتاب فعلی درآورد . اسامی همکارانی که از ممالك دیگر ازهندوستان بغیرازبنگال مساعدت نمودند درفهرست شماره ٥ ذکر شده و نه تنها انجمن بلکه تمام مردان و زنانی که کوشش خودرا صرف شناساندن افکار هند در دنیای نوین میکنند خودرا مرهون زحمات آنان میدانند .

پس از مطالعات دقیق انجمن تصمیم گرفت عبارت «**مرد جهانی**» را بعنوان نام این مجموعه برگزیند زیرا این همان هدفی است که تاگور درتمام دوران زندگی بسوی‌آن پیش‌میرفت . تاگور تقریباً تا روز مرگش ازلحاظ عظمت و

عمق درحال نمو و پیشرفت بود و محدودیتهای ملیت و مذهب را پشت سر گذاشت ونکته جالب توجه اینستکه توسعه این افکار وتصورات باعث انکار عناصر باارزشی که در زمینهٔ اصلی اجتماعی و ملی و مذهبی وی وجود داشت نگردید پس او در حقیقت یک شخصیت جهانی بود که همگانی بودن وی باافزوده شدن ارزشهای انفرادی او و کشور وایمان او شخصیت اورا غنی‌تر ساخته بود .

میتوان ادعا کرد که آثار او همه‌از لحاظ هدف ودامنه حقیقتاً جنبه بین‌المللی دارد . چون سی مقاله اولیه بوسیله دانشمندان خبره‌ای انتخاب شده که بطور عمیق آثار تاگور را بزبان اصلی مطالعه نموده‌اند و انتخاب نهائی باصلاحدید دانشمندان برگزیده هند واروپا و آمریکا صورت گرفته پس این مقالات یکنوع پیوستگی پیدا میکنند که ارزش همیشگی و حقیقی برای شرق و غرب‌خواهند داشت .

میدانم که این مجموعه مورد پسند تمام افراد نخواهد بود دراینجامقالاتی هست که نقادان خبره باانتخاب آن مخالفند و همچنین مقالات دیگری وجود دارد که شاید میل داشتند ضمیمه این کتاب شود تنها دفاع من اینستکه هیچ مجموعه‌ای نمیتواند رضایت خاطر کامل یک شخص را فراهم کند مگراینکه خودش آنرا انتخاب کرده باشد .

انجمن مرهون تمام کسانی‌است که‌دراجرای‌این پروژه بین‌المللی سهیم بوده‌اند . وبخصوص خودرا مدیون ویسوابهاراتی یعنی انجمن بین‌المللی میداند که‌مؤسس آن تاگور بوده و حق انتشار آثار تاگور به آن تعلق دارد و بااجازه آن انجمن ترجمه این مقالات میسر شده است . من شخصاً به تمام کسانی که پیشنهادهای خودرابرای برگزیدن سی مقاله اولیه ارسال داشتند و همچنین به مترجمین و همکاران خود در هندوستان واروپا وآمریکا و تمام اعضاء انجمن مراتب امتنان خود را تقدیم میدارم نام «شری کشی‌تیش رای» از سانتی نیکتان و«شری کساوان» از کتابخانه‌ملی کلکته و همکاران او مخصوصاً باید برای زحماتی که درکار یکنواخت تهیه یادداشتهائی درباره مقالات و ماشین کردن و تکثیر متون کشیده‌اند ذکرشود همینطور نام دکتر دوگلاس انسمنگر نماینده بنیاد فورد درهندوستان را بایدذکر کرد که‌بدون‌علاقمندی

و فعالیت وی اجرای این طرح با چنین سرعت و دقتی عملی‌نبود و همچنین نام دکتر «بهابانی بهاتاچاریا» ذکرمیشود که‌در خواندن‌متن هرمقاله با من همکاری داشته و در تدوین و تنظیم مجددآنها برای‌اینکه‌ترجمه انگلیسی هرچه بیشتربه‌افکار تاگور نزدیک باشد مساعدت فراوان‌نموده است. «شری رای» معاون منشی مخصوص‌من ساعات فراوانی از فراغت خودرا صرف بدست آوردن مقالات ورفع عیوب مقدمه‌نمود. همچنین نام «شری‌جایاسینگ» مدیرمؤسسه‌نشریهٔ‌آسیاو «شری‌سایلندرانات گوهاری»از چاپخانه سری سارازواتی کلکته را باید برای تهیه وانتشارکتاب دراسرع اوقات در سه قاره دنیا ذکرکرد.

درپایان‌انجمن از«شری‌رابیندرانات تاگور»، فرزند شاعر بزرگ‌برای همت‌عالی وی سپاسگزاری‌میکند که‌از استفاده‌از منافع‌حاصله‌ازاین کتاب صرف نظر نموده وتمام درآمدآنرا به ویسوابهاراتی‌اهداء کرده‌است که جوائزیا اعانه‌هائی به‌محققین تاگور که زبان مادری آنها بنگالی نیست تقدیم نماید.

دهلی جدید
۷ ماه مه ۱۹٦۱

همایون کبیر

دیباچه

هرگز نمیتوان دلیلی برای ظهور یک‌نابغه یافت. چون نابغه همیشه مستثنی‌از قاعدهٔ کلی است. درعین‌حال وظیفه نبوغ تشریح احساسات وافکاری است که‌درذهن غیرارادی وبیخبر اجتماع جریان دارد. در نتیجه رابطه‌ای بین نابغه ومردم بوجود میآید وهمین موضوع علت اصلی تحسین و تمجیدی راکه مردم پس‌از پایان شگفتی اولیه‌نسبت به‌نابغه احساس میکنند واضح میسازد. زیرا کلمات‌واعمال اواحساسات‌و آرزوهائی را که‌مردم بطور مبهم احساس کرده و قدرت بیان آنرا نداشته‌اند کاملاً روشن ومجسم میکند. خود نابغه نیز ازاین رابطه بهره‌مند میشود زیرا قدرت و نیرومندی او از احساسات بدوی وآرزوهای مبهمی که درضمیر افرادعادی وجوددارد سرچشمه میگیرد.

تاگور از هر دو جنبه نابغه محسوب میشود زیرا در ممتاز بودن او شکی نیست ودر عین‌حال بطورعمیقی درزندگی مردمی که محبوب وی بودند و بخاطرآنها زندگی میکرد ریشه دوانده است.

تاگورازلحاظ مکان‌وزمان تولدخودخوشبخت بود. ظهورغرب‌آبهای‌راکدزندگی هند را بتلاطم انداخته وجنبشی در سرتاسر این کشور برپاساخته بود. تأثیر ابتدائی این تماس باندازه‌ای بهت آور بود که بسیاری از مصلحین اولیه کاری جز تقلید کورکورانه از غرب‌نداشتند. امروز ماميتوانیم‌به برخی از جنبه‌های‌افراطی‌آنان لبخند بزنیم ولی باید گفت که‌بدون‌طرفداری دلیرانه‌وکابل‌آنان از افکار غرب ممکن نبود جنبش فرهنگی هند آنقدر عمیق و سریع باشد. عواملی که باعث رکود اجتماعی میشود درهمه‌جا نیرومنداست‌ودرهندوستان هم سنن قدیمی را نمیتوان درهم شکست وسنگر محافظه‌کاری رافقط اتحاد گروهی که ایمان آنها نسبت به معیارهای نوین‌به حد تعصب برسد میتواند تسخیر کند. تحسین‌بدون نظر انتقادی که درابتدامشهود

بود البته نمیتوانست پایدار بماند. اشتیاق به معیار های غرب باعث شد که مردم به مطالعات عمیق ادبیات وفلسفه ومذهب غرب بپردازند. علم باین مطالب به ادراك محاسن ومعایب آنها منتج شد ودرعین حال نیزآشنائی بیشتری به زندگی مشرق زمین وحس احترام به معیارهای آن بوجودآمد. دانشمندانی از مغرب زمین مانند سرویلیام جونزدر کشف مجدد گنجینه های نفیس میراث ما سهیم بودند «راجه راموهان ری» اول بمطالعه عربی و سانسکریت پرداخت وسپس مُطالعه افکار غرب را تعقیب نمود و پس از تسلط بمذاهب شرق و غرب موفق به اعلام این نتیجه شد که عالیترین اصول زندگی ووجوددر مشرق زمین بنیان گذاری شده است. اوانجمن «براهموساماج» را تأسیس نمود و ثابت کرد که معیارهای غرب رامیتوان با سنن قدیمی هند وفق داد. پس جای تعجب نیست که اعضای انجمن موفق شدند وظیفه ایرا درجنبش فرهنگی هندوستان ایفا کنند که نسبت به تعداد اعضاء آن خیلی بزرگ و مؤثر بود.

سرسیداحمدخان سعی کرد همان کاری را که «راجه راموهان ری» برای هندوها کرد برای مسلمانها انجام دهد ولی تا آن حد توفیق نیافت. تعبیر و تفسیر اصول اسلامی وی درپرتو علوم غرب نمونه دیگراز کوششی بود که معیارهای شرق وغرب بیکدیگر وفق داده شود. موازی با هم جنبش هائی در «آریا ساماج» در پنجاب و «پرارتا-ناساماج» در هندوستان غربی و جنوبی آغاز شد که اگر از لحاظ جزئیات با هم تفاوت داشتند ولی همه آنها حاکی از کوششی بود که اصول مذاهب قدیمه را با اکتشافات علوم جدید وفق دهد. درنتیجه وقتی تاگور پابدنیا نهاد اشتیاق اولیه نسبت به تمدن غرب جای خود را به قدردانی متعادلی ازآن میداد واگرچه آرمانهائی که درنتیجه آن بوجود آمده بود هنوز قوی وفعال بودولی درعین حال توجه واحترام روزافزونی نسبت به ارزش میراث خود هند آشکار شده بود.

نه تنها زمان بلکه مکان تولد اوهم مناسب بود: بنگال زودتراز نقاط دیگر هندوستان تحت تأثیرغرب واقع شد وبخصوص درکلکته این جنبش بخوبی مشهود بود و نه تنها بازرگانان و جنگجویان حادثه جو بلکه اولیاء امور و مبلغین مذهبی و ازهمه مهمتر کسانی که معلمی درنهادشان سرشته شده بود باین شهر روی آوردند.

اینهانه‌تنهااز بریتانیا بلکه از پرتقال ، هلند، فرانسه و سایر نقاطاروپا بودند . روسیه درآنموقع هنوزکشوری دوردست‌محسوب میشد ولی‌دربین پیشقدمان اولیه نمایشخانه کلکته اسم یک‌روسی دیده میشود و باینجهت برای‌تاگور تماس‌شرق‌وغرب‌درسواحل هند صورت یک آرمان و یک حقیقت را داشت .

وضع خانواده اونیزبه شکفتن‌نبوغ وی کمک کرد .افراد این‌خانوادهٔ که اصلاً اهل بنگال شرقی بودند درعصرمغولها ثروت فراوانی‌جمع کرده بودند وهمکاری‌آنان با حکمرانان ، ثروت و فرهنگ غنی‌تری همراه آوردولی ضمناًباعث نارضائی اکثریت مردم گشت . اطلاعات زیادی درمورد این دوره در دست نیست ولی تا موقعیکه شرکت هند شرقی‌جای‌خود رامستقرکرد خانواده‌تاگور از رهبران‌اشراف‌جدید کلکته محسوب میشد . جد تاگورکه بعلت شکوه‌وجلال دستگاهش به‌شاهزاده«دواراکانات» ملقب شده بود یکی از طرفداران جدی «راموهان ری» درجهاد برای توسعه تربیت غرب بشمار میرفت . راجع به پدر تاگور میگویند صبح خود را باخواندن قطعاتی از «اوپانیشاد» و حافظ آغاز مینمودوپس‌از مرگ«راموهان ری» بخاطر تقدس و ایمان راسخی که باعث‌اعطای لقب «مهارشی» باوشدهمترین‌رهبر انجمن«براهموساماج»بود وچون معلومات عمیق درباره سنن اوپانیشاد و اسلام داشت خانواده تاگور درعین حال یکی از پیشقدمان تربیت وطرز زندگی غربی محسوب میشدند . وضع مخصوص این خانواده علت ترکیب سنت وآزمایش را که صفت مشخصه تاگور در مسائل زندگی بود آشکارمیسازد . درموقع تولد تاگور سه‌نسل مردان فوق‌العاده‌برجسته‌ای رابوجود آورده بود . این خانواده درعین تمول وشهرت هنوزمقام شامخی‌بین‌برهمن‌ها داشتند عده‌ای از مردم با محدودیتی که این خانواده ازلحاظ ازدواج بین‌افراد همان خانواده و آمد و شد خانوادگی بدان معتقد بود مخالفت داشتند ولی اعضاء آن بعلت‌تمول ونبوغ واستعداد خویش باینگونه مخالفت یاتحریم‌اجتماعی‌بی‌اعتنائی میکردند . جدتاگور علی‌رغم سنن آن عهد به انگلستان مسافرت‌کرد پدر تاگور در طرفداری‌از ایمان براهمویکی ازپیشوایان انقلاب برضد رسوم عادی‌بود . برادر بزرگ تاگور ، ساتی اندرانات ، اولین هندی بود که باموفقیت درمسابقه انتخاب کارمندان

اداری هند شرکت جست و همسرهمان شخص رسم تازه‌ای در لباس زنان متداول نمود که بتدریج ازبنگال به قسمت عمده هندوستان سرایت کرد .

دراین فاصله زمانی نمیتوان کیفیت لطمه‌ای را که تشریح ایمان «برهمو» از طرف «راموهان‌ری» بروحیه انجمنهای قدیمی هندو وارد ساخت تشخیص داد . مدت چند قرن حملات برضد مذهب هندوازخارج یعنی اول ازطرف اسلام وبعد مسیحیت ادامه داشت . جنبش هائی که درقرون وسطی ازطرف مقدسین آغاز شده‌بود در نتیجه تماس بااصول توحید وآزاد منشانه اسلام بوجود آمد . ولی این مقدسین بسیاری از عقاید هندوئی را ترك نکردند وخدایان‌مورد پرستش هندوان درعقایدآنها محلی‌برای خود یافتند . «راموهان‌ری» مخالف‌مصالحه‌ای‌بود که‌نام‌ضلالت‌فکری‌برآن میگذاشت . یکتا پرستی او متعصب ترین مسلمان را راضی میساخت . اصرار در توحید وانکار مراسم مذهبی‌او شخص را بیاداوائل دوره‌اسلام یاجنبش تصفیه مذهبی اروپا می‌اندازد . آنچه طرفداران وضع عادی را بیشتر متغیر میساخت این بود که « راموهان‌ری » اوامر «اوپانیشاد» و سایر کتب مذهبی هندو را وسیله ثبوت نظریه خود قرار میداد ومیگفت «مهارشی» بهمان‌اندازه‌مرید «اوپانیشاد»است که‌نسبت به‌بت پرستی و شرك ناسازگار میباشد .

باین ترتیب تاگور در خانواده‌ای بدنیا آمد که مملو ازاحساسات مذهبی‌بود ودرعین حال خودرا در تبعیت از آداب ورسوم مذهبی آزاد میدانست . اوهم بدون هیچگونه قید و شرط فکری سنن قدیمه هند را می‌پذیرفت و نه‌تنها تحت تأثیرادبیات آن بلکه آرمانهای مذهبی و فرهنگی که‌ریشه سانسکریت داشت قرارمیگرفت . تاریخ خانواده‌اش اورا با طرز زندگی قرون وسطی آشنا میکرد و بی‌چون‌وچرا فرهنگ‌آمیخته دوره مغول راقبول داشت و ازاین دوجهت شاید فرقی بابرهمن های عصرخود نداشت بلکه برعکس بسیاری از آنان محیط خانوادگی‌اش اورا نسبت به جریانهای دنیای نوین حساس بارآورده بود .

تاگور ادراك توأم‌با همدردی و هوشیاری را نسبت به‌معیارهای غرب نشان میداد ولی ضمناً بصیرت عجیبی هم درباره خطراتی که تقلید صرف از آن دربرداشت

هویدا میساخت. وی با آنکه در کمال وضوح و دوراندیشی خساراتی را که ممکن بود تحمیل یک فرهنگ خارجی بر آنیت و نبوغ محلی وارد آورد تشریح مینمود ولی در عین حال نیز همواره آماده بود که عناصر پرارزش را از هرجا باشد بامیل و رغبت با هم آمیخته و ترکیب کند. چون خانواده او تحت تأثیر سنن قدیم و قرون وسطائی هندقرار گرفته و ضمناً رهبری بیداری هند را داشتند، تمایلات عصرنوین را میپذیرفت بدون اینکه میراث گرانبهای گذشته را کنار بگذارد. این زمینه خانوادگی هم مفسر غنی بودن میراث هندی او وهم دلیل آمادگی او برای پذیرفتن افکار تازه غرب است. رمز قدرت شگفت آور تاگور هم از لحاظ آمیختن سنت وآزمایش در تمام فعالیتهای وی در همین نکته نهفته است.

عامل دیگری هم وجود دارد که به تاگور مساعدت کرد تا خود را با مردم منطبق کند. در دوره جوانی پدرش اورا مأمور سرپرستی املاک خانوادگی نمود. اغلب مردم دچار تعجب شدند که «مهارشی» پسرجوان خود را که بشاعری و خیالبافی معروف بود برای چنین کاری برگزیند ولی تاگور بزودی ثابت کرد که پدرش در این امر دچار اشتباه نشده است. نکته جالب اینستکه این وظیفه او را وادار کرد سالیان دراز در دهات بنگال شرقی بماند. اوقسمت عمده این مدت راقایق رانی در سواحل پادما نمود و درنتیجه تماس بسیار نزدیکی با طبیعت ومردم دهاتی بنگال پیدا کرد. وضع زندگی مردم این نواحی در تاریخ قدیم آن سرزمین ریشه داشت و فرهنگ آن عمیق تر از فرهنگ شهری قرون وسطی در زندگی آنان ریشه دوانده بود. باین ترتیب تاگور بدنیائی وارد شد که برای اکثر افراد طبقه تحصیل کرده جدید مجهول بود وریشه آن بطرز عمیقی به سطح ادراک اجتماعی مردم میرسید.

بزرگترین قدرت تاگور دراحساس او نسبت به وحدت زندگی است. هیچگونه انشعاب آرمانها یا فرهنگ باعث تقسیم نیروی اونشدو بهمین جهت تعجبی ندارد اگر تاگور جدائی بین هنر و زندگی نبیند. در اواخر قرن نوزدهم در اروپا آئین نوین زیباشناسی رواج بافت و بسیاری از مردم عقیده داشتند که هنر را باید بخاطر هنر بدون توجه باینکه ارتباطی با زندگی دارد یانه دنبال کرد. برج عاج نمونه وعلامت تقلای هنری شد و طرفداران این آئین میگفتند شاعر وهنرمند بالاتر ازهرچیز رؤیابین

هستند . این کمال‌مطلوب در دوره بلوغ جلب توجه تاگور را نمود ولی‌اداره املاك خانوادگی‌نیز تماسی بین او واندوه‌وشادی مردم عادی‌برقرارکرد وشاید در نتیجه‌آن دیگر جدائی هنراز زندگی‌برای وی امکان پذیرنبود . اوبدنبال زیبائی‌میرفت ولی‌آنرا پدیدهٔ زندگی میدانست درعین حال نیز عقیده داشت‌که زندگی لطفی ندارد مگر اینکه مملو از زیبائی باشد . برای او مذهب شاعر همان مذهب انسان بود .

۲

درضمن مطالعه زندگی وآثار تاگور انسان پی‌در پی متوجه تنوع جنبه‌های نبوغ او میشود او در درجه‌اول شاعر بود ولی‌علائق او محدود به‌شعر نبود . از لحاظ کمیت آثار کمتر نویسنده ای با او همطراز است و آثار او شامل هزار قطعه منظوم ودو هزار ترانه و تعداد بیشماری داستانهای کوتاه و باند و آثار درام و مقالاتی درباره موضوعات مختلف میباشد . از لحاظ کیفیت نیزباوجی رسیده‌است که عدهٔ بسیار معدودی بآن نائل شده اند .

تنوع آثار ادبی او شگفت آوراست ولی ادبیات بمعنای مخصوص آن نتوانست تمام‌نیروی او را مصرف کند . اویک موسیقی دان زبردست نیزبود ودر هفتاد سالگی به‌نقاشی دست زد و درعرض دمسال قریب سه هزار تابلو بوجود آورد که برخی‌ازآنها بی همتاست . باضافه در توسعه افکار مذهبی و تربیتی و سیاست‌واصلاحات اجتماعی‌و احیای اصول اخلاقی و تجدید حیات اقتصادی سهمی بسزا داشت . کامیابی او درتمام این زمینه‌هاآنقدر زیاد بود که‌اورایکی از بزرگترین فرزندان هند جلوه میدهد که درعین حال پیامی برای تمام بشر آورده است . انتخاب مقالات وی باین منظور صورت گرفته‌است که توجه دنیا را بسوی‌آن‌جنبه‌هائی از نبوغ وی که کمتر بر مردم معلوم است جلب کند .

اینک باشرح حال تاگور بعنوان یک مربی‌آغازمیکنیم . عقایدوی درباره تعلیم و تربیت بیشتر محصول تجارب شخصی او بود . محدودیت زندگی شهری و تحت سرپرستی دائمی خدمتگاران بودن او را شدیداً متوجه‌این موضوع ساخت که کودکان

احتیاج به آزادی و فضای باز دارند. اصرار در اجرای برنامه عادی و تأکید درباره مباحثی که مورد علاقه وی نبود باعث‌واکنش شدید او نسبت بروشهای معمول در آموزشگاههائی‌شد که‌بآنجا میرفت. وی بطورغریزی احساس‌میکرد که‌این‌نوع تربیت ارتباطی با زندگی اجتماعی و سنن فرهنگی ندارد ویادداشت خود او از لذت وشادی و تعجبی حکایت میکند که از دیدن طبیعت موقعیکه پدرش اولین بار او را به‌کوههای هیمالیا برد باو دست داده بود و دروی این ایمان را تقویت نمود که آزادی از محدودیتهای خارج از وجود شخص‌وتماس نزدیک ودائمی با طبیعت جزء شرایط لازم برای نموسالم کودك است. وی تصمیم گرفت یک روش تربیتی بوجود آورد که به رغبتهای کودك توجه بنماید و برپایهٔ سنن و تاریخ آن سرزمین بنیان گذاری شود و لزوم تماس نزدیک و دائمی با طبیعت را در نظربگیرد.

اهمیت مقاله او تحت عنوان « دگرگونیهای تربیت » تنها ازاینجهت نیست که اولین مقاله مفصل او دراین‌باره میباشد بلکه بخاطر تأکیدی است که درمورد مطالعه زبان مادری بکار برده و آنرا شرط ضروری نمو تمام جنبه‌های شخصیت انسان‌دانسته‌است. باین‌ترتیب‌اویک‌مربی انقلابی بشمارآمدباین‌معنی که میخواست ارزش عناصرگرانبهائی راکه فراموش شده یا نسبت بآن دردستگاه تربیتی آنزمان بی‌اعتنائی شده بود ازنو مستقر سازد. او آنقدر بصیرت و خردمندی داشت که‌تشخیص دهد انقلابی که از سنن جدائی دارد بالاخره به شکست منجر میشود، وبرای احراز موفقیت هرانقلاب‌باید معیارهای فراموش شده را احیاکرد وآنرا با احتیاجات تغییر زمان وفق داد.

برای تاگور اینموضوع یکی از ارکان ایمان وی‌شد که تربیت باید شخصیت کودك را درزمینهٔ طبیعت پرورش دهد و بعقیدهٔ او احراز تعادل و تکامل شخصیت درصورتی میسر است که کودك قوای خود را درضمن هم آهنگی با طبیعت توسعه دهد، زیبائی طبیعت و تنوع بیشمارآن باید بلااراده‌درذهن کودك‌رسوخ کندوآرامش غروب و طلیعهٔ امیدبخش صبح وزیبائی درخشان ستارگان ودرخشندگی آفتاب‌طالع همه باید درشخصیت طفل نفوذ نماید. تاگورازمنازعه‌وکشمکش های جهان‌طبیعت

بی‌خبر نبود ولی ایمان داشت که این منازعات بالاخره به‌هم‌آهنگی وسیع‌تری‌منتهی میشود و همانطور که کودك بهم‌آهنگی دنیای خارج وقوف پیدامیکند در طبیعت درونی وی نیز تعادل برقرار میشود .

درآرمان تربیتی تاگور محلی‌برای‌تنگی نظر نبود . بعقیدهٔ او نبایدهیچ یک از جنبه‌های‌طبیعت بشرتحت فشارقرارگیرد، بلکه پرورش متعادل‌تمام‌نیروهای فردباعث ایجادیک شخصیت کامل میشود . تربیت حقیقی‌باید فکرواحساسات واراده‌را پرورش دهد وبا طبیعت هم‌آهنگی برقرار سازد وبین رشته‌های مورد مطالعه تعادل بوجود آورد . درمقاله « مسئله تربیت » میگوید که بهترین وسیله نیل باین هدفهامدرسه شبانه‌روزی خارج از شهر است که کودکان را درتماس نزدیك و روزانه باطبیعت قرارمیدهد و درعین‌حال درمعاشرت صمیمانه با معلمین که خودرا وقف تربیت آنها نموده‌اند سنن ملی را فرامیگیرند . وی برای اینکه به‌آرمانهای نامبرده‌تحقق بخشد و برنامه‌ای تنظیم کند که جنبه‌های‌مختلفه شخصیت کودك را بطورمتعادل پرورش دهد تاگور به افتتاح آموزشگاه خود در «سانتی‌نیکتان» اقدام نمود .

تاگور معتقد بود که پرورش کودك از راه فعالیتهای مختلف عملی میشود و کراراً میگفت که هیچ بیرحمی بدتر از آن نیست که کودك را مجبور کنیم بیحرکت بنشیند . کودك طبیعتاً فعال است و آموزشگاه تاگور از همان شروع کار ازاین خاصیت استفاده فراوانی درراه تربیت نمود . سایرمربیان نیز معتقد بهمان آرمانهای تربیتی تاگور بودند و بسیاری از ابداعات او اکنون جزء روشهای تربیتی متداول گشته است ، ولی سهم مخصوص اوتأکید درهم‌آهنگی و تعادل و پرورش تمام جنبه‌های شخصیت بود . بنظر او زیبائی باید با اخلاق مربوط باشد واگر قرار است انسان حقیقت‌را دریابد اخلاق باید اززیبائی اشباع گردد . بدین‌تربیت‌سه‌معیار حقیقت و زیبائی و نیکی درآرمان تربیتی وی ترکیب میشود .

بسیاری از اصول اساسی که امروز درهندوستان مستقل بعنوان طرح تعلیمات ابتدائی موردقبول قرارگرفته‌مدیون نظریه وآزمایشهای تاگور است . او بارهامیگفت که مدرسه نباید از زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم برکنار باشد . دراثر خود

بنام « آموزشگاه یک شاعر » اظهار داشت که شاگردان مانند راهبان عهد قدیم جنگلهای هند باید وظایف خانه را با کار تحصیلی توأم‌سازند. تأکید در کار دستی که یکی از ارکان تربیت اساسی است در نظریهٔ وی مستتر است ولی تاگور ممکن نبود ریسندگی اجباری را که طرفداران روش نوین تجویز میکنند قبول نماید چون تاگور آنیت وآزادی را مهمتر از پیروی از کار عادی میدانست. باین جهت‌جای تعجب نیست که‌درهرمورد که طرفداران‌تربیت‌اساسی از نظریه تاگور منحرف شده‌اند دچار اشتباه گشته‌اند.

تاگورنه‌تنها از چنین‌آرمانهائی پشتبانی‌میکرد‌بلکه برنامه‌ای طرح نمود که‌آنها را وارد مرحله عمل سازد،پا فشاری او در مورد استعمال زبان مادری بعنوان وسیله تعلیم در نتیجه توجه بهمین اصل بود که تربیت در صورتی مؤثر است که بدون‌اراده درك و جذب شود. یک زبان خارجی‌هرچه هم‌غنی باشدحالات وتداعیهای‌مخصوص بخود دارد که چون برای کودك نا آشناست فشاری بر ضمیر او وارد میآورد. وقتی کودك چیزی را بزبان خارجی میشنود فکرش بین موضوع و زبان تقسیم میشود درصورتیکه‌بزبان مادری چنین‌تفکیك توجه‌بوجودنمیآید. تاگورمیگفت که کودکان باید از منابع وسیع معنوی و اخلاقی و فرهنگی دنیای خارج بهره‌ببرند ولی زمینهٔ این استفاده پایهٔ‌استوار زبان‌مادری وسنن‌فرهنگ خود آنهاباشد.باایمانی که‌تاگورنسبت‌به ارزش فرد‌داشت‌طبیعی بود که توجه دقیقی به شخصیت معلم‌مبذول‌میدارد. درمقاله «مسئله تربیت»مینویسد که دشواری نخستین پیدا کردن‌معلم حقیقی‌است، وبمجردی که اینکار انجام یافت مسائل برنامه و روش تدریس وانضباط شاگردان را بآسانی میتوان حل کرد. نمونه زنده یک معلم‌بسیار مهمتر از شغل یاحتی معلومات‌اواست. در نظرتاگور تبحربار سنگینی است ولی وقتی با ایمانی که متبحر را وقف تربیت کند توأم باشد گرمی و روشنائی به نسلهای بیشمار می بخشد. بعقیده او یادگیری عملی مداوم است و موقعی حقیقتاً صورت میگیرد که تماسی بین فکرمعلم و شاگردموجود باشد. او تربیت را به روشن کردن چراغی بوسیله چراغ دیگر تشبیه کرد و معلم‌را

چراغی روشن میدانست و معتقد بود که هرزمان معلم خودش چیزی فرا نگیرد آن چراغ خاموش میشود .

تأکید تاگور درمسئله کوشش فردی وآزادی نشان میدهد که اوطرفدارمقررات سخت نبود و باتمام وفاداری که به آرمانها وسنن هندداشت تشخیص داده بود که تماس با غرب مستلزم تغییرات و اصلاحاتی درآنها میباشد. اوهمیشه حاضربه قبول بدعتهای تازه بود وتغییررا قانون زندگی میشمرد. بهمین جهت مایل نبود رویه اورا تقلید کنند بلکه میگفت بوسیله تغییراست که معیارهای روحی پایدار میماند . عقیده داشت که مملکت یا اجتماع ، فرهنگ و احتیاجات مخصوص بخود دارد وهرعصر وهراجتماع نا چار است آرمانهای کهنه خود را بااحتیاجات خود ازنوتطبیق دهد و تماس روز — افزون بین‌ملل و تمدنها احتیاج به شناسائی و معلومات بیشتری درباره طرق مختلفی که هرکدام درحل مسائل خود پیش گرفته‌اند بوجود میآورد . این راه حل ممکن است اصلاً محلی باشدولی ازلحاظ اعتبار متعلق بدنیا است . درمقاله «وحدت تربیت» تاگور اظهار داشت که هندوستان با تنوع زبان ونژاد و ملیت خود وظیفهٔ مخصوصی را در پرورش طرز تفکر بین‌المللی بعهده دارد .

مقاله «مرکز فرهنگ هندی» درترکیب ساختن عقیده به ملیت و عقیده به حفظ مصالح ملل یکی از اظهارات مهم تاگور را در باره آرمانهای تربیتی تشکیل میدهد . نکته اصلی نوشته های او قبل از تأسیس آموزشگاه «سانتی نیکتان» ،آموزش وپرورش بوسیله زبان مادری بود. پس از تأسیس آن وقت اومصروف ساختمان مدرسه شبانه روزی خارج از شهر شد که درآنجا سنن ملی در دامن طبیعت آموخته شود، ولی با ازدیاد تجربه و علاقمندیها دست بکار تأسیس «ویسوا بهاراتی» یا یک دانشگاه بین‌المللی زد که درآنجا معیارهای شرق وغرب رابا هم درآمیزد و طرز فکرهمگانی و بشر دوستی بوجود آورد که پایه اش ایمان به انسان باشد .

۳

اکنون بسهم تاگور در پیشرفت افکاراقتصادی میپردازیم . اوباتحسین فراوان

اغلب صحبت از اقتصاد متعادلی میکرد که در ازمنه گذشته در هند بوجود آمده بود و باحسرت از وضع استخدام واطمینان و رضایتی که آن اقتصاد برای نسلهای متعدد هندی فراهم مینمود یاد میکرد .

شاید این موضوع قدری باعث تعجب خواننده غیرهندی شود چونکه او اغلب مطالبی درباره فقر وبیچارگی که نشانه‌زندگی روستائی درهند است‌بگوشش خورده . تاگور از محدودیتهای اقتصادی زندگی دهقانی بیخبر نبود ولی بعقیده او آن کشاورزی وصنعتی که بمیزان محدودی دنبال میشد درآن دوره‌ای که وضع زندگی اینقدر پیچیده نبود احتیاجات مردم را رفع میکرد .

باید بخاطر داشت که دهات هند فرق بسیار بادهات اروپا وامریکا دارد بجای اینکه خانواده بین مزرعه‌های خود زندگی کند یک قصبه هندی مرکب از تمرکز چند خانواده میباشد که مزارع آنها درفواصل زیاد پراکنده است . باینجهت اجتماع روستائی هند فشرده‌تر ومتراکم و معمولا بزرگتر از قصبات اروپائی است دهکده‌هائی که درحدودچهار یاپنج هزارنفرجمعیت داشته‌باشد نادرنیست وگاهی‌هم دهاتی وجود دارد که جمعیت آن به‌ده‌هزارنفر میرسد . مخصوصاً درشمال وشمال غربی بیشتر این دهات محصور است و شباهت زیادی بیک شهر دارد باترکیب ماهرانه کشاورزی وصنعت وبعلت وجود سکنهٔ نسبةً زیاد آن قصبه هندی تاهنگام آغاز عصرنوین رویهمرفته مستقل بود وسکنه آن ازاین وضع رضایت داشتند .

باوجود تحسینی که تاگور نسبت به‌دهات هند قدیم ابراز میداشت متوجه بود که تغییر زمان شالوده اقتصاد آنها را درهم ریخته ودیگر نمیتوانند بصورت گذشته بزندگی خود ادامه دهند . انقلاب صنعتی اروپا فنون ساده اقتصاد روستائی را منسوخ ساخت . توسعه ماشین‌آلات باعث ازدیاد تولید شد واحتیاج به‌بازارهای وسیع‌تری را بوجود آورد بنظر تاگور میبایستی بازمان جلو رفت وبرای عقب‌نماندن از قافله تمدن باید روشهای تازه پیش گرفت .

تاگور ابداً مخالف اصلاحات نبود واستفاده ازماشین‌آلات را در اقتصاد هند

باخوشوقتی استقبال میکرد وچندین بار اظهار داشت که منافع حقیقی هند دراینستکه به‌فنون کهنه نچسبد . اوقدر کارهای دستی‌را میدانست واذعان میکرد که برخی‌از زیباترین مصنوعات محصول مهارت وکاردستی است ولی درعین حال متوجه بود که برای فراهم آوردن کالاهای لازم و مشاغل برای اعضاء اجتماع ، استفاده روزافزون ازماشین‌آلات ضرورت پیدامیکند ماشین انسانرا ازبار زحمات طاقت‌فرسای روزانه رهائی بخشیده وباید آنرا بدون قید و شرط پذیرفت ولی باید آنرا خادم‌بشر محسوب داشت نه مخدوم .

تاگور میدانست که استفاده از ماشین وبکاربردن روشهای بهتر موقتاً باعث بیکاری خواهد شد درمقاله «همکاری» این مسئله را تشریح کرد که ماشینی کردن صنعت همیشه چنین نتیجه‌ای دربر ندارد در اروپا بهبود روش وازدیاد ثروت منتج به‌ایجاد مشاغل و کسب تازه‌ای شده وفقط در اجتماعات بدوی است که تعداد کارگر بیش از احتیاج میشود در اجتماعات مترقی هرچه ازماشین بیشتر استفاده شود کمبود کارگر بیشتر است ودلیلی ندارد که چنین وضعی برای هندوستان پیش نیاید . اوفعالیت وابتکار مردم غرب‌را میستود که پیوسته دنبال کشف طرق‌تازه‌ای برای بکاربردن نیروی انسانی واستفاده تازه‌ای از فراغت خود میباشند . این نکته جالب است که ایده‌الی که هند مستقل برای تجدیدسازمان اقتصادی خودبر گزیده ازبیشتر جهات بارؤیای تاگور منطبق‌شده وشامل طرحی‌است که درعین‌حال به‌لزوم کالاهای ماشینی و مصنوعات دستی ، صنعت سبک و سنگین ، اهمیت کالاهای مصرفی ووسیله‌ای ، به‌همه آنهاتوجه مبذول داشته واهمیتی برای اقدامات عمومی وخصوصی وابتکار قائل شده است .

تاگور معتقدبود که‌بدبختی هند درعصر جدید اینموضوع بوده که‌شری (یعنی ظرافت وزیبائی) از قصبات رخت بربسته است . کلمه تمدن این مفهوم را یافته که مسئله‌ای مربوط بشهر میباشد درنتیجه تمدن درمغرب زمین جنبه شهری پیدا کرده است . تمرکز جمعیت درشهرهای بزرگ وکوچک بخصوص درعصر حاضر

کاملاً مشهود میباشد ودرسرتاسر دنیا افراد برجسته از زن و مرد ازقصبات بسوی شهرها رهسپار میشوند بنظر او این وضع باعث تأسف است و فقط میتوان باتغییر زندگی جلو آنرا گرفت .

درمقاله «شهر و ده» فرقی بین تمدن‌غرب وفرهنگ هند قدیم قائل شده باین معنی که اساس فرهنگ هند نه‌تنها قصبه بود بلکه طبیعت را برای پرورش تمام جنبه‌های انسانی لازم میدانست بعقیدهٔ او اشتباه اروپا در این بود که سعی کرد برطبیعت پیروز شود وبگمان اوعاقلانه‌تر بود اگر کوشش میشد هم‌آهنگی باطبیعت برقرار شود . او کوشش اروپائیهای مهاجررا درنابودساختن جنگلهای وسیع‌امریکای شمالی باروشی که آریائیها درسازش باجنگل وتبدیل تدریجی آن به‌پناهگاههای روستائی حکما ومقدسین داشتند دوعمل متضاد میشمرد .

تاگور در اوائل زندگی دریافت که موج زمان برگشتنی نیست درمقاله «دولت واجتماع» وهمچنین درمقاله «سخنرانی ریاست» اشاره کرد که جلو هجوم افراد برجسته را ازقصبه بشهر نمیتوان باسرزنش دهاقین یا تمجید از زیبائی‌زندگی دهاتی گرفت تعادل‌بین شهروده را فقط دراینصورت میتوان برقرارساخت که شرایط زندگی دهاتی تغییر یابد وشکاف عمیق بین آندو ازبین برود .

درقصبات باید فرصتهای کافی برای تربیت و حفظ بهداشت و ابراز شخصیت وجود داشته باشد تابتوان انتظار ماندن افراد برجسته را درآنجا داشت فقط باایجاد تسهیلات شهری دردهات که مردم را بسوی شهر بکشاند میتوان جلو این هجوم مردم را بشهر گرفت .

نکته دیگری که درعقاید اقتصادی تاگور قابل ذکراست اینستکه او معتقد به‌جنبش تعاونی بود ودرحقیقت ازرهبران اولیه‌آن محسوب میشد . مقاله او درباره «تعاون» مطالب سابق او را تکرار میکند که یکنفر دهاتی ممکن است فقیر باشد ولی اگر دهاقین همه منابع خودرا متمرکز کنند موفق به‌اقداماتی خواهند شد که

برای یک فرد محال است. ایمان او به‌اعمال واقدامات مثبت واضح میسازد که چرا او هموطنان خودرا تشجیع باقدامات اجتماعی وتجدید سازمان اقتصادی مینمود که باابتکار خودشان آغازشود ودرهرقدم بانتظار مساعدت دولت ننشینند .

تاگور سعی کرد درقصبات اطراف سانتی نیکتان برنامه تجدید سازمان اقتصادی واجتماعی و فرهنگی را اجرا کند و اغراق نیست اگر گفته شود که کشاورزی هند واقتصاد روستائی درسه هزار سال اخیر تغییری نکرده بود . و پس از قرنها ، در برنامه تجدید سازمان دهقانی تاگور است که اولین کوشش جدی برای تغییرروش کشاورزی وایجاد سازمان اقتصادی ومالی دهات مشاهده میگردد . دراواخر قرن گذشته تاگور گفت که مسئله احیای اقتصادی و آزادی سیاسی کشور عملی نیست مگراینکه مردم دهات ابتکار وعزت نفس خودرا بازیابند . برنامه های او درسانتی - نیکتان وبعداً درسری نیکتان باهمکاری آقای المهرست باین منظور بود که فعالیت واحترام دهاقین هند را از نو مستقر سازد نتیجه عملی اقدامات او شاید وسیع نباشد وحتی خود تاگور معتقد بود اول باید بمقیاس کوچکی دست‌بکار شد ولی آزمایش او ازاینجهت شایان اهمیت است که مردم آن ناحیه‌را بیدارساخت ورغبت شدیدی که‌بکلی باسستی وتنبلی سابق فرق داشت به‌اجرای برنامه‌های تعلیمات عمومی وبهداشت روستائی بوجودآورد .

احیای زندگی روستائی بزرگترین وظیفه هند مستقل میباشد و برنامه آن از فکر وتجربه تاگور الهام گرفته است .

٤

تاگور مشتاق آمیختن سنت وآزمایش برای احیای زندگی اقتصادی ما بود ومیخواست تازه‌ترین روش علمی غرب را معمول دارد ودرعین‌حال آزادی واحترام فرد را حفظ کند . او کوشش داشت درطرح ریزی اقتصادی خود کشاورزی وصنعت را طوری ترکیب کند که باعث همکاری‌ده وشهر گردد . درتمام اینموارد راهنمای

او فلسفه وحدت خلاقه‌ای بود که هدفی جز ایجاد تعادل وهم‌آهنگی بین عناصر مختلفه اجتماع پیچیده وغنی هند را نداشت .

درسیاست نیز تاگور سعی داشت بهمان طریق بهترین عناصر هند ومغرب‌زمین رادرآمیزد . بعقیدهٔ او اعطای هدیه به‌دهنده‌وگیرنده هردوآسیب میرساندمگراینکه احترام متقابل مسبب آن باشد . برای او مسافرت به‌اروپا تقریباً حکم یک زیارت را داشت مقاله « درشرف حرکت » بخوبی حس احترامی را نشان میدهد که تاگور علیرغم احساسات سیاسی شدیدی که بین هند وانگلیس جدائی افکنده بود در وجود خود نسبت بمعیارهای غرب‌مشاهده میکرد . درمقاله «تغییرزمانه» اشاره باین نکته‌میکند که‌تماس باغرب باعث تحمیل قیود خارجی شد ولی بما آزادی بخشید ونظریه‌مارا نسبت به‌قدرت وحکومت شدیداً برای همیشه تغییر داد و دیگر آن حالت تسلیم بظلم که یکی از نقائص ملی ما محسوب میشد وجود نداشت .

تاگور بدون تردید عقاید دموکراسی غربی‌را پذیرفت‌ولی‌بآن ابتکاراجتماعی ومسئولیت اجتماعی‌را که‌جزء عقاید هندی‌بود افزود واشاره‌کرد که در هند قدیم و قرون وسطی ممکن بود پادشاهان ثروت و قدرت سیاسی اعطا کنند ولی غنی‌ترین ومقتدرترین افراد قانع بآن نمیشدند تااینکه محبوبیت اجتماعی پیدا کنند .درنتیجه بسیاری ازفعالیت‌های مربوط به‌بهبود اجتماعی ازقدرت دولت جدا بود وافراد مورد تشویق قرارمیگرفتند که به‌ابتکار وعملیات خیرخواهانه بپردازند .

اصرار تاگور دراینکه هندیها خود باید اقداماتی کنند تاملتی استوار بوجود آورند بدون اینکه انتظاری از دولت داشته باشند از همین احترام به‌سنت مسئولیت اجتماعی هند قدیم سرچشمه گرفته بود وباعقیده متداول غرب درباره ابتکار فردی منطبق میشد . تمام عقاید سیاسی او بااین‌نظریه سازگار بود که دولتی خوب است که کمتر حکومت کند . شاید درنتیجه تأثیرات سنت بزرگ آزادیخواهانه غرب بود که گفت خدمات عمده اجتماعی باید بوسیله افراد یا گروههائی انجام شود که تماس آزاد بایکدیگر داشته وتحت راهنمائی وتسلط دولت نباشند .

فرق بین دولت واجتماع درعقاید تاگور مستتر است وبنظر او ترقی یعنی محدود ساختن وظایف دولت وانتقال آن به‌اجتماع . باین ترتیب او یکی ازطرفداران جدی خود مختاری محلی درتمام شئون زندگی محسوب میشد . فرد در صورتی میتواند بحد کمال برسد که مستقل باشد واجتماع هم درصورتی روبترقی است که مسئول آسایش خویش باشد . باینجهت او موافق تجزیه قدرت بود وعقیده داشت که دولت باید باآن جنبه‌هائی از زندگی اجتماعی سروکار داشته باشند که از عهده افراد یا گروه خارج است . بطورخلاصه نظریه سیاسی او متمایل بتجزیه قدرت وحکومت اتحادیه‌ای بود که واحدهای محلی درآن نقش روزافزون مهمی ایفا کنند .

تاگور استفاده ازاصل استقلال را بجائی رساند که نقش فرد دراعمال اقتصادی وسیاسی ترفیع یابدحتی قبل ازانتشار مقاله «اجتماع ودولت» اظهارداشت که اسارت سیاسی ما نشانه ضعف درونی ما است . بعقیده او تنها یک برنامه سیاسی نمیتواند برای هندآزادی بارمغان آوردچون فقط باعلائم سروکاردارد . هروقت افرادی متکی بنفس ودارای معلومات وهدف اخلاقی وادراك زیبائی شدند هندوستان آزادمیشود . بنظر او بیشتر سیاست روز غیر حقیقی وآشوب‌انگیز بود . عده‌معدودی از افراد که تربیت انگلیسی یافته بودند بایکدیگر سخن میگفتند بدون اینکه توده را در تقلای ملی برای آزادی سهیم‌سازند . اگرتربیت بعلت استفاده‌از زبان خارجی رضایت‌بخش نبود اقدام سیاسی هم بهمان دلیل نمیتوانست رضایت‌بخش باشد . او گفت که اگر نزدیکی بمردم طوری باشد که مطالب را درك کنند واکنش آنها مملو ازاشتیاق خواهد بود . مقاله «سخنرانی ریاست» اهمیت مخصوصی دارد زیرا تنها موردی بود که تاگور ریاست یک کنفرانس سیاسی را بعهده داشت واولین باری بود که رئیس یک اجتماع سیاسی هند برای حضار هندی بزبان هندی سخنرانی میکرد دراین سخنرانی تاگور خلاصه‌ای از برنامه سیاسی خودرا ذکرکرد واظهار داشت که‌باید برای‌استقلال اقتصادی وآزادی اجتماعی همکاری‌نمود . ریشه اسارت هند دربی‌اعتنائی به‌فرد وقبول یک سازمان اجتماعی بود که ملیونها اهالی آن کشور را

محکوم به بی‌احترامی وحقارت مینمود او بارها اظهارداشت که اگر هندیها بین خود تساوی برقرار نکنند تقاضای تساوی باافراد ممالک دیگر بیفایده است .

تاگور آرمان ملیت هند را قبول داشت ولی چیزی که اورا ازسایر رهبران ملی آنروز ممتاز میساخت توجه باین موضوع بود که استقلال را نباید با بدگوئی ازانگلیسها بچنگ آورد بلکه باپرورش خصائل مثبت مردانگی واعتماد بنفس عملی نمود . باوجود تحریکاتی که مسبب آن اوضاع طاقت‌فرسای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بود تاگور بغضی نسبت به‌انگلیسها نداشت و باوجود رابطه ناسازگار بین انگلیس وهند ، تاگور درعین حمله به‌اقدامات انگلیسها خصائل نیک آنان را از یاد نمیبرد . اساس بدگوئی او ازانگلیسها بیشترپیروی ازهمان آرمانهائی بود که خود انگلیسها ترویج کرده بودند وحتی موقعیکه از غرب بکلی مأیوس شد چنانکه از مقاله او درباره «بحران تمدن» هویدا است بازهم ایمان خود را به‌انسانیت بهترین نمونه‌های افراد غرب اظهار میداشت‌باینجهت توانست‌توجه خودرا برروی بهترین جنبه‌های عقاید واعمال وهدفهای دنیای غرب متمرکز سازد وکوششهای ممتد و شدیدبرای اشاعه وقدردانی ازآن‌بنماید .

جای تعجب نیست که تاگور یکی‌از هواخواهان بزرگ مصالح همه ملل درعصرحاضر باشد . او معتقدبود که هرملتی حق‌دارد سرنوشت خویش را تعیین کند ولی‌ادعاهای ملی‌نباید مستلزم تجاوز به‌حقوق بشر باشدعلاقه واحترام به‌آرمانهای قوم خود خصلت نیکی است وبی‌احترامی به‌آرمانها و سنن سایرین جنایت برضد بشریت است . تاگور وطن‌پرستی تجاوزکارانه‌ای راکه یک حکومت ملی‌را بمقام نیمه‌خدائی میرساند جداً تقبیح میکرد ومیگفت پرستش کورکورانهٔ ملت وحکومت ملی تخم‌فساد ومصیبت را برای بشر دربردارد .

تاگور از ارزش برخی ازجنبه‌های فرهنگ هند وغرب باخبر بود ولی‌آنچه‌را که حاکی از تنگی نظر یاارتجاع درسنن یااعمال آنها بود محکوم میکرد هروقت ضرورت پیدا میکرد آزادانه وبدون ترس بانتقاد هردوی هموطنان خود و خارجیها

می‌پرداخت اونسبت به‌مهاتما گاندی احساس علاقه وتحسین مینمود ولی این احساس مانع نمیشد که بشدت از آنچه بنظر او درعقاید واعمال مهاتما منفی ومحدود جلوه میکرد انتقادنماید درمقالات «انتظارحقیقت» و «تقلا برای سوارج» یکی ازفرضیه های اصلی مهاتمارا مورد اعتراض قرارداد وگفت قسمتی ازبرنامه گاندی مخالف اصولی است که خود او میآموزد .

سیاست شغل تاگور نبود ولی رنجهائی که مردم هند تحمل میکردند او را درمراحل بحرانی تقلا های ملی تحریک به‌اقدامات واظهارات سیاسی نمود . اودره ۱۹۰ شاعر وسخنگوی سوادشی شد ودر۱۹۱۹ اولین نفری بود که صدای خود را برضد بیرحمیهای جالیان والاباك بلند کرد ولی نمیگذاشت احساسات او درمحکوم کردن اعمال سیاسی دولت تأثیری دراحترام او نسبت به‌مردم انگلیس داشته باشد . او میخواست اقدامات سیاسی هند مرکب ازیک برنامه مثبت احیای ملی باشد نه اینکه تبدیل به‌واکنش کورکورانه برضد حکومت خارجی گردد . در روزهای جنبش سوادشی ۱۹۰۵ وهمینطور دراوج جنبش عدم همکاری ۱۹۲۰ او بدون تردید مخالفت خود را باپرخی از جنبه های برنامه سیاسی ملی که احساس میکرد بجای مثبت بودن منفی است اظهار میداشت .

تاگور باهمیت فرد وارزش آزادی و ابتکار برای تمام ملتها معتقد بود در مقاله «شرق وغرب» عقاید خود را باحرارت تکرارکرد که سهم مخصوص هند در درتمام دنیا بالابردن ارزش اصل وحدت درتنوع است وگفت تفاوتها بخودی‌خود ارزش دارند وزندگی را غنی‌تر میسازند وبنظر او حکمت‌الهی درایجاد تنوع زبانها ومذاهب وفرهنگهای موجود درهندوستان دخالت داشته است واعتقاد داشت که وحدت هند مبتنی برچنان تنوعی بوده وباید همینطور باشد که درآن هرزبان ومذهب وفرهنگ برای خود مقامی پیدا کند . بآسانی میتوان دید چگونه این عقیده درموارد ملل دیگر دنیا نیز صادق است .

تأثیر آرمانهای تاگور درپیداری سیاسی هند نوین ازچند جهت مشهود است

هند ازلحاظ وضع داخلی بصورت اتحادیه‌ای درآمده که برای هرواحد آن استقلال کامل تضمین شده است. شایدصدای او اولین وتنها صدانبوده ولی یکی‌ازکسانی بود که اصرار داشت تساوی برای تمام اهالی هند بدون‌توجه به‌تقسیمات طبقاتی واجتماعی ومذهب وزبان وجنسیت برقرار شود. ازلحاظ روابط خارجی باید حس احترام نسبت به‌عقاید سیاسی مختلف ملی و اصرار دراینکه وحدت بوسیله توجه به‌تنوع بوجود آید نه‌جلوگیری از آن، همه نتیجه مستقیم وآنی فلسفه‌ای بود که او بمردم میآموخت. اوسیگفت هروقت کوششی برای‌خرد کردن‌شخصیت یک گروه یا فرد درهر کشور بشود ضررآن متوجه تمام مملکت میشود بهمین ترتیب هروقت به‌ملتی حق پیشرفت کامل وآزاد اعطا نگردد تمام دنیا صدمه خواهد کشید. مقاله «دانشگاه هند و» یک مسئله تربیتی را مطرح میکند ولی درعین‌حال ایمان او را بدینصورت تکرار مینماید که نجات هند در وحدت است نه یکنواخت شدن مردم مختلف آن.

جای تعجب نیست که باعقایدی که تاگور درباره ارزش آزادی فکر برای افراد وجمعیتها داشت جزء اولین کسانی از رهبران ملی باشد که لزوم حکومتی را که بطور تساوی به‌تمام مذاهب واجتماعات وعقاید مینگرد گوشزد نماید. اومعتقد بود که هرزمان اصل احترام به‌اهمیت افراد وجمعیتها اجرا شده نتیجه آن بنفع‌تمام آنها بوده است وقصور دراینمورد پیوسته به‌فقر وفساد فرهنگ ملی منجر شده است. وبنظر او تنها روشی که میتواند راه نجات خودرا در دنیای جدید پیدا کند قبول تفاوتهای بین ملتها است که مبتنی براحترام متقابل باشد.

این تقلا برای ایجاد وحدت بشر در عین تنوع باعث شد که تاگور به دوردست‌ترین نقطه دنیا مسافرت کند. پس‌از دوره عالی توسعه‌معنوی هند درعصر بودا، هندیها بتدریج بدرون قشر خود فرو رفتند در قرون وسطی البته تماسهائی باآسیای غربی ودرقرون جدید بااروپا بوجود آمد ولی دراینگونه تماسهائی که‌هزار سال پس ازمیلاد مسیح صورت گرفت هندوستان بیشتر گیرنده بود تابخشنده.

وتنزل روحیه پیشقدمی بین هندیها اولین علائم فقر معنوی و اخلاقی بود که به‌شکست اقتصادی وسیاسی منتج شد . هندیها چندین قرن پااز هندوستان بیرون نگذاردند و برای اکثر آنها مسافرت بخارج باعث بدنامی شخصی و محرومیت اجتماعی میشد .

تاگور اولین هندی دوران اخیر بود که بمنظور فرهنگی برای تجدید رابطه وبرقرار ساختن دوستی باسردم سایر ممالک بدون اینکه هدف مخصوص تربیتی ، اقتصادی ، سیاسی یامذهبی داشته باشد از کشور خود خارج‌شد .

نکته جالب اینستکه مسافرتهای فرهنگی وی محدود بدنیای غرب نبود و بعنوان سفیر حسن نیت به‌چین ، ژاپون ، سیلان ، مالایا ، اندونزی ، تایلاند ، هندوچین ، ایران ، افغانستان وآمریکای شمالی وجنوبی‌رفت ازاین‌راه توانست نظر معنوی و تماسهای احساساتی مردم هند را توسعه دهد . برای مدت دویست‌سال هندیها باعینک غربی ومخصوصا انگلیسی دنیا را نظاره میکردند تاگور سعی کرد بنوبت خود بانشان دادن سهم بزرگ همسایگان غربی و شرقی و شمالی وجنوبی ما تعادلی برقرار نماید . تاریخ معاصر نشان داد که چقدر تاگور در ایمان خود محق‌بوده است . علم وصنعت ، سازمانهای سیاسی واقتصادی مختلفه را بیکدیگر نزدیک ساخته و گروههای مذهبی و پیروان نظریه‌های مختلف که سابقاً از لحاظ جغرافیائی از هم جدا بودند بایکدیگر تماس نزدیک پیدا کرده وناچارند باهم سازگار باشند تانگذارند آتش‌جنگ مشتعل‌شود . اگراین تفاوتها به‌زدوخورد منجر گردد نتیجه آن‌قطعاً برای‌همه زیان‌بخش خواهد بود بعقیده تاگور این تفاوتها را نباید پایمال نمود بلکه‌باید برای هریک‌مقامی درطرح کلی یافت . اوتقاضا داشت بین ملل وبین آرمانهای مختلف همکاری وجود داشته باشد نه‌رقابت . چون بنظر او پیوستگی بیکدیگر است که مسائل دنیای جدیدرا حل میکند نه‌استقلال .

۵

افکارتربیتی ، اجتماعی ، اقتصادی‌وسیاسی تاگور همه‌تحت‌تأثیر عقایدمذهبی

عمیق او قرار گرفته بود پدرش ازپیروان وفادار اوپانیشاد واهل تصوف بود وتاگور از وی احساس عمیق وحدت زندگی را فرا گرفت. او نوشته است که چطور وقتی پانزده یا شانزده ساله بود ناگهان روزی احساس رابطه نزدیک ومشخصی باطبیعت وانسان نمود ودرنتیجه یکی ازغزلهای عالی وی بوجود آمد ولی درحقیقت همین احساس دورهٔ جوانی راهنمای زندگی او شد.

تاگور واقعیت را بآنصورت میدید که معیارهای عالی راستی وزیبائی ونیکی درآن وجود داشته باشد برنامه تربیتی او که در آن هم‌آهنگی بین طبیعت وانسان مورد تأکید قرارگرفت ازادراك او به‌وحدتی که پایه تمام وجود میباشد مشتق شده است. احترام او نسبت به‌فرد دراقتصاد وسیاست ازاین ادراك سرچشمه گرفته که تمام افراد بالاخره باکمال مطلق‌منطبق میشوند. اصرار او درباره همکاری بین‌ملتها در امور سیاسی محصول احترام او به‌عقاید مختلف و همچنین احساس او است که تمام مردم فرزندان خداوند میباشند. بعقیدهٔ او نزاع و زدو خورد فقط زمانی صورت میگیرد که در باره منافع گروه خود پافشاری کنیم. در مقالهٔ «بالاخره چه» اظهار داشت که موقعی وحدت دنیا را ادراك میکنیم که تمام ادعاهای محدود گروهی ارزش نسبی خودرا پیدا کنند و بعقیده او مذهب عالی‌ترین معیار زندگی است زیرا وحدت و محبت را برای تمام موجودات لازم میشمارد.

طبیعی بود که بااین احساس عمیق نسبت به‌وحدت زندگی، عقیدهٔ تاگور درباره مذهب جنبه عمومی خواهد داشت نه‌محلی. درنظر او تمام جنبه زندگی بدون هیچگونه شرطی اهمیت داشت وحاضر نبود عناصری از طبیعت انسان راحذف کند وبارها اظهار کرد که عقیده به‌ریاضت ندارد و بعقیده او انسان وقتی رستگار میشود که‌تمام وظایف خودرا نسبت به‌همنوعان قبول داشته باشد. تقلائی که‌برای جلوگیری ازاحساسات یاحساسیت نسبت بزیبائی‌ها بعمل میآید منتج به‌واکنشهای شدیدی میشود که شالودهٔ وجودرا ممکن است متزلزل سازد باید خوشیها ورنجهای

زندگی را تحمل نمود وبوسیله انجام وظایف روزانه بحد کمال رسید. یک شخصیت کامل را میتوان فقط باپرورش متعادل تمام استعدادهای خودبدست آورد. اجتماع درصورتی حقیقتاً مترقی است که اکثریت افراد آن هم‌آهنگی در زندگی خصوصی خود بدست آورده باشند.

بااین تأکید برشکفتن شخصیت معلوم بود که تاگور اهمیت بیشتری برای روح قائل است تارعایت ظاهری مراسم مذهبی. مکرر میگفت که اگرچه مراسم درمذهب اهمیت مخصوص بخود دارد ولی اعتبار آن تابع صداقت ودرستی اعتقاد است. مقاله «اراده خدا عملی‌میشود» بحث‌درخشانی است‌درباره اینکه چگونه‌مردم روح خودرا باپیروی ازظاهر قانون بجای جستجوی حقیقت آن ازکف میدهند. در دنیا هیچ چیز راکد نیست بنابراین مراسم‌مذهبی هم باید تغییرکند. اوامر دینی درحقیقت کوششی است که آنچه در اصل یک تأثیر روحی آنی بوده بصورت مراسم وظواهر محدود شود. وقتی محرک اصلی سست گردد ظواهراغلب جای آنرا غصب مینماید پس روح مذهب اقتضا میکند که مراسم کهنه عوض شود ومراسم تازه‌ای که‌بااحتیاجات نسلهای جوان وفق میدهد جای آنرا بگیرد. ارزش چنین مراسمی هرگزنباید بالاتراز واقعیت تأثیرات آنی باشد که‌بنظر تاگور برای تمام مردم همواره بینظیر وتغییر ناپذیر است.

گاهی تاگور مذهب خودرا مذهب‌انسان مینامید. شایدمقصود او این‌بود که یک‌فرد واحد مشعری ازهستی مشعر است. بعقیده اوخداوند باین معنی‌وجود خود را درانسان متجلی میسازد که بوسیله فعالیت بشر بوجود خود در عالم تحقق بخشد. تکامل عالم یک حادثه توأم باهمکاری است که درآن بشر تنها گیرنده نیست بلکه بخشنده هم هست. گاهی تاگور بااین فکر سرگرم میشد که همانطور که شخصیت ما درهرذره‌بدن ما مستتر است، واقعیت خداوند نیز در وجود هرفرد بشر ذاتی میباشد اگر ابن ذرات قدرت اشعار پیدا کنند شاید خودرا واحدهای

مستقل بدانند بهمین ترتیب انسان خود را شخصیت مجزائی میداند ولی لحظه‌ای ازشخصیت خداوند بیش نیست .

جنبه تصوف افکارمذهبی تاگور همطرازتوجه‌عاجل اوبمسائل‌زندگی واقعی است. این توجه ازعقیده وی سرچشمه میگیرد که رستگاری فرد ونژاد در منطقه‌ای خارج ازدسترس زندگی روزمره نیست بلکه در رنجها و شادیهائی است که زندگی روزانه را تشکیل میدهند . او اصرار زیاد درباره روابط افراد داشت چون تنها بوسیله زندگی مشترك میتوان رستگاری فردی وتکامل اجتماعی یافت. تمام‌افراد بعنوان اعضاء بدن یکك اجتماع برای او ارزش مساوی داشتند وباینجهت باآن عناصری درزندگی اجتماعی ومذهبی هند مخالفت میورزید که بین افراد امتیازاتی قائل‌میشد. حکمای‌قدیم هند همه خودشناسی‌را بسیارمهم میدانستند تاگور هم که تحت تأثیر اسلام ومسیحیت قرارگرفته بود باین عقیده این نکته‌را افزود که برای بشر شناختن ودوست داشتن همسایه‌خود از واجبات است . مذهب او باین‌ترتیب اصولاً طرفدار تساوی‌وخودشناسی ومحبت به‌همسایه درپندار و کردار روزانه هرفرد است .

پس مذهب تاگور قسمت اعظم وجود اورا تشکیل میداد وتمام جنبه‌های زندگی وی‌را تحت‌تأثیر گذاشت. نمونه‌عالی‌آن‌را درترانه‌ای که‌برای‌یکی ازجلسات کنگره سرود میتوان یافت که امروز سرودملی هندوستان است . اگرچه این ترانه مملو ازاشاراتی به‌مناظر وجغرافی هندوستان میباشدولی رنگ محلی آن به‌احساسات عمیقی نسبت بتمام بشر انتقال یافته وآنرا بیشتر بصورت یک ترانه مذهبی درآورده تا یکك آهنگ ملی . ترانه او باادعیه‌ای برای‌قلوب تمام بشر آغاز میشود وبه‌مدح وثنای عرابه‌ران فناناپذیری می‌پردازد که بشررا درپستی وبلندیهای تاریخ هدایت نموده است او نه‌تنها برای هندوستان بلکه برای تمام بشر سعادت میطلبد . سرود ملی‌هند معرف‌آرمان تاگور برای‌دنیائی‌است که بین‌تمام مردم‌آن‌دوستی وهمکاری واحترام متقابل وجود داشته باشد. اونغمه کوشش واحیای‌دنیائی را میسراید که

احترام وحقوق هرفرد بعنوان یک شخص متمدن دریک دنیای متمدن تضمین‌شود این سرود ایمان‌تاگور را درپیشرفت بسوی شخصیت جهانی خلاصه میکند .

٦

درخاتمه ممکن‌است پرسید : اهمیت تاگور دردنیای نوین چیست؟ اولاً او دردرجه اول یک مصلح سیاسی یااجتماعی یامربی نبود ولی مقالات این کتاب نشان میدهد چه‌سهم مهمی درکلیه این مسائل داشته است اوبیش ازهرچیزشاعر ونویسنده وحامل پیامی بودکه هنرمندان نه‌تنها برای مردم عصر خود بلکه‌برای تمام ملتها و تمام ادوار میآورند . بهمین علت بالاتر ازهمه چیز او یک شخصیت بزرگ ملی وجهانی بودکه تقلای‌دائمی اوبسوی جامعیت راه را برای مسائل‌فوری عصر حاضر نشان میدهد .

سادگی‌وصداقت «گیتانجالی» غوغائی‌دراروپا بپاکرد دراینجا صدائی‌از بین نزاع وزدوخوردهائی‌که سرگ و نابودی برای بشر میآورد برخاست . پیام تاگور تأثیرآنی درقلوب بشرکه ازجنگ خسته شده‌بود بخشید درجنگ‌اول جهانی‌وسالهای پس‌از آن مغرب زمین او را بعنوان یک پیش‌بین وحکیم میستود پس از ده‌سال تحسینی‌که کم کم به‌پرستش میرسید شهرت او درغرب رو به‌تنزل‌رفت . برخی‌افراد اشعار اورا سطحی‌تر ورقیق‌تر ازآن میدانستند که انتظارات مردان و زنان کامل را اقناع کند بعضی‌دیگر به‌جنبه احساساتی آن خرده گرفتند که هرچه هم جذاب‌باشد شخص را خسته میکند . درباره مقالات اوگفته میشد که یکنواخت وطولانی است وجنبه تعلیم دارد وباوجود تصورات شاعرانه وجملات اتفاقی مطبوع آن بیشترتکرار مکررات و مبتذل است . این بدگویان معاصر میگفتند که اشعار او فاقد احساسات شدید میباشد و مقالات وی باوجود تمایل او به‌تعالی انسان بطور کلی مبهم و طولانی وغیرمنطقی است .

مقام تاگور بعنوان یک‌شاعر بطوری غیرقابل‌تردید است که احتیاجی‌به‌بحث

درباره اهانتهای نقادان وی وجود ندارد. بهرصورت این کتاب صرفاً حاوی مقالات اواست وخود خواننده بهتر میتواند تشخیص دهد تاچه‌حد این خرده گیریها بجابوده است ولی یک نکته را میتوان هم‌اکنون اذعان کرد. بسیاری ازاین مقالات‌باین منظور نوشته شده بود که هموطنان خودرا ازخواب بیدارکند و همهٔ آنها کوشش قهرمانانه مردی‌را نشان‌میدهد که تقریباً یکه‌وتنها میخواست روحیه قرون وسطائی ملت خودرا بفاصله یک نسل تبدیل به‌طرز تفکر نوین کند وعلت تکرار ولفاظی او که‌درآثار بسیاری ازمعاصرین درهند وسایر نقاط مشاهده میشود همین است. ولی چیزی که آنهارا بی‌همتا میسازد عاری‌بودن او ازتلخی و کینه‌است. اغلب‌فراموش میکنیم که‌دوران‌جوانی تاگور درمحیط پرازهیجان جنبش وطن‌پرستی درهند گذشته است. ظهور انگلیسهاانقلابی‌را برانگیخت که تنها شورش برضدعقاید کهنه مذهبی واجتماعی این کشورنبود وبزودی صورت قیام برضدتسلط سیاسی واستعمار اقتصادی انگلیسهارا پیدا کرد. کنگره ملی‌هند درسال ۱۸۸۵ موقعی که‌تاگور بیست‌وچهار سال داشت تأسیس شد این کنگره که در ابتدا برای تحصیل حقوق مدنی هندیها وشرکت آنها درخدمات اجتماعی بوجودآمد دراواخر آن قرن تبدیل بیک سازمان مبارز شدکه برای آزادی ملی میجنگید. ده سال اول‌قرن بیستم شاهد ظهور آئین آدم‌کشی بودکه بوسیله قتلهای سیاسی‌استقلال‌را بچنگ آورند. تمام فضا مملو از تلخی و خشم بود و دلیل بزرگی و قدرت روح تاگور اینستکه توانست هدفی‌را دنبال‌کندکه دربین‌اینهمه جاروجنجال جنبه‌بیطرفی وانسانیت‌خود را حفظ میکرد. همچنین باید بخاطر داشت که جنبش ملی‌هند از همان اول توأم بااحیای جنبش هندو بود. تروریستهائی که‌قصد داشتنددرجامعه‌هند انقلابی برپا سازند درعین حال تحت تأثیر آئین «کالی» قرارداشتند وحتی وقتیکه سخن از استقلال هند میراندند بسیاری از رهبران سیاسی اولیه برمبنای فلسفه وفرهنگی که تحت‌تأثیرجنبش هندو توسعه یافته بود فکر میکردند. آنها میخواستند نه‌تنها عناصری را که انگلیسها باخود آورده بودند دور اندازند بلکه فرهنگ مشترکی را که درنتیجه کوششهای

مشترك هزارساله هندوها و مسلمانها رواج یافته بود مردود کنند . واگرچه این رهبران سیاسی سخن از هند میگفتند ولی منظور آنها اغلب ایالت یااجتماع خود آنها بود خوانندگان این مقالات نیز خواهند دید که علاقمندیهای خود تاگور هم اغلب معطوف به‌بنگال واهالی آن‌است. بعضی نقادان خرده گیری رابجائی رسانده‌اند که گفته‌اند تاسال ۱۹۰۸ تاگور بیشتر درباره بنگال فکر میکرد تاهندوستان وحتی درمورد بنگال هم همدردی او بیشتر متوجه کسانی بود که مذهب هندو داشتند .

هرچه درباره سایر رهبران گفته شود صحیح نیست که این کلمات درباره تاگور بکار رود . تاگور دریک محیط توحید جنگجویانه عمیقی بارآمده بود وزمینه خانوادگی او همدردی آنی او را نسبت به‌هموطنان مسلمان ومسیحی او تضمین میکرد بهمین جهت درآثار اولیه او اشعار به‌تنوع مفرط فرهنگ هند و لزوم حفظ عناصر پرارزش آن بصورت معجون متعادلی کاملا هویدا است . در حقیقت او از هندیهای نادری‌بود که ازهمان اوان اصرار داشت هند باید بوسیله توسعه‌وآمیختن صحیح عناصر اجتماع خود بزرگی‌را بچنگ‌آورد نه‌ازراه پایمال کردن‌آن . توجه او به‌بنگال ازاین لحاظ است که هرگونه اقدام مثبت باید ازمحیط اطراف شخص آغاز شود وبارها گفت کسانی که برای سیاست واجتماع کار میکنند باید اول به‌محیط اطراف خود بپردازند وبیگفت اگر یک قصبه بتواند برنامه‌ای راکه او درنظر گرفته اجراکند مانند چراغی خواهد بود که نورآن بهرسو خواهد تابید .

دلیل دیگری که برای توجه تاگور به‌بنگال وجود دارد اینستکه بنگال نقش مخصوصی درمراحل ابتدائی جنبش علمی و ادبی هند داشت تماس باغرب درو‌هله‌اول‌وشدیدتر ازهرجای دیگر درمناطق‌شرقی هنداثر گذاشت‌ونه‌تنهاازلحاظ ادبی بلکه ازلحاظ اجتماعی وسیاسی جنبشی در بنگال آغازگشت. دلیل‌دیگر آن تدبیر سیاسی بود : تاگوراحساس میکردکه شاید برمبنای شناسائی اوضاع بنگال بهتر بتواند درباره آن سخن گوید وبنگالیها را شدیدتر از مردم سایر نقاط هند سرزنش کند . اگر تاگور دربیست‌سالگی‌مسیر خودرا بعنوان‌یک شاعربنگالی بدنبال کشف

زیبائی آغاز کرده باشد تجربه او در اداره کردن املاك خانوادگی بزودی باو آموخت که شاعر باید از قصر عاج خود برون آید و در رنج وشادی همنوعان خود سهیم شود. این فکر رغبت اورا به مسائل اجتماعی وسیاسی واقتصادی برانگیخت وباوسعت نظر یك شاعر دریافت که اجتماع متعادل را موقعی میتوان بوجود آورد که افراد آن باهم ترکیب شوند. نظر او متوجه تربیت شد و تصمیم گرفت روشی را طرح ریزی کند که به فرد فرصت توسعه کامل استعداد درونی را درضمن هم آهنگی باطبیعت واجتماع اعطا نماید. هرچه تصورات و علاقمندیهای وی توسعه یافت بیشتر متوجه شد که مادامیکه فرهنگ بومی شخص ارزش وجذابیت آنی دارد باید مقام مناسبی برای آن درصحنه بزرگتر تمدن جهانی یافت. عملیات تروریستی که پس از تفکیك بنگال بوقوع پیوست اورا متقاعد ساخت که استقلال هند از راه عجله وشتاب میسر نیست وفهمید که اجتماعات مختلف هند را نمیتوان براساس تنفر نسبت بخارجی یا صرفاً منافع شخصی متحد ساخت. چنین اتحادیه‌ای شاید منظورهای موقتی را تأمین کند ولی نمیتوانست دوام داشته باشد. باینجهت باید آنهارا باپیروزی ازآرمانهای مشترك بیکدیگر پیوست. اوشدت عمل وزور را بخاطر تصورات غیرعملی که مخالف زور باشد تقبیح نمیکرد بلکه بخاطر اینکه بنظر او این رویه تقلائی است که میخواهد جریان تاریخ را تسریع کند. درسرتاسر زندگی دراز و ثمربخش خود، تاگور همواره کمر به ایجاد طرز فکری بسته بود که حقیقتاً انسانی وجهانی باشد. اوعمیقاً تحت تأثیر آرمان هند وهمانطورکه در «اوپانیشاد» ذکر شده بود قرار داشت ولی وطن پرستی او ازهمان ابتدا متوجه تنوع مفرط زندگی هندولزوم توسعه آزاد وکامل تمام عناصر بود. باگذشت زمان فهمید که وطن پرستی به تنهائی برای دنیائی که بوسیله علم وصنعت بیکدیگر پیوسته است کفایت نمیکند و اظهار داشت که بجای تبعیت، همکاری بین ملت‌ها وکشورها باید بعنوان اصل زندگی وپیشرفت امروز وفردا تلقی شود.

دراین جریان ازدیاد علاقه به تمام جهان، تاگور تشخیص داد که اگر بنا باشد هندوستان هم سهمی در این انسانیت جهانی داشته باشد باید رویه مثبت وخلاقه‌ای نسبت بتمام مسائل پیش بگیرد. بعقیدهٔ او، اصل مسلم زندگی قبول

است نه انکار ولی درعین‌حال زندگی مستلزم اینستکه آنچه مرده باید دور انداخته شود و هرگز ازانتقاد به‌جنبه‌هائی از زندگی هند که فرسوده ومرتجع بود خودداری نمیکرد . ضمناً اغماضی هم نسبت به‌ضعف تمدن‌غرب نداشت اگر از یکسو بیحالی وخرافات پرستی شرق‌را تقبیح میکرد ازسوی دیگروطن‌پرستی افراطی و مادی بودن غرب‌را هم محکوم میساخت . او بااین عقیده راسخ آغازکرد که یک تمدن حقیقی ونوین از قلب اروپا سرچشمه خواهد گرفت . درآخرین مقاله خود اذعان کرد که بانهایت تأسف ایمان او نسبت به‌غرب متزلزل شده است . این نکته نقادان غربی تاگور را آزار داد ولی آنها فراموش میکنند که تاگور از انتقاد شدید دوستان و همکاران هندی خود هم خودداری نکرد . با تمام حس تحسینی که نسبت به‌مهاتما گاندی داشت درمورد مسائل معین جداً اورا مورد اعتراض وانتقاد قرارداد و باتمام حسن‌نیتی که نسبت به‌غرب‌داشت درمحکوم ساختن غرورملی افراطی ومادی بودن آن تردیدی بخود راه نداد . ولی تاگور هرگز ایمان خود را نسبت به‌بشر ازکف نداد و درعین‌انتقاد از گاندی ، بزرگی او را تشخیص میداد . وقتیکه نومیدی خود را نسبت بغرب تشریح نمود درعین حال افتخار و امتنان خود را به‌غربیان پاکدلی که میشناخت و دوست خود می‌دانست ابراز میداشت . این نکته‌ها درتمام این مقالات‌وی‌مورد بحث‌قرار گرفته ازیکسووحدت‌بشر، قدرت‌راستی‌در تغییرشکل‌دادن‌اوضاع ،عیوب‌انواع جانب‌داری‌ونظریه‌های‌تنگ‌محلی، ادعا، جدائی، کوته‌نظری ، خودخواهی ، و از سوی دیگر لفاظی ، غرور ، مخفی شدن در پشت بهانه‌ها ، وبالاتر ازهمه تقلید کورکورانه از معیارها وعملیات سایرین . این بحث را میتوان باوصیتی که درآخرین مقاله خود برای تمام دنیا گذاشت بپایان رساند که نوشت : «ولی من باتزلزل ایمان خود نسبت به بشر مرتکب گناهی بزرگ نخواهم شد که تصور کنم شکست فعلی قطعیت دارد . پس‌از پایان این طوفان و تهی‌شدن‌آسمان ازابراز احساسات ، چشم‌بانتظار زمانی‌هستم که ورق‌تاریخ برگردد . شاید این طلیعه ازاین افق یعنی از شرق که آفتاب برمیخیزد آغاز شود درآنموقع بشر شکست‌ناپذیر راه پیروزی خود را علیرغم موانع برای بدست آوردن میراث گمشدهٔ خود دنبال خواهد کرد» .

همایون کبیر

مرد جهانی

دگرگونیهای تربیت

انسان نمیتواند به‌احتیاجات خشک وخالی زندگی قناعت کند ودر حقیقت او ازبرخی جهات پایش بزنجیر احتیاجات بسته شده و از جهت دیگر آزاد است . قد یک مرد معمولی سه‌ذراع ونیم بیش نیست ولی درخانه‌ای زندگی میکند که خیلی از او بلندتر است و برای آزادی حرکات خود که اینقدر برای آسایش وسلامتی ضرورت دارد محتاج فضای زیاد است . این مسئله درمورد تربیت هم بهمان‌اندازه صدق‌میکند . به‌یک‌پسر باید اجازه‌داداضافه برکتب‌مقررکلاسی که‌برای کارمدرسه میخواند ازکتب دیگرهم طبق‌دلخواه خود استفاده کند . اگردراینکار مجاز نباشد محتمل‌است توسعه فکری‌او متوقف گردد ومردی شود که ضمیر یک کودک را دارد .

بدبختانه دراین کشورکودک وقت بسیارکمی در اختیار خود دارد او ناچار است درحداقل زمان زبان خارجی بیاموزد چندین امتحان‌را بگذراند وخود را آماده برای شغلی بنماید . دراینصورت چه میتواند بکند جز اینکه باسرعت خفقان‌آوری چند کتاب کلاسی‌را حفظ کند ؟

معلمین واولیاء او باو اجازه نمیدهند وقت گرانبهای خود را باخواندن یک کتاب تفریحی بگذراند و بمجردی که چنین کتابی را نزد وی می‌بینند بی‌درنگ آنرا از او میگیرند .

یک سرنوشت نامهربان مقررداشته است که غذای ناقص یک پسر بنگالی ، دستور و کتاب لغت وجغرافی باشد مشاهده او درکلاس درحالیکه پاهای نحیفش از نیمکت آویزان است درحقیقت حکم‌دیدن بیچاره‌ترین کودک دنیا را دارد . در سنی که کودکان سایرکشورها انواع خوشی نصیبشان میشود او ناچار است چوب

معلم‌را هضم کند وچاشنی دیگری هم جز ناسزای او نداشته باشد .

اینگونه غذا قطعاً جهاز هاضمه هر کسی‌را مختل میسازد و شکی نیست که بعلت فقدان تغذیه وتفریح ، کودك بنگالی بزرگ میشود بدون‌اینکه نیروهای‌بدنی وفکری او رشد کامل کند . بهمین جهت است که بسیاری از ما باوجودیکه باخذ درجات عالی دانشگاهی نائل میشویم وکتب بیشماری مینویسیم ، ولی بعنوان یک ملت ضمایری داریم که نه رشد دارد ونه‌نیرومندی . ما نمیتوانیم حسابی دست بکاری بزنیم ، آنرا سروصورت دهیم وازشالوده آنرا بنا کنیم . حرف وفکروعمل ما مانند اشخاص بالغ نیست و سعی داریم بااغراق گوئی وخودنمائی وخودستائی فقر معنوی خودرا بپوشانیم .

علت‌اصلی آن تربیت عاری از شادی است که فرزندان ما از کودکی ببعد فرا میگیرند وچند کتاب کلاسی معین را بخاطر میسپارند و بجای تسلط به‌رشته‌ها فقط معلومات مختصری که‌استفاده‌موقتی‌دارد کسب‌میکنند . انسان‌برای رفع گرسنگی احتیاج به‌غذا دارد نه‌هوا ولی درعین‌حال هوا هم لازم دارد تاغذا را خوب هضم کند . بهمین ترتیب کتب تفریحی متعددی برای یک پسر لازم است برای‌اینکه یک کتاب کلاسی‌را هضم کند . وقتیکه پسری مطلبی را بعنوان تفریح میخواند ظرفیت‌او برای‌مطالعه بطورنامحسوسی فزونی مییابدوقدرت‌ادراك وجذب‌ونگاهداری او بطرزی آسان وطبیعی تقویت میشود .

زبان اولین اشکال ماست وبعلت اختلافات دستوری ونحوی بین انگلیسی وزبان مادری ما ، انگلیسی ازهرجهت برای ما نامأنوس‌است . اشکال دیگر مربوط بموضوع کتاب است که باعث میشود مطالب درنظر ما ناآشنا جلوه کند وبعلت عدم آشنائی کامل باآن‌طرز زندگی که مورد بحث کتاب‌است تنها کاری که میتوان کرد حفظ کردن متن آنست بدون اینکه معنی آن درك شود که نتیجه آن مانند بلعیدن غذا بدون جویدن آن است . فرض کنیم یک کتاب قرائت انگلیسی حاوی داستانی درباره علف خشك کردن و داستان دیگر نزاعی است که بین چارلی وکاتی راجع

بگلوله برف درگرفته . این داستانها مربوط بوقایعی است که کودکان انگلیسی باآن مأنوسند وازآن لذت‌میبرند ولی درذهن کودکان ما خاطره‌ای‌را تجدیدنمیکنند وتصویری درچشمان آنها بوجود نمیآورند باینجهت وقتی آنرا میخوانند درتاریکی کورمالی میکنند .

اشکال دیگرارتباط باین‌حقیقت دارد که کسانیکه درکلاسهای پائین‌مدارس ما بتدریس میپردازند برای شغل خود پرورش نیافته‌اند برخی از آنها دوره دوم متوسطه راگذرانده وعده‌ای هم‌هنوز بآن‌مرحله نرسیده‌اند وتمام آنها فاقد معلومات کافی درباره زبان وادبیات انگلیسی وزندگی وافکار انگلیسی میباشند باوجود این همین معلمین هستند که بوسیله آنها اولین آشنائی ما بادانش انگلیسی بعمل‌میآید آنهانه‌انگلیسی خوب میدانند نه‌بنگالی وتنها کاری که‌ازآنها ساخته است بد درس دادن میباشد .

نمیتوان این بیچارگان را هم مقصر دانست. فرض کنیم جمله «اسب‌حیوان شریفی است» را باید بزبان بنگالی بیان کنیم چگونه ازعهده آن برآئیم؟ چطور میتوانیم حق‌هردوزبان‌را درآن واحد اداکنیم؟ آیا باید بگوئیم‌اسب حیوانی است «بزرگ» «یا» ازطبقه‌عالی «یا» «بسیار خوب» یا چیز دیگر؟ هیچ کلمه‌ای در زبان بنگالی درست معنی «شریف‌را» که مناسب این جمله باشد ندارد بنابراین شاید ناچار شوم دست به‌تقلب بزنم و نمیتوانم حقیقتاً معلم را سرزنش کنم که بالاخره دست‌بکار حیله میشود .

درنتیجه کودك چیزی فرا نمیگیرد واگر چیزی جززبان بنگالی یادنگرفته بود اقلاً میتوانست کتب «رامایانا» و «ماهابهاراتا» را بخواند وبفهمد . اگر بمدرسه هم نرفته بود وقت داشت که بازی کند و ازدرخت بالا رود ودر رودخانه ودریاچه شنا کند . گل‌بچیند وهزاران آسیب به‌مزرعه وجنگل برساند ودرنتیجه طبیعت‌جوان خودرا بحداکمل اقناع کند وروحی شاداب وبدنی‌سالم پرورش دهد . ولی درضمن

تقلا بازبان انگلیسی نه‌آنرا فرا میگیرد ونه لذتی ازآن میبرد وند قادر است به‌دنیای پر از تصور ادبیات وارد شود ونه‌وقت دارد به‌دنیای حقیقی طبیعت قدم گذارد .

انسان بدو دنیا تعلق دارد یعنی دنیای درون خود ودنیای‌خارج . هردوی آن‌باو زندگی وسلامتی ونیرومندی میبخشد و او را بوسیله امواج قطع ناشدنی رنگ وبو واشکال وحرکات‌وموسیقی‌وعشق‌وشادی درحال‌شکفته‌شدن‌دائمی‌نگاهمیدارند . کودکان ما ازهردو دنیا رانده شده‌اند مثل اینکه از وطن خود تبعید گشته و در یک زندان خارجی زنجیر شده‌اند .

خداوند قلب پدرومادر را مملو ازمحبت ساخته‌برای‌اینکه فرزندان آنها هرچه میخواهندازآن چشمه بنوشند وسینه مادر را نرم کرده که سرخودرا روی‌آن گذارند . کودکان بدنی کوچک دارند ولی فضای خالی خانه برای آنها کفایت نمیکند باوجود این ما پسران و دختران خود را وادار میکنیم که دوران طفولیت خود را کجا بگذرانند؟ بین کتب دستور وفرهنگ و زبان خارجی ودرچهار حصار تکالیفی که خسته کننده و بیروح و کهنه وتمام ناشدنی است .

سالهای عمر یک مرد مثل دانه‌های زنجیر است و لزومی ندارد اینموضوع بدیهی‌را تکرارکنیم که دوران کودکی بتدریج به‌رجولیت میرسد . برای مردبالغی که‌وارد دنیای عمل شده برخی از خصائص فکری واجب است ولی این خصائص آناً دردسترس نیست وباید آنهارا پرورش‌داد . خصائص فکری مانند دست‌وپای ما نسبت به‌وظایفی‌که بآنها محول شده نمو میکنند ومانند اشیاء آماده‌ای نیستند که برحسب احتیاج بتوان آنهارا ازمغازه خرید .

قدرت تفکر وقوه تصور هردو برای انجام‌وظایف زندگی ضرورت دارند واگر بخواهیم مانند یک انسان حقیقی زندگی کنیم ازآنها نمیتوان صرف‌نظرکرد . واگر آنهارا درکودکی پرورش ندهیم دربزرگی نمیتوانیم آنرا بدست‌آوریم .

ولی دستگاه تربیتی ما نمیگذارد آنها را بپرورانیم . ما ناچاریم سالیان دراز کودکی خودرا صرف آموختن یک زبان خارجی کنیم که‌بوسیله اشخاص فاقد شرایط

شغلی تعلیم داده میشود . آموختن زبان انگلیسی بخودی خود اشکال کافی دارد ولی آشنائی با افکار واحساسات انگیلسی بسیار مشکلتر است و مدت مدیدی وقت لازم دارد که ضمن آن قدرت تفکرما بعلت نیافتن مفرراکد بماند .خواندن بدون تفکر شبیه بجمع آوری مصالح ساختمان است بدون اینکه چیزی ساخته شود . پس از جمع آوری انبوه عظیمی ساروج و آهک و ماسه و آجر وتیروچوب ناگهان دستوری ازدانشگاه بما میرسد که سقف یک عمارت سه طبقه را بسازیم . ما فوراً خود رابالای این توده میرسانیم و مدت دو سال آنرا لگدکوب میکنیم تا صاف و هموار شود و شباهتی به سقف هموار یک خانه پیداکندولی آیا میتوان این توده را ساختمان نامید؟ آیا پنجره‌ای دارد که بهوا و نوراجازه ورودبدهد؟ آیا کسی میتواند آنرا برای تمام عمرمسکن خودقراردهد؟ آیا نظم و زیبائی و هم آهنگی درآن وجوددارد؟

شکی نیست که اکنون مصالح بسیاری درکشورمابرای ساختن افکارجمع آوری شده که در تاریخ ما بی‌نظیر است ولی نباید دچار این اشتباه شویم که بوسیله آموختن طرز جمع آوری ، طرزساختن را هم آموخته‌ایم . نتایج رضایت بخش موقعی بدست میآید که جمع آوری و ساختن هردو قدم‌بقدم و در یک زمان اجرا شود پس میتوان این نتیجه راگرفت که اگر من بخواهم پسرم رشدکند ومردشودبایدمراقبت کنم که ازهمان کودکی جنبه مردی را پیداکند والا برای همیشه کودك خواهد ماند .بایدباو گفته شود که‌صرفاً متکی به‌حافظه نشود وفرصتهای بسیاری برای تفکر واستفاده ازقوه تصورخود بدست آورد . برای تهیه محصول خوب باید پس‌از شخم زدن وصاف کردن زمین آنرا آب داد . برنج مخصوصاً در زمین پرازآب خوب نمو میکندباران درموعدمعینی برای نمو برنج ضرورت داردواگرنباردمحصول ضررخواهد دیدواگرآن موعد بگذرددیگرباران زیادابدآبه محصول کمک نمیکند . دوره طفولیت وبلوغ همان لحظات مناسب برای استفاده ازتأثیرادبیات درنمو او بسوی رجولیت میباشند . وتحت تأثیرآن ، جوانه‌های لطیف روح وقلب اوبسوی نور و هوا شکفته میشوندوسلامتی و نیروی آنها روزبروزفزونی مییابد ولی اگر آن لحظات با مطالعه لغت وگرامر خشک وکهنه تلف شودنموآنها راکد میماند وحتی اگردرعرض بقیهٔ

زندگی او مهمترین حقایق و عالی‌ترین نظریه و بلندمرتبه‌ترین افکار ادبیات اروپائی را بحد وفور در اختیاروی گذاریم هرگز قادر به درك معانی‌عمیق آن نخواهد شد.

درزندگی ما آن لحظه فرخنده دراین‌تربیت ماتم‌زده تلف میشود. ازطفولیت تا بلوغ وازبلوغ تارجولیت ما باربران‌الهه آموزش هستیم‌و بارگران کلمات‌را بر پشت خم‌شده خودحمل‌میکنیم و وقتی بالاخره بدنیای افکارانگلیسی قدم می‌نهیم‌می‌بینیم که با آن آشنائی نداریم واگرچه تا حدی آنها را درك میکنیم نمیتوانیم آنرا درعمق طبیعت خوداحساس و جذب کنیم واگرچه میتوانیم آنها را درسخنرانی و نوشته‌های خودبکاربریم درزندگی عملی قادرباستفاده ازآنها نیستیم.

باین ترتیب درحدودبیست تا بیست و دوسال اول زندگی‌ما صرف فراگرفتن مطلبی ازکتب انگلیسی میشودولی هرگزآن مطالب ازلحاظ شیمیائی با زندگی ما ترکیب نمیشود ودرنتیجه ذهن‌ما شکل بسیارغریبی‌پیدا میکند. برخی‌ازآن‌مطالب مانندتکه‌های کاغذ بآن چسبیده و برخی‌دیگربمرورزمان سائیده و محو شده‌است. پس ازاینکه خودرا با دانش اروپائی‌که هیچ ارتباطی با زندگی درونی ما نداردآغشته کردیم مانند همان وحشیانی‌که زیبائی و شفافیت پوست طبیعی خودرا با رنگ وخال کوبی ازبین‌میبرند باغرورتمام بهرسو میخرامیم. رؤسای قبایل‌وحشی‌تشخیص نمیدهندکه وقتی‌لباس اروپائی پوشیده وخودرا با مهره های شیشه‌ای ناچیز اروپائی آرایش میدهندچقدرمضحك بنظرمیآیند. ماهم تشخیص‌نمیدهیم وقتی زرق و برق بی ارزش کلمات انگلیسی راکه فراگرفته‌ایم درمعرض نمایش میگذاریم و بسیاری ازافکارعالی اروپائی را با انطباق کاملاً غلط آن ضایع‌میکنیم تا چه حدبدون‌اراده افراد خنده‌آوری میشویم. اگر ببینیم کسی بما میخنددسعی‌میکنیم‌باپیان گیرنده‌تری محق بودن خودرا ثابت کنیم.

چون تربیت ما رابطه‌ای با زندگی ما ندارد کتبی‌که میخوانیم حاوی تصاویر روشنی از زندگی خانوادگی و تمجید آرمانهای اجتماعی ما نیست. سرگرمیهای روزانه ما مقامی‌درصفحات آن ندارد وچیزی وکسی‌را درآن پیدا نمیکنیم که دوست

یاخویشاوندیا آسمان وزمین ما و صبح و غروب ما یا صحرای گندم ورودخانه های ما باشد. باچنین شرایطی تربیت و زندگی نمیتواندبصورت واحدی درآیدو همیشه سدی آنها را بحکم اجبار ازهم‌جدا نگاه خواهدداشت. تربیت ما را میتوان به بارانی تشبیه نمود که خیلی دورترازنقطه‌ای که ریشه ما درآنجا است میبارد و رطوبت کافی نمیتواندازموانع فاصل زمین بگذرد که ما را سیراب کند.

سدی که تربیت را از زندگی‌جدامیکنددرحقیقت دراین کشورغیرقابل نفوذ است و درنتیجه وحدت آن به آسانی فراهم شدنی نیست و اغلب به خصومت بین آندومنجرمیشود. مابتدریج تنفر وسوء ظنی‌عمیق نسبت بانچه درمدرسه و دانشکده آموخته‌ایم پیدا میکنیم چون‌میبینیم تضادی بین تمام جزئیات آن وشرایط زندگی اطراف ماوجوددارد. کم کم فکرمیکنیم که ما مطالب نا درست آموخته‌ایم‌و تمدن اروپائی‌صرفاً متکی بآنست وتمدن‌هندی کاملابرشالوده حقیقت استواربوده و تربیت‌ما همه مارا بسوی سرزمین‌جادوئی‌دروغ هدایت میکند. علت حقیقی‌اینکه‌دانش‌اروپائی اغلب‌برای‌ما بی‌نتیجه است این‌نیست که نقصی‌درآن دانش وجوددارد بلکه شرایط زندگی ما نامساعد است. باوجود این‌اغلب میگوئیم علت بی‌نتیجه بودن دانش اروپائی برای ما اینستکه نقص درطبیعت خودآن نهفته است. هرچه تنفرما نسبت باین دانش‌زیادتر باشدبهره ما ازآن کمترخواهدبود ودرنتیجه نزاع بین‌تربیت ما و زندگی ما شدیدترمیشودوهرچه بیشترازهم فاصله میگیرندعمرما تبدیل به محنه‌ای میشود که آنها مانند دوبازیگرکمدی بهم میخندند ویکدیگر را استهزا میکنند.

امروز مسئله ایجاد وحدت و زندگی‌ضروری ترین‌مسئله برای‌ماست‌این‌وحدت فقط از راه زبان و ادبیات بنگالی میسرمیباشدهمه میدانیم که مجله «بانگادارشان» در اسمان بنگال مانند سپیده دم روز نوینی است (۱) چرا این مجله رضایت

۱- مجله‌ادبی‌ماهیانه‌ای بود که درسال ۱۸۷۳ بزبان‌بنگالی‌انتشارآن آغاز شد ومدیریت آن را داستان نویس معروف «بانگم‌چاندراچاترجی» بعهده داشت بعدها تاگور دوباره درسال ۱۹۰۱ آنرا احیا کرد.

خاطر عمیقی در طبقه روشنفکر بوجود آورد؟ آیا حقایقی را انتشار داد که برتاریخ و فلسفه و علوم اروپائی‌مجهول بود؟ جواب آن اینستکه «بانگادارشان» وسیله ای در دست یک نابغه بود که با آن سد بین تربیت و زندگی ما را شکست و وحدت شادی بخش بین قلب و مغز را عملی ساخت. تا آنموقع فرهنگ اروپائی بین ما بیگانه بود ولی وقتی این مجله آنرا بخانه های ما آورد ما خودرا در روشنائی الهام بخش نوینی یافتیم. بوسیله دو شخصیت « سوریا موگی» و « کامال مانی » بزنان ما نشان داد در حقیقت خودآنها چه‌هستند. و بوسیله دوشخصیت «چاندرا سخار» و «پراتاب» نمونه کامل مرد بنگالی را معرفی نمود واشعهٔ درخشانی به‌زندگی حقیر روز مره ما تابید. (۱)

لذتی که « بانگادارشان » بما داد باعث شد که بنگالیهای تحصیل کرده امروز علاقه به تحریربزبان مادری‌پیدا کنند. آنها فهمیده اند که انگلیسی فقط برای شغل آنها مفید است و بدردمنظورهای ادبی آنها نمیخوردآنها دیده‌اند که با وجود دقتی که درآموختن زبان انگلیسی دراین کشور بعمل میآید، کتبی که محتمل‌است مدتها جاوید بمانند بزبان بنگالی نوشته شده است.

علت اصلی آن اینستکه یک بنگالی هرگز نمیتواند آنقدر معلومات عمیق انگلیسی کسب کند که آنرا وسیله ابرازفوری افکار ادبی خودقرار دهد. حتی اگر تسلط وافری هم بزبان انگلیسی‌داشته باشد باز نمیتواند آنرا وسیله زنده‌ای برای احساسات و افکار بنگالی قرار دهد. زیبائیها و خاطرات غیر عادی که ما را به فعالیتهای خلاقه برمیانگیزندهرگز نمیتوانند شکل حقیقی خودرا در زبان بیگانه پیدا کنند. همینطورآن صفات موروثی که درطی چندین نسل به اذهان ما قالب مخصوصی داده‌اند چنین وضعی را دارند.

قبلاً گفتم که دوران کودکی‌وبلوغ ما صرف آموختن یک زبان میشود بدون

۲- اینها نام بازیگران داستانهای «بانگیم‌چاندرا» است.

اینکه بافکار نهفته آن دسترسی بیابیم . وقتی بزرگترمیشویم وضع معکوس میشود یعنی زبانی نمیدانیم که بوسیله آن بتوانیم افکار خودرا بیان کنیم . اینموضوع هم ذکر شد که دلیل اینکه ما هرگزعمیقاً به ادبیات انگلیسی آشنا نمیشویم اینستکه زبان وافکار ما دراوائل زندگی ازیکدیگرجدا میشوند . وهمین موضوع دلیل نا رضایتی بسیاری از خردمندان اخیر ما نسبت به ادبیات انگلیسی است نظری باین خردمندان نشان میدهد که نه تنها فکر آنها از انگلیسی بلکه از بنگالی هم تجزیه شده است یعنی آنها به بنگالی بیگانه شده و تنفری نسبت بآن پیدا کرده‌اند البته آنها علناً اذعان نمیکنند که آنرا بلد نیستند بلکه آنرا درخورکار فکری و مناسب مردم تربیت شده‌ای چون خود نمیدانند و درحقیقت همان داستان گربه‌ای که دستش بگوشت نمیرسد تکرارمیشود .

ازهرجنبه‌ای موضوع را بررسی کنیم می‌بینیم که زندگی و افکار و زبان ما هم آهنگی ندارندوبعلت همین عدم وحدت نمیتوانیم روی پای خود بایستیم و آنچه میخواهیم بدست آوریم و درگفته های خود کامیاب شویم .

روزی داستان مرد فقیری را خواندم که میخواست لباس تابستانی برای تابستان ولباس زمستانی برای زمستان بخرد باینجهت تمام پولهائی را که ازگدائی بدست میآورد پس انداز میکرد ولی نمیتوانست آنقدر صرفه جوئی کند که لباس تابستانی بخرد تا تابستان تمام میشداینوضع سالیان درازادامه یافت تا اینکه خداوند دلش براو بسوخت وگفت یک آرزوی اورا مستجاب خواهد کرد . مردفقیر گفت « فقط یک چیز میخواهم و آن اینکه دگرگونیهای سرنوشت پایان یابد که دیگر لباس زمستانی درتابستان ولباس تابستانی درزمستان بدستم نرسد .» ماهم دعا میکنیم که خداوند به دگرگونیهای تربیت ما پایان بخشد و بما لباس تابستانی درتابستان و لباس زمستانی در زمستان عطا کند . خداوندآنچه احتیاج داریم جلو ما گذاشته است ولی ما نمیتوانیم از شیئی مناسب استفاده کنیم بهمین جهت است که چون مرد فقیر داستان زندگی میکنیم پس باید دعا کنیم که بما وقتی گرسنه

هستیم غذا بدهد و وقتی ازسرما ناراحتیم لباس عطا کند ودعا کنیم که زبان ما را با افکارما ، وتربیت ما را با زندگی ما متحد سازد .

[این اولین مقاله تاگور در تربیت بود که آنرا در مجمع راج شاهی در ۱۸۹۳ خواند و درهمان سال در مجله سادهاناانتشار دادودر ۱۹۰۸ جزء کتاب سیخشا چاپ شد)

اجتماع و حکومت

در کشور ما پادشاه بجنگ میپرداخت و ازسرزمین خود دفاع میکرد و داد گستری مینمود ولی اجتماع به بقیه کارها از تهیه آب گرفته تا فراهم ـ ساختن دانش میپرداخت. اینکار ها بقدری با شایستگی انجام میشد که تغییرات بیشمار پادشاهان طی قرون مختلفه نمیتوانست زندگی‌معنوی مارا نابود سازد و ما را تبدیل بوحشیانی کندیا اجتماع ما را از هم بگسلد و ما را دچار فقرسازد.

بین پادشاهان جنگ هرگز پایان پذیر نبود ولی در همانموقع در زمینهای صاف شده جنگل و در سایه‌باغهای انبوه، معبد و مهمانخانه و آب انبار ساخته میشد، آموزگار قصبه حساب ساده خودرا تعلیم میداد ، مطالعه کتب مذهبی هرگز قطع نمیشد ، ترانه مذهبی « را مایانا » در محراب های دهقانی خوانده میشد و صدای آهنگهای « کریشنا » در محل اجتماع دهاقین طنین انداز میگشت، سکنهٔ روستائی ما ابداً متکی‌بکمک خارجی‌نبود و سازمان‌رونق دار آن‌از تجاوز خارجی‌آسیب‌نمیدید.

اینکه ما امروز در این کشور دچارقحطی آب شده‌ایم آنقدر مهم نیست ولی آنچه باعث تأسف شدید ما است دلیل اصلی آن قحطی است که اجتماع دیگر علاقه نسبت بخودرا ازکف‌داده و تمام توجه‌آن معطوف دیگران است. وقتی رودخانه‌ای که ازکنار ده میگذشته مسیر قدیمی خود را تغییر دهد ذخیره آب یا محصول یا بهداشت و تجارت همه مختل میشوند. باغ تبدیل به بیابان میشود ودرشکاف ابنیه خرابه‌ای که حکایت‌از آبادی گذشته میکند انجیرهندی ودرختان وحشی دیگر میروید وآشیانه جغد و خفاش میشود.

جریان افکار بشرکم‌اهمیت‌تر از جریان رودخانه نیست. این جریان فکری

همیشه سلامتی و سعادت دهات سایه دار و خنک بنگال را حفظ میکرد ولی اکنون فکر بنگال منحرف شده است. بهمین جهت معابد آنها بعلت نبودن افرادی که بتعمیر آن بپردازند بخرابی افتاده. آب انبارهای آن بعلت نبودن کسانیکه لجن آنرا پاك کنند فاقد بهداشت شده. قصرهای اغنیا دیگر آن مهمان‌نوازی سملو ازشادی راندارد وتنها و متروك مانده‌اند. حالا دیگر دولت است که باید آب آشامیدنی و بهداشت فراهم سازد وحتی‌برای تربیت‌هم بایدجلو درقصرسصادرامور زانو بزنیم. درختی که یکروز گلهای خودرا می‌شکفت، اکنون دستهای فرسوده خودرا برای تمنای مساعدت به آسمان دراز میکند. حتی اگر این دعا مستجاب شود فایده این شکوفه های‌خیالی چیست؟

آنچه در فرهنگ انگلیسی به حکومت اطلاق میشوددرکشورما موسوم به « سرکار » است این حکومت در هندقدیم بصورت سلطنت وجودداشت ولی فرق زیادی بین حکومت فعلی انگلیسی‌وسلطنت گذشته وجوددارد. انگلستان تمام‌خدمات اجتماعی مملکت را بعهده دولت میسپارد هندوستان فقط از جنبه‌های محدودی این کاررا میکرد.

مقصود این نیست که پادشاه ازکسانی که وظیفه تربیت مجانی مردم را چه ازلحاظ مذهبی و چه غیرمذهبی داشتند پشتیبانی نمیکرد وپاداش نمیداد ولی اینکار جزئی بود. مسئولیت اصلی را رئیس خانواده بعهده داشت اگر پادشاه از مساعدت خودداری میکردیا ناگهان هرج‌ومرج بوجود میآمد تربیت مذهبی‌و غیرمذهبی‌اجتماع بطور محسوسی دچار وقفه نمیشد. نه اینکه پادشاه مثلاً دست بکاراحداث آب انبار نمیشد ولی ازاین‌لحاظ همان اقدامی را مینمود که هرعضو دیگر ثروتمند اجتماع میکرد واگرپادشاه دراینمورد بی‌اعتنا بود ذخیره آب کشورتمام نمیشد.

درانگلستان‌مردم‌میتوانند آزادانه ازوسائل‌آسایش‌و تفریح لذت ببرندورغبتهای خودرا دنبال کنند آنها دیگربار وظایف اجتماعی بدوش ندارند چون این وظایف

بعهده حکومت است. درهندوستان پادشاه رویهمرفته آزادی داشت و مردم پای بند وظایف اجتماعی بودند. اگر پادشاه بجنگ یا بشکار میرفت یا وظایف خودرا بخوبی انجام میدادیا اوقات خود را صرفاً به تفریح میگذراندواوازلحاظ اخلاقی مسئول اعمال شخص خودبودولی مردم برای آسایش اجتماعی خود ابداً باو اتکاء نداشتند بلکه وظایف اجتماعی مخصوصاً بعهده اعضاء اجتماع محول میشد.

درنتیجه آنچه ازکلمه « دهاما » استنباط میشوددرتمام سازمان اجتماعی نفوذ کرده بود. هرفرد می‌بایستی‌صفت خودداری را فراگیرد وهرکس باید مقررات مقدس وظایف را قبول کند.

قدرت حیاتی تمدنهای مختلف بوضع مختلفی ظاهر میشود قلب یک کشور همانجائی است که آسایش مردم متمرکزشده و هرضربه‌ای که بآن نقطه وارد آید برای تمام کشورخطرناك است. درانگلستان سرنگون ساختن‌حکومت ممکن است متضمن خطر برای ملت باشدبهمین‌جهت است که‌درآنجا سیاست آنقدر مسئله‌ای‌جدی است. درکشورماخطردرصورتی وجود دارد که بدن اجتماع ما یا« ساماج » فلج شود بهمین‌جهت ماابداً اهمیتی‌نمیدادیم که‌برای‌آزادی سیاسی‌خود تقلا کنیم درصورتیکه آزادی اجتماعی خودرا از هرجهت حفظ کرده‌ایم. انگلستان در هر مورد ازکمک به‌مستمندان گرفته تاتربیت‌مذهبی‌مردم‌متکی‌بدولت‌است. درصورتیکه کشور مامتکی به حس وظیفه شناسی مردم میباشد درنتیجه وجودانگلستان تابع زنده بودن حکومت است ولی وجود ما تابع حفظ ادراك اجتماعی ما میباشد.

طبیعتاً انگلستان سعی داردهمواره دولت را هوشیار وفعال نگاهدارد ماهم که این مطلب را درکتابهای مدرسه‌ای خوانده‌ایم باین نتیجه میرسیم که وظیفه اصلی ملت مهمیز زدن بدولت برای هوشیاری درتمام اوضاع وشرایط است ولی‌توجه ما از این حقیقت منحرف شده که نمیتوان دردخودرا باگذاشتن سرهم بروی بدن دیگری التیام داد!

سئوالی ممکن است دراینموردپیش آید که آیا بهتراست وظایف اجتماعی در

خود اجتماع متمرکز باشد یا به سازمان دیگری بنام دولت تفویض گردد ؟ این نکته را میخواهم تاکید کنم که چنین بحثی بیشتر مناسب انجمن مناظره‌است وفعلاً برای ما بیفایده است. ما باید درك کنیم که حکومت انگلیسی بطور تزلزل‌ناپذیری متکی به حسن نیت مردم بوده و درطی یک جریان طبیعی تکامل یافته است. ماتنها بوسیلهٔ بحث نمیتوانیم آن شرایط را برای خود فراهم کنیم و هرچه هم عالی باشد بهرحال امروزدردسترس ما نیست.

درکشور ما دولت رابطه‌ای با اجتماع ما ندارد ومحلی درسازمان اجتماعی برای آن موجودنیست باینجهت اگرازآن‌تمنائی‌داریم بایدبقیمت قسمتی ازآزادی‌خود آنرا بدست آوریم و اجتماع باید ازلحاظ وظایفی‌که بدولت تفویض میکند خود را بی‌اثرسازد واینکار برای ما طبیعی نیست. مازنجیراسارت نژادهاو پادشاهان‌بیشماری را بگردن نهاده‌ایم ولی اجتماع ما وظایف خودرا پیوسته انجام داده و به هیچ بیگانه اجازه نداده درکارهای آن چه کوچك و چه بزرك مداخله کند. باینجهت وقتی عظمت ازاین سرزمین رخت بربست شایستگی اجتماعی برجا ماند.

امروز ما بامیل ورغبت یک بیك وظایفی‌راکه متعلق به اجتماع بود به‌دولت میسپاریم. اجتماعات تازه بیشماری در بدن اجتماعی ما طی ادوار مختلفه‌بوجود آمده که مقررات مخصوصی برای خودوضع کرده ولی خودرا درلفافه هندونگاهداشته و اجتماع هندو هرگزعیبی درآنها ندیده است ولی اکنون همه‌چیز محدود به قوانین انعطاف ناپذیر انگلیسها شده و هرنوع انحراف رابابد غیرهندو نامید. هسته‌مرکزی بدن‌اجتماع ما که‌آنرادردوران‌متمادی‌باعلاقه‌وافری‌محافظت کرده‌ایم بالاخره مواجه‌با تجاوز خارجی‌شده و نتیجه آن‌چیزی‌جزاختلال‌نیست. خطردراینجااست‌نه کمیابی‌آب.

۲

درزمانهای گذشته مردمی که‌مورد توجه دربار شاه بودند ومورد مشورت سلطان‌قرار میگرفتند باندازه‌کافی نمیتوانستند ازآن رضایت خاطر تحصیل کنند. برای آنها محبوبیت اجتماعی ارزش زیادتری داشت آنها باکمال تواضع‌درکنار درکلبه‌های قصبات گمنام خود به انتظار پاداشی میایستادندکه حتی دهلی‌یا پایتخت‌امپراطوری

نمیتوانست بآنها عطا کند. تعریف و تمجید از طرف توده مردم برای آنها مفهوم پرارزش‌تری ازعالی‌ترین لقبی داشت که شاه بآنها میداد.

چون اینگونه افتخاردیگر برای ما اهمیت خودرا ازکف داده تقلای ما هم دیگرمعطوف هموطنان ما نیست تفقد وصدقهٔ حکمران برای ما اکنون بسیارضروری است. برای رفع کمیابی آب حالا حکمران باید محرك وپیشقدم بشود ماروح خودرا باسارت انگلیسها سپرده‌ایم همانطورکه سلیقه عالی خود را به پشیزی به مغازه‌های انگلیسی فروخته‌ایم.

ممکن‌است سخن من سوء تعبیرشود منظورم این نیست که هرکدام از ما باید به خاك بومی خود بچسبیم واحتیاجی به خروج از دهکده برای کسب معلومات و افتخار وتمول نداریم. ما باید ممنون عواملی‌باشیم که مردم بنگال را بخارج میبرد واستعدادنهفته آنها را بیدارمیسازد وفکرآنها را با توسعه زمینه کارآنها توسعه میدهد ولی‌هنگام آن رسیده که به‌ملت خود یادآورشویم که رابطه طبیعی‌بین‌وطن‌وخارج‌نباید بهم خورد. انسان باید برای کسب چیزی بخارج رود و با پس‌انداز خود برگردد و اگرچه نیروهای شخص درخارج مشغول فعالیت است قلب اوبایددروطنش باشدآنچه درخارج‌میآموزیم‌بایددروطن بکاربندیم ولی‌درآنصورت وضع وطن‌و خارج و خویشاوند وبیگانه را معکوس ساخته‌ایم.

کنگره استان‌ها(۱) نمونه خوبی‌از بیقاعدگی‌اوضاع ما است اجتماع این کنگره باین‌منظور است که پیامی بوطن بدهد ولی زبانی که بکار میبرد بیگانه است مثل اینکه سروکارما باید فقط با تربیت شدگان انگلیسی زبان‌باشد دراینصورت یك سد رخنه‌ناپذیر بین توده مردم وخودمان قرارداده‌ایم.

فکرکنید اگرکنگره قرارباشد تأثیرعمیقی درکشوربکند چگونه باید جلوبرود. بجای اینکه بسبك انگلیسی جلسه‌ای تشکیل دهدمیتواندراجتماع بزرگی مثل بازار مکاره هندی برقرارسازد یك جشن عالی که شامل نمایشهاو ترانه‌های‌محلی باشد

(۱) این کنگره در ۱۸۸۸ در کلکته افتتاح یافت درجلسه ۱۹۰۸ که خودتاگور ریاست آنرا داشت نطق خود را بزبان بنگالی ایراد کرد

جمعیت زیادی ازاطراف کشوررا جمع خواهد کردوجوائزی به بهترین خوانندگان و بازی کنندگان وسخنرانان اعطا میشودو محصولات کشاورزی مملکت درمعرض نمایش گذاشته شده واصول بهداشت با وسائلی ازقبیل پروژکتور تشریح میگردد و مهمترازهمه آنچه درباره مسائل مهم ملی میخواهیم بگوئیم بزبان ساده بنگالی از طرف اعیان و فقیرموردبحث قرارمیگیرد.

توده مردم کشورما درقصبات زندگی میکنند و وقتیکه دهکده میخواهد نبض سریع تر زندگی خارج را بدست بگیرداجتماعی بهترازبازارمکاره نیست.

بوسیله این اجتماع دنیای خارج را بخانه خودمیآوریم و درضمن این عیش و سرور دهکده ما محافظه کاری وتنگ نظری خودرا ازیادمیبردچون اینموقع موقع گرفتن و بخشیدن است و همانطورکه درروزهای بارانی آب انبار ازقطرات آسمانی پرمیشود بازارمکاره هم فرصتی است که قلب دهکده ازافکاردنیای بزرگ لبریزمیگردد. اینگونه اجتماع درکشورما امری طبیعی است وقتیکه مردم مملکت ما به جلسهٔ رسمی خوانده شوندبا ذهنی مملو ازتردید وسوء ظن بانجا میروندو قلب خودرا بآسانی نمیگشایند. ولی کسانیکه به بازارمکاره میآیندباقلبی گشاده واردمیشوندو گاوآهن و کج بیل را کنار گذاشته وبرای گذراندن تعطیل آمده اند این موقعی است که میتوان نزد مردم نشست وفرصتی است که میتوان روح کشوررا دریافت.

درسرتاسربنگال این بازارها درمواقع مختلف سال تشکیل میشودمابایدصورتی ازآن تهیه کنیم وبرای شناسائی هموطنان خودازاین درباز استفاده نمائیم.

اگرطبقات روشنفکر به چنین بازارهائی درحوزهٔ خود روح وهدف تازه ای بدهند وبوسیله آن هندوها ومسلمانها را بیکدیگرنزدیک کنندوبا اجتناب ازسیاست توخالی احتیاجات حقیقی مردم را ازقبیل آموزشگاه، جاده، ذخیره آب، چراگاه وغیره کشف کنندد راینصورت مملکت حقیقتاً بجنب وجوش تازه ای خواهدافتاد. برای یک گروه کارگرکه به نقاط مختلف بنگال سفرکندوبرنامهٔ خواندن ترانه ها و شرح داستان - های باستانی ونمایش تصاویررنگین را اجرا نمایدمسئله مخارج ناراحت کننده نیست با پرداخت مبلغی ازپول جمع آوری شده به مالک میتوانندا قدام خودرا ازلحاظ مادی

هم ثمربخش سازندواین عواید وقتیکه وقف خدمات ملی شودرشته دوستی محکمی بین این کارگران ومردم بوجودخواهدآورد. برای خدماتی که ازاین راه عملی است حدی وجودنداردچون بایدبخاطرداشت که مردم کشور ما همواره از ادبیات لذت برده ومذهب را بوسیله جشن وسرور درك کرده‌اند.

اخیراً مالکین دهات بدلایل مختلفی روبشهرآورده‌اند. هنگام عروسی پسران و دختران آنها جشن شامل برنامه موسیقی و نمایش و تفریحات دیگربرای دوستان ثروتمندشهری آنها است درحالیکه سهم مستأجرین فقیرآنها فقط پرداخت مالیاتهای اضافی میباشد. فقرا شیرینی جشن را بایدفراهم کنندولی حق ندارندازآن بچشند باین جهت دهات بنگال ماتم زده میشود و آن فرهنگ ادبی که سابقاً قسمت برجسته اینگونه‌اجتماعات‌را تشکیل میداد وبروح‌مرد وزن وکودك متساویاً تازگی‌می‌بخشید ازدسترس توده مردم خارج میشوداگراین بازارهای مکاره دوباره جریان شادی و ادبیات را به درخانه‌های روستائی بازگردانندقلب این سرزمین برومندبتدریج خالی وبی‌ثمر نخواهد شد.

آب انبارهائی که روزی بما آب آشامیدنی و سلامتی‌میدادندا کنون آلوده شده ونه تنها باعث کمبودآب‌بلکه سرایت امراض‌ومرگ میشوندبهمات ترتیب جشنهائی که درکشورماهنوزبرپا میشود دیگروسیله تربیت مردم‌نیست بلکه‌تبدیل به‌لجن‌زار فساد شده است واگرنتوانیم این فساد پلید را دورکنیم چیزی برای ما جز ننگ و تقصیرنخواهدماند.

۳

ایجادرابطه خصوصی بین هرفرد وفرددیگرتقلای دائمی‌هندبوده‌است. شخص ناچاراست تماس خود را حتی بادورترین خویشاوند حفظ کند. رابطه فرزندی‌حتی موقعیکه بسن بلوغ میرسد سست نمیشودورشته‌های خویشاوندی شامل همسایگان وسایرافراددهکده صرف نظرازتقسیمات طبقاتی یا وضع زندگی نیزمیشود. روابطی با معلم ومربی روحانی ، با میهمان ودرویش با مالك و مستاجر وجوددارد که تابع

مقررات کتب مذهبی نیست بلکه مربوط به رشته‌های قلبی است. شخصی پدراست دیگری پسر، عده‌ای برادر و برخی دوست هستند. بمجردی که تماسی با شخصی پیدا میکنیم رابطه‌ای برقرارمیشودودچاراین عادت نادرست نمیشویم که انسان را یک ماشین یا آلت پیشرفت منافع خودبدانیم. شایداین عمل هم جنبه خوب داشته باشدوهم بد. بهرحال این رویهٔ کشورما و ازآن بالا تررویهٔ مشرق زمین بوده است. طبیعت ما چنین است ما رابطه سودمندی اشخاص را موقعی تصدیق میکنیم که رابطه قلبی بوجودآمده باشد باینجهت است که باید مسئولیتهای اضافی تقبل کنیم. رشته‌های احتیاج محدوداست و بااداره ومحل کارآغازمیشود وپایان مییابد. اگر ارباب وخدمتگار رابطه‌دیگری نداشته باشندتماس آنها باانجام وظایف و پرداخت دستمزدخاتمه می‌پذیردولی بمجردی که یک رابطه انسانی موردتصدیق ما باشد و وظیفه ما به رنج و شادیهای شخصی و مسائلی ازقبیل ازدواج فرزند مستخدم یا مراسم تدفین آنها کشانده میشود.

دراینجا نمونه جدیددیگری ذکرمیشودمن درکنگره استانها در « راج شاهی» و « دکا » حضورداشتم البته لزومی بذکراینموضوع نیست که این کنگره ها بنظر ماکاری جدی است ولی چیزی که مرا به تعجب انداخت این بود که تشریفات مهمانداری بیش ازعلاقه بکارخودنمائی میکردوبی شباهت به‌جشن عروسی نبود و انتظارات افراددرمورد غذا و تفریح و راحتی و لذت بقدری زیادبود که قطعاً موجب ناراحتی میزبانان ما شده بود.

خطائی رخ نمیدادا گر اینها میگفتند« شما برای خدمت به کشورخود باینجا آمده‌ایدنه برای اینکه ما را مرهون خودسازید. چرا ما بایداینهمه غذای خوب و نوشابه و وسائل راحتی و نقلیه برای شما فراهم کنیم ؟ » ولی در طبیعت ما نیست که صرفاً تحت عنوان وظیفه چنین اظهاراتی بکنیم ما دوست داریم حتی وظایف را با رابطه خصوصی توأم سازیم باینجهت درکنگره بیشترطرزپذیرائی، ما را تحت تأثیر گذاشت تاکاری که انجام شد. این کنگره‌ها با وضع ظاهری غربی خود نمیتوانست

قلب هندی خودرا ریشه کن کند کنگره ملی ما هم همینطوربود (۱) آن جنبه از کنگره که حقیقتاً ملی است یعنی مهمان نوازی آن ، همیشه درفعالیت بوده حتی اگر کارش دریک جلسه سه روزه سالی یکمرتبه پایان یافته ودیگر اثری ازآن برای بقیه سال نبوده است . .

واضح است که حتی درضمن کارجدی، هندیها نمیتوانندخون گرمی انسان را نداشته باشند. علت رابطه نزدیک بین خویشاوند وبیگانه ، طبقات عالی و پست ، میزبان و مهمان در سرتاسر کشورهمین است. بهمین جهت است که یک بیگانه لزومی نداشت درباره مخارج آموزشگاه دهکده ، مهمانخانه ، معبد، و آب انبار یا مساعدت به کوران و بیماران نگران باشد.

برای هر کشور طبیعی است که تمام توجه خودرا متمرکز بنقاطی کند که حداکثربهره را ازآن میبرد . ماامتأسفیم که ثروت مملکت ازراههای مختلف بخارج منحرف میشودولی اگرروح مملکت هم منحرف شود وهرنوع تماس سودمند با کشورما بدست حکمران خارجی بیفتد وچیزی برای ما باقی نماند آیا تأسف آورتر از خروج ثروت ما بخارج نیست ؟

٤

بسیاری ازاقدامات دراولین شدت هیجان باعث شکفتن گلهای فراوان میشود ولی درآخربیشترآنها ثمرنمیدهد. علت اصلی آن فقدان همفکری وهمکاری است. حس مسئولیت سهمی ازشانه کنارمیافتد و ناپدیدمیشود. اجتماع ما دیگرنمیتواندابن رویه را ادامه دهدچون نیروهای خارجی که میخواهندبرآن تسلط یابندمتحد و قوی هستند. ازمدارس ما گرفته تا بازار روزانه ما، آنها همه چیز را تصاحب نموده و حکومت لایتجزای خودرا بمفهوم معنوی و مادی مشهودساخته اند. اگراجتماع میخواهدخود را حفظ کندباید باجبهه متحد ایستادگی کند. بهترین راه اینستکه رهبری بعهده شخصیتی توانا سپرده شودوهمه دوراو بعنوان نماینده خود گردآیند اطاعت ازفرمان

(۱) اولین کنگره ملی درسال ۱۸۸۵ در بمبئی تشکیل شد.

او باعث کاسته شدن عزت نفس نمیشودچون خوداو مظهرآزادی است.

چنین رهبراجتماع ممکن است گاهی شریف وگاهی خبیث باشدولی اگر اجتماع زنده و هوشیاراست هیچ رهبری نمیتواندآسیب دائمی بآن برساند. ازطرف دیگربکارگماشتن چنین رهبری راهی عملی است که اجتماع را هوشیارنگاهدارد. اگر اجتماع تشخیص میدهد که وحدت آن در شخص معینی تجلی میکند دیگر شکست ناپذیرخواهدشد.

هرعضواجتماع بایدبسهم و بمیل خوداعانه‌ای برای کشورخودبعنوان یک عادت روزانه کناربگذاردبعلاوه ممکن است اعانه‌های دیگرهم برای این انجمن ملی درمواردشادی مانندازدواج بصورت باج جمع آوری شودواگربادرستی انجام یابد کمبوداعتبارموردپیدا نمیکند.

درهندوستان اعانه‌های اختیاری باعث تاسیس خانقاهها ومعابدثروتمندشده است. آیا برای اجتماع میسرنیست که بهمین‌صورت موردپشتیبانی‌قرارگیرد بخصوص موقعیکه با اقدامات نیک خودشایسته هدایای کسانی باشد که مرهون آن میباشند؟

تا اینجا توجه من فقط معطوف بنگال بوده. اگر دراینجا موفق به انتخاب رهبرجامعه شویم وآزادی‌اجتماعی رادرخشان ودائمی بسازیم بقیه هندوستان دنبال ما خواهندآمد. اگرهر استان هند خودرا بصورت واحد مشخصی بیند در آنصورت همکاری بابقیه بسیارآسان خواهدشد. بمجردی که قانون‌وحدت مستقرگرددتوسعه پیدا میکندولی منظورازوحدت انبوه کردن واحدهای مجزا نیست.

۵

چند کلمه درباره اینموضوع نشان خواهد داد که چقدرتمرکز وتجمع تمام نیروی فطری خوددریک نقطه واتخاذ روشی که ازآن استفاده شود ضرورت دارد. دولت یا بخاطرمصلحت یادلایل دیگرقصددارد بنگال را تجزیه کند(۱)ومیترسیم که

(۱) درسال ۱۹۰۵ بنگال بدست لرد کرزن تجزیه شد و منجر بقیام ملی گشت که تاگور از رهبران آن بود.

این اقدام باعث تضعیف این استان شود. ما بحد کافی باعتراض وشکایت زبان گشوده‌ایم ولی اگر موفق نشدیم آیا دیگر امیدی نیست؟ آیا وسیله‌ای باقی نمیماند که زیانهائی را که محتملاً نتیجه این تجزیه خواهدبود جبران کند؟

بهتراست که میکروب مرض واردبدن نشودولی اگرشدآیا قدرتی دربدن نیست که جلو مرض را بگیرد و سلامتی را از نو بازگرداند؟ اگر ما اینقدرت را بصورتی استوار ومشخص دراجتماع خود برقرارسازیم هیچ نیروی خارجی نمیتواندبنگال را از کار بیاندازد. وظیفهٔ آن التیام هر جراحت و تقویت رشته‌های وحدت وبیدار ساختن بی‌خبران خواهدبود.

امروزیک پادشاه بیگانه القابی بعنوان پاداش خدمات بما می‌بخشدولی فقط موقعی حقیقتاً سفتخرخواهیم بود که دعای خیرهموطنان مابدنبال ماباشد. اگرنتوانیم به اجتماع اختیاراعطای پاداش بدهیم خودرا از رضایت خاطر مشخصی محروم ساخته‌ایم. درکشورما باکوچکترین بهانه نزاع بین مسلمانان و هندوها درمیگیرد و اگر به عنصری دراجتماع این قدرت داده نشود که اینگونه نزاع را فیصله دهد و برای منافع متضادنظم و تربیتی برقرارکندو صلح وحسن نیت را مستقرسازد روزبروز بااین اختلافات ضعیف ترخواهدشد.

نسبت بقدرت‌خودسوء ظن نداشته باشیدومطمئناً بدانید که روزخطیرفرا رسیده است و اطمینان داشته باشید که نیروی وحدت بخشی همواره درهندمشغول فعالیت بوده است. حتی درنامساعدترین اوضاع، هندوستان راه نجات خودرا بازیافته ودلیل زنده ماندن هندهم همین‌است. من باین هندایمان دارم حتی امروزودرهمین‌لحظه، این هندآهسته ولی درکمال اطمینان دست بکارایجاد سازگاری شگفت آوری بین سنن کهنه خود وعصرجدیداست پس‌خوب است که هر کدام ازما باراده خود درآن سهمی داشته باشیم ونگذاریم احساسات آشوب طلبانه یا نافهمی صرف مانع همکاری ما در هرقدم بشود.

اختلاف بین جامعه هندو و دنیای خارج چیزتازه‌ای نیست بمجردی که آریائیها وارد هندشدند دچارکشمکش شدیدی با بومیان اولیه آن گشتند در این

کشمکش آریائیها پیروزشدند ولی بومیها برخلاف بومیهای استرالیا یا آمریکا از بین نرفتند، وازمستعمرات آریائی تبعید نگشتندوباوجود اختلاف فاحش رسوم وفرهنگ مقام مشخصی درسازمان اجتماعی یافتند وبعلت وجود آنها جامعهٔ آریائی متنوع تر و غنی تر گشت.

بعدها باردیگراین اجتماع ناچارشد محافظه کاری خودرا کناربگذارد. درعصر بودا هندوستان تماس نزدیک با خارجیانی که مجذوب مذهب تازه شده بودندپیدا کرد. قدرت وحدت قوی تر ازنیروی اختلاف است ودر لحظات وحدت همه حکم یک واحدرا دارند ودرعصربودا هم همینطورشد ودرآن احساسات سیل آسای مذهبی که تمام آسیا را فراگرفت رسوم و سنن و سازمانهای بسیاری ازملل بسوی هند سرازیرشد وچیزی نبود که جلوآنها را بگیرد.

ولی درضمن همین هرج و مرج شدید، نبوغ هند درآمیختن و ترکیب عناصر، این کشوررا ترك نکرد. باردیگرهندآنچه داشت و آنچه از مهمانانش بدستش رسید رویهم گذاشت و اجتماع تازه‌ای را بوجودآورد و درنتیجه ازسابق غنی تر گشت.

در همه جا و در تمام موارد مهر وحدت خودرا بروی این معجون رنگارنگ گذاشت. امروزبسیاری ازمردم میپرسند: « پس این وحدت را درکجای اجتماع و مذهب جدائی انداز و متضادهندومیتوان یافت »؟ این سئوال مشکلی است که باندازه کشف مرکزیک دایره بسیاربزرك اشکال دارد ولی بهرحال مرکزی موجود است. تشخیص گردی یک کره کوچك اشکالی نداردولی کره زمین بنظر کسانی که قسمتی ازآن را میبینندهمواره است بهمان ترتیب چون جامعهٔ هندوعوامل مختلف ومتناقضی درخودجای داده رشتهٔ وحدت درعمق سازمان آن نهفته است. نشان‌دادن این وحدت کارمشکلی است ولی وجودقطعی آنرا میتوان دربین اختلافات ظاهری احساس کرد.

بعدها هندوستان مواجه باتهاجم مسلمانان شدوجریان اشتی و سازگاری با عناصرجنگجو آناً بوجودآمدوبین مسلمان و هند و یک منطقه مشترك برقرار شد که

حدفاصل بین این دواجتماع بتدرج محوترمیشد. مریدان « ناناك » و « کبیر » و فرقه «وایزناواس» نمونه‌ای از آن میباشند(۱)

طبقات روشنفکرما توجه به هزاران فروریختن و برپا شدن آداب و مراسم مذهبی بین مردم معمولی ندارند اگرچنین میکردندمیدیدند که حتی امروزاین جریان مرموز وفعال تعدیل و تطبیق هرگز قطع نشده است. بالاخره در سالهای اخیر مذهب نیرومنددیگری با عقایدو رسوم و سنن و روش تربیتی خودبهندروآوردبنابراین تمام چهارجامعه بزرك دنیا درحمایت چهارمذهب بزرك یعنی هندو، بودائی ، اسلام و مسیحیت همه با هم دراینجا جمع شده‌اند. گوئی خداوندنیت داشته است آزمایشگاه بزرگی درخاك هند، بمنظورآمیزش عظیم اجتماعی افتتاح کند.

دراینجا بایداذعان کنم که اغتشاش و آشفتگیهائی که مخصوص عصربودا بوددرجامعه هندوی بعدی اثری ازترس باقی گذاشت و طرزفکری توأم باسوء ظنی شدیدنسبت به تغییر و تازگی غلبه یافت. تحت چنین شرایطی که توأم با وحشت باشداجتماع نمیتواندمترقی باشدوقادربه ایستادگی درمقابل خارجی نیست. اجتماعی که تمام قوت خودرا صرف دفاع ازخویش میکند نمیتواندبآسانی قدرت تحرك داشته باشد. با خصائص سکون بایدخصائصی که جنبه تحرك داردتوأم شود والا اجتماع در دام محافظه کاری خود افتاده و محکوم بزندگی مرك‌آسا است.

جامعه هندوی پس ازبودا سدی ازمقررات ممنوعه بوجودآوردبرای اینکه خود را ازتأثیرات بیگانه مصون بداردوآنچه برایش باقی مانده بودحفظ کندودرنتیجه مقام پرازشکوه هنداز کف رفت.

٦

زمانی هندوستان بدنیا سلطنت میکردوحدی برای تهورمعنوی آن درزمینه مذهبی و فلسفه و علم نبود و نیروهای آن بدوردست ترین نقطه دست انداخته و آنرا

---

(۱) ناناك وکبیر ازمقدسین هنددر قرن ۱۵ میلادی بودند واصل محبت و وحدت‌بین تمام طبقات وکیش‌ها را میاموختند. فرقه‌وایزناواس در بنگال بعداً بوسیله چاتیانیا بوجود آمد وهدفهای مشابه با آندو داشت.

تصرف میکردند ولی این مقام مربی که هندبچنگ آورد اکنون ازکف رفته و فعلاً شاگردی بیش نیست و دلیل آن اینستکه ترس برروح او مستولی گشته است.

وحشت مانع شد که سفردریای پهناورآب یا دانش را دنبال کنیم ما بدنیا تعلق داشتیم ولی خودرا بقصبه بخشیدیم زنان ترسوی اجتماع ما که کارشان انباشتن و حفاظت است جلو حادثه جوئیهای مردانه را گرفتند. حتی درزمینه دانش محدودبه مقررات و فاقدصفات مردی هستیم. هرگونه دادوستدمعنوی که هندآغاز کردوروزبروز رونق یافت و دنیارا غنی‌تر ساخت همه در جعبه جواهرات اطاق بانوان مدفون‌شده است شاید آنجا جای امنی‌باشدولی هرگزفزونی‌نخواهدیافت و آنچه‌ازکف رفت دیگررفته است.

ما مقام مربی را ازکف داده‌ایم. سلطنت هرگزبزرگترین سرمایه کشورمانبود چون دردل مردم‌جای نداشت ودر نتیجه فقدان آن وخیم نیست. روح‌حقیقی‌مملکت در قدرت اصول برهمنی، دانش، «دهارما» و رضایت سلطنت میکرد و وقتی مراسم جایگزین ریاضت شد وهنگامیکه برهمن که وظیفه‌اش تهذیب اجتماع باسختگیری های خودبودنقش خودرارها کردوبدروازهٔ اجتماع سرازیرشد که نقش دربان‌را ایفا کند سهم مادرپیشرفت دنیاپایان یافت وآنچه هم برای خود ماماندوضع‌مغشوش‌وبیفایده‌ای پیدا کرد.

اینرا باید بدانیم که هرملتی جزئی ازبشریت است وهرکدام باید بتواند جواب این سئوال را بدهد: «توبرای بشرچه داری و چه راه تازه‌ای برای سعادت او یافته‌ای؟» بمجردی که ملتی نیروی حیاتی خود را برای چنین اکتشافی از دست بدهدبارسنگینی است که مانندیک عضو فلج بربدن شخصیت جهانی آویزان میماند. زنده بودن بخودی خودافتخارنیست.

هندهرگزچشم‌طمعی‌به‌سرزمین تازه ندوخته وبرای‌بچنگ آوردن‌غنائم‌بازرگانی تقلا نکرده است. چین‌و ژاپون وتبت که امروز آنقدراصراردارنددروپنجره‌های‌خود را بروی تجاوزاروپائی ببندندهندرا با آغوش بازبعنوان راهنمای روحانی خوددروطن

خویش پذیرفتند.

هندهرگزنیروئی برای غارت و تاراج بخارج اعزام نداشته مگراینکه حامل پیام صلح وحسن نیت بوده باشد. افتخاراو ثمرریاضت بود که عالی‌تر ازشکوه سلطنت است.

وقتیکه آن افتخار ازکف رفت مابا دارائی حقیرخودبکنجی پناه بردیم و در اینموقع انگلیسها وارد شدند. در مقابل حملات آنها خط دفاعی ما که آنقدربدقت بدور اجتماع چاپلوس فراری خودساخته بودیم درچند نقطه درهم شکست وازاین شکافها دنیای بیگانه‌ای که ازآن وحشت‌داشتیم وازخوددوربیکردیم باسروصدا واردشد. وقتی برج و باروی ما فروریخت دو نکته را دریافتیم یکی اینکه زمانی مالک چه نیروهای شگفت انگیزی بوده‌ایم و دیگر اینکه پس ازنابودی آن با چه وضع رقت‌آوری ضعیف شده‌ایم.

امروز میفهمیم که پنهان شدن راه حفظ خویش نیست راه صحیح اینستکه نیروهای نهانی خودرا بیدارسازیم. انگلیس حتماً مارا دراسارت نگاه خواهدداشت تا موقعیکه بی‌حسی خودرا دورانداریم. درگوشه‌ای نشستن و بخاطرضرر شیون کردن دردرا دوا نمیکند. تقلید ازانگلیسها وکوشش برای اینکه بوسیله تغییرظاهر، خودرا نجات بخشیم چیزی جزخودفریفتن نیست ماهرگزانگلیسی حقیقی نخواهیم شد و هیچوقت نمیتوانیم با انگلیسی بدلی‌شدن آنها را فریب دهیم.

تنها راه جلوگیری از پست کردن ذکاوت و احساسات و سلیقه های خود اینستکه شخصیت‌حقیقی‌خودرابا اراده و فعالیت و صرف تمام قوای‌خودبچنگ آوریم.

نیروهائی که دردرون ما زندانی‌است باید تحت فشارحملات بیگانه آزادشود ولی امروزدنیا احتیاج‌مبرم به‌مواهب گرانبهائی‌دارد که «ریشی» های قدیم‌هند (۱) با تربیت نفس‌خویش بدست میاوردند. خداوند نخواهد گذاشت آن مواهب بهدر رودبهمین جهت است که درست بموقع ما را با این رنج شدید بیدارساخته است.

---

(۱) پیغمبران و پیشگـویان

۷

ایمان باطنی هنداینستکه وحدت را درتنوع پیدا کند. هنداینموضوع را قبول ندارد که تفاوت موجب نزاع یا هرییگانه‌ای دشمن است باینجهت هیچکس را از خوددورنمیکند وهیچکس را نابودنمیسازد وبرای هرکس‌مقامی درسازمان وسیع اجتماعی پیدا میکندروشهای مختلفه موردقبول اواست و بزرگی را هرکجا بیابدمورد قدردانی قرارمیدهد.

چون هندنبوغی برای ایجادوحدت داردلازم نیست ما ازدشمنان واهی بترسیم بلکه بایدچشم بانتظارتکامل خوددرنتیجه تقلاهای تازه خودباشیم. هندو وبودائی ومسلمان و عیسوی هرگزدرزدوخورد درخاك هندجان نخواهند دادبلکه درآنجا هم آهنگی خواهند یافت و این هم‌آهنگی غیرهندو نخواهد بود بلکه بالعکس جنبه هندوئی خواهدداشت و هرچه هم اعضاء این بدن وابسته بتمام جهان باشندبازقلب آنها هند خواهدبود.

پس این امرالهی را بخاطرداشته باشیم و درنتیجه درمنظورخود راسخ میمانیم وشرمساری ما بخشوده خواهد شد و قدرت حقیقی‌وفناناپذیرهندرا باز خواهیم یافت. فراموش نکنیم که ما همیشه نباید چون شاگردانی دانش اروپا را فراگیریم « ساراسواتی » الهه معرفت هند هرگونه هنرو علم را چون گل صد برك برای ما خواهد شگفت.

« ثروت ، بار سنگین بزرگی منشی
و رفاه، تکامل وجوداست. »

۱۹۰٤

رابیندرانات تاگور

(این مقاله در۱۹۰٤ در یک جلسه عمومی درکلکته خوانده شد وهمانسال دربانگادارشان انتشاریافت ودره ۱۹۰ جزء کتاب اتاساکتی چاپ شد)

مسئله تربیت

آنچه دراین کشورمدرسه نامیده میشوددرحقیقت کارخانه است و معلمین جزئی ازآن هستند.

این کارخانه ساعت هشت ونیم صبح با صدای زنگ شروع میشودو با آغاز سخنان معلمین ، دستگاه بکارمیافتد. ساعت چهارکارخانه تعطیل میشودمعلمین سخن خودراقطع میکنندو شاگردان باخودچندصفحه دانش ماشینی را بخانه میبرند. بعداً این دانش بوسیله امتحان مورد سنجش وطبقه بندی قرارمیگیرد.

یک امتیازکارخانه اینستکه درست کالاهائی راکه سفارش داده شده تهیه میکندو طبقه بندی کالاهم آسان است چون فرق زیادی بین محصول دستگاههای مختلف وجودندارد.

ولی بین یک شخص وشخص دیگرفرق زیادی وجود داردوحتی بین حالات مختلف یک شخص درروزهای مختلف همینگونه اختلاف موجود است.

ازآن گذشته ماهرگز نمیتوانیم ازماشین چیزی را بدست آوریم که ازانسان میسراست. ماشین میتواندچیزی را جلو ما نگاهداردولی نمیتواندآنرا بما بدهد. بما نفت چراغ میدهد ولی نمیتواندچراغ را روشن کند. آموزشگاه درتوسعه فکری یک پسر اروپائی نقش کوچکی داردنقش اصلی را مملکتی که درآن رشدیافته ایفامیکند. تربیت اروپائی نه تنها اززندگی جدا نیست بلکه جزء لاینفک آن است و در اجتماع توسعه ورشدوانتشارپیدا میکندوتأثیراتی بروی افکاروگفتاروکردارمردم درزندگی روزانه باقی میگذارد. آموزشگاه فقط وسیله انتقال فرهنگی است که اجتماع درطی تاریخ طولانی خودوفعالیتهای گوناگون مردم بیشماربچنگ آورده است.

ولی درکشورما آموزشگاه بجای اینکه جزئی ازاجتماع باشد از خارج بآن تحمیل شده است برنامه های درسی آنها خشک و بیروح و برای یادگیری دردناک و وقتی یادگرفته شدبیمصرف است. وجه مشترکی بین مملکتی که شاگردان درآن زندگی میکنندودروسی که ازساعت ده تاچهاربعدازظهردرمغزخودانباشته میسازند

وجودندارد نه تنها سازگاری بین‌آنچه درمدرسه آموخته شده وآنچه اولیاء و اقوام آنها درخانه صحبت میکنندموجودنیست بلکه بکلی متناقض است مدرسه چندان از کارخانه بهترنیست چون آدمهای ماشینی بیرون میدهدپس پرواضح است که ماا گر هم موفق شویم ظواهرآموزشگاه اروپائی را بحدکمال تقلید کنیم هرگزبحقیقت آن دسترسی نخواهیم داشت فقط بارخودرا با میزونیمکت و مقررات و برنامه‌هائی که همه تقلیدازمدارس اروپائی‌میباشند سنگین کرده‌ایم.

درهندقدیم تربیت بعهده « گورو » ها بود که مربیان اخلاقی و روحانی بودند وهمچنین معلمینی که بیشترجنبه انسان را داشتندتا ماشین. دامنه آن زیاده ازحد وسیع نبودوبین آن وعقایدونظریه های متداول دراجتماع تضادی وجودنداشت. ولی کوشش برای گرداندن آن بیفایده است چون احیای وضع گذشته نتیجه زیادی‌ندارد.

اگرما احتیاجات فعلی را تشخیص میدهیم باید اطمینان حاصل کنیم که آموزشگاه تازه ما دارای شرایط زیرباشد:

دروس آن متنوع و باروح باشدوهردوی قلب و مغزرا پرورش دهد. عدم وحدت یا اختلاف افکارجوان را گسیخته نسازد. تربیت وضعی غیرواقعی وسنگین و مجردپیدانکند که فقط درهمان چندساعتی که درمدرسه هستندبا آن سروکارداشته باشند.

اگربخواهیم آموزشگاه را تبدیل بخانه کنیم چاره‌ای جزایجادمدرسه شبانه روزی‌نیست ولی کلمه شبانه روزی وضعی را درفکر مجسم میسازد که بهیچوجه لذت بخش نیست و شباهت زیادی به سربازخانه و تیمارستان و بیمارستان و زندان دارد.

مابایدنمونه اروپائی را بایدبکلی ازفکرخودخارج کنیم حتی‌اگر تنها دلیل ما این باشد که تاریخ و اجتماع اروپائی‌با تاریخ‌واجتماع ماتفاوت‌دارد. مابایددرست بفهمیم آرمانهائی که‌مملکت ما را درگذشته مجذوب خودساخته و بان الهام بخشیده چیست.

اینکار اشکالات بیشماری دربردارد زیرا ما تربیت انگلیسی‌یافته‌ایم ودرنتیجه

سرمشقهای انگلیسی تمام منطقه دیدما را تصرف کرده و موفقیتهای کشور خودمان را بخوبی نمیتوانیم ببینیم. حتی درشدیدترین تقلا برای آزادی از حکومت انگلستان، زنجیری ما را به انگلیس بسته است ازاین لحاظ که هیچ سرمشق سیاسی بجزآنچه انگلیسی است نمیخواهیم.

یکی ازاشکالات ما مربوط باین حقیقت است که بعلت بی اطلاعی ازانگلستان ما نمیتوانیم تربیت انگلیسی را آنطوری که هست درنظرمجسم کنیم و چون هرگز آنرا با اجتماعی که بآن تعلق دارد ندیده‌ایم نمیتوانیم راهی پیدا کنیم که نمونه هندی آن بازندگی هندی تطبیق کند. درصورتیکه این مهمترین مسئله است و بحث مسائلی ازقبیل کتب کلاسی یا مقرراتی که در یک مدرسه انگلیسی یا دانشکده رعایت میشوداتلاف وقت است.

این فکردرنهادما سرزشته شده که فقط با تأسیس یک سازمان و انتخاب یک کمیته باید درهر کارموفق شد. ازاین لحاظ بی‌شباهت به تبتی‌ها نیستیم که عقیده دارند با استخدام یک کشیش بودائی برای گرداندن چرخ دعا میتوان برای ورود بهشت شایستگی پیدا کرد. پس از تأسیس انجمن علمی که مدتها پیش صورت گرفت سالیان متمادی مرتباً شکوه میکنیم که کشورما علاقه‌ای به علم ندارد. مثل اینکه تأسیس انجمن علمی و علاقمندساختن مردم به علم هردویک چیزاست. فکراینکه بمجردتأسیس انجمن علمی هزاران عالم درکشورپیدا میشودنشان میدهدتا چه حد به پرستش ماشین درعصرحاضرمعتاد شده‌ایم.

مسئله اصلی علاقمندساختن مردم است ووقتی اینکاربشود کوششهای ما به نتیجه خواهد رسید. چرا هندیهای قدیم کاملاً بتربیتی که برای آنها فراهم میشد علاقه داشتند؟ این مسئله را باید جداً مورد توجه قرارداد. میدانم که برخی اشخاص تقویم دانشگاههای خارجی را طوری بدقت مطالعه میکنند که مردم تصور میکنندازآن لذت فراوانی‌میبرند. من‌نمیخواهم لذت آنها را ضایع کنم البته تفکر در باره دروسی که بایددرمدارس ما تعلیم داده شوداهمیت دارد ولی‌مسئله علاقمند

ساختن شاگردبکارخود هم اقلاً بهمان اندازه مهم است.

سنن گذشته نشان میدهد که «گورو» های هند قدیم درکلبه هائی که گوشه عزلت آنها بود سکنی‌داشتند. ما درست‌نمیتوانیم بوضع حقیقی آنها پی ببریم ولی یک نکته واضح است که «گورو» مردخانواده بود و شاگردانش بعنوان عضو خانواده با او میزیستند. این نظرکه معلم و شاگردبایدباهم زندگی کنندامروزبعنوان میراث بما رسیده و هنوزگاهی درمدارس و دانشکده‌های ما که درآنجا دانش متداول هندو تعلیم داده میشوداین جنبه وجوددارد.

یک نظربااین مدارس که «تول» و «چاتوس پاتیس» نامیده میشوند نشان میدهدکه یادگرفتن کتاب درنظرآنها مهمترین قسمت تربیت نیست محیط آنها کاملاً فرهنگی‌بوده و معلمین آن خود را وقف حرفه خویش کرده‌اند زندگی آنها ساده و عاری ازعلاقمندیهای مادی یا تفنن است که باعث انحراف فکر میشود ووقت وفرصت فراوان برای جذب و هضم مطالبی که میآموزنددارند.

میخواهم خاطر نشان کنم که این نظردرمراکزمهم دانش اروپا هم عملی شده است.

درهند قدیم زندگی شاگرد با معلم و تمرین مرحله «براهما چاریا» بسیار ضروری محسوب میشد (۱). نبایدکلمه «براهما چاریا» را بمفهوم محدود ریاضت تعبیرکرد. پسری که دراجتماع پرورش‌مییابد درنتیجه تماس با مردم گوناگون و مسائل بیشمارمنحرف میشود وپرورش‌طبیعی‌او آسیب‌میبیند. احساسات اودردوره‌ای که تازه میخواهدشکل ثابتی بخودبگیردبا محرکهای نادرست برانگیخته میشودو منتج به اتلاف زیاد نیروی جسمی وفکری میگردد. بنابراین طبیعت جوان را ازهر چیزی که ممکن است باعث انحراف شودبایدجدا ساخت و هدف «براهما چاریا» حمایت ازمردان آینده است باینصورت که به آنها قدرت ایستادگی درمقابل بیداری بیموقع تمایلات و اقناع ناسالم آن اعطا شود.

---

(۱) هندوهای قدیم به‌چهار مرحله درزندگی قائل بودندکه براهما چاریا مرحله‌اول و مرحله انضباط و آمادگی برای مراحل بعدی محسوب میشد.

درحقیقت پسرها خوشحالند که درچنین انضباط طبیعی بسربرند. این انضباط باعث رشد کامل آنها شده ولذت آزادی حقیقی را می‌چشند وبدن آنها با شکفتن نیروی فکری تابناك میشود.

تعلیمات اخلاقی اکنون جای « براهما چاریا » را درمدارس ما گرفته است واولیاء کودکان اصراردارند بهربهانه‌ای شده بایدآنرا آموخت ولی اینکارمانندتجویز روزانه « سارساپریلا » به بیمار (۱) یا تعیین غذای معین برای پرورش کودکان شاداب ما عملی ماشینی شده و اشکالات فراوانی بوجودآورده است. چنین تعلیماتی نمیتواندبرای کودك جالب باشد. یا اورا زجرمیدهد یا اصلاً خارج ازفهم او بوده و احساس میکندمانندیک مجرم درداد گاه است. بنظرمن تعلیمات دینی بکلی اتلاف وقت وکوشش است و هراسانم چرا مردم نیك آنقدرنسبت بآن پافشاری میکنند. چون هم نا مطبوع و هم بیمصرف است و چیزی که بیش ازآن باجتماع آسیب برساند بنظرم نمیرسد.

دردنیائی که معیارهای ما هرروزبا دروغ وکج و معوج جلوه دادن آنها مورد حمله واقع میشوندنمیتوان انتظارداشت که باتکرارطوطی‌وار چندشعارکتاب تمرین خط دربین ساعات ده وچهارهمه چیزدرست شود. این پرچانگان چیزی جزادعا و تظاهرندارندوتازگی فکروطبیعی رفتارجوانان را نابودمیسازند.

« براهما چاریا » بجای تعلیم نیرو میبخشد و رعایت اصول اخلاقی را بجای اینکه تزیین سطحی زندگی تصورکندجزء ضروری آن میداند. کسی که آنرا بکار ببنددبجای اینکه مذهب را بیگانه بشماردطبیعتاً و بآسانی مانند یک دوست مجذوب آن میشودوآنرا بقلب خودنزدیک میسازدپس تعلیمات اخلاقی برای پرورش فکر وشخصیت جوان لازم نیست ولی راهنمائی دوستانه و محیط مناسب ضرورت دارد.

گذشته ازتمرین « براهما چاریا » یک پسربایددردامن طبیعت زندگی کند شهر منزلگاه طبیعی ما نیست و برای فراهم آوردن احتیاجات‌مادی ما ساخته شده.

---

(۱) از داروهای متداول آنروز بوده است.

خداوند هرگز نمیخواست که ما درشهربدنیا آئیم ودر دامن آجروسنگ پرورش بیابیم. مردمی که درآن زندگی میکنندوبکاراشتغال دارندبندرت احساس میکنند که چیزی اززندگی آنها کاسته شده حتی اگرهمان وقت ازطبیعت دورافتاده و ازجهان‌بزرگ‌روز بروزبیشترفاصله گرفته باشند.

ولی کمک طبیعت موقعیکه هنوزدرحال رشدوفراگیری هستیم و هنوزسرتا پا غرق درگرداب مسائل نشده‌ایم بسیارواجب و لازم است. درخت ورودخانه وآسمان آبی و مناظر زیبا همه باندازه نیمکت و تخته سیاه وکتاب وامتحان ضرورت دارند.

از دوران کهن ، فکرهندی درتماس نزدیک و قطع ناشدنی با طبیعت پرورش یافته است و میل وحدت با عالم حیوان و نبات درروح هندی سرشته شده. راهبین جوان هندقدیم این ترانه را میخواندند.

«به‌خدائی که در آتش وآب ودرخت وگیاه منزل دارد ودر دنیا ودر عالم جاویدان‌است سر تعظیم فرودمیآوریم، سرتعظیم فرودمیآوریم.»

چهارعنصرخاك وآب وهوا وآتش یک واحدرا تشکیل میدهندو باروح جهانی منطبق میباشند این نکته را نمیتوان دریک آموزشگاه شهری آموخت یک مدرسه شهری کارخانه‌ای است که فقط میتواند ماشینی بودن دنیا را بیاموزد.

مردان عمل این نوع فکررا حمل‌بر مداخله یا گیج کردن سایرین خواهند کرد ولی حتی آنها هم نمیتوانندانکارکنند که آسمان آبی وهوا ودرخت وگل برای رشد صحیح بدن وفکر یک جوان لازم است. ما وقتیکه مردان پرمشغله‌ای دریک شهر پرجمعیت شده‌ایم دیگر نمیتوانیم تماس‌نزدیک باطبیعت داشته باشیم باینجهت‌این موضوع بیشترلزوم پیدا میکند که دردوره جوانی ، هنگامیکه فکر ما تازه و مشتاق فراگیری وحواس ما نیرومند است تحت‌تأثیرطبیعت‌قراربگیریم. ما درصورتی بمرحله کامل مردی میرسیم که با خاك و آب و آسمان و هوا همانطورکه ازپستان مادر تغذیه کرده‌ایم پرورش یافته باشیم. پس بگذارید کودکان زیرآسمان بازکه میدان بازی‌ابر و آفتاب است ببازی بپردازند ونگذارید از «بهوما» یاروح اعلی دورشوند.

بگذاریدببینندآفتاب‌چگونه با انگشتان تابناك خودقفل روزرا بازمیکند و تابش پر آرامش غروب آهسته‌درتاریکی ستاره نشان شب محو میشود.

بگذاریدنمایش‌شش‌پرده‌ای موزیکال طبیعت را درشش‌فصل سال ببینند(۱) و غرش رعد را بشنوند و توده سیاه ابر را مشاهده کنند که جنگل را قبل از شروع بارندگی تاریك میسازد. وقتی‌باران پایان میپابدبگذارید کودکان مزرعه‌های سبز و آغشته به شبنم را ببینند که باوزش بادموج میزند وتاآنجا که چشم کارمیکند مملو ازگندم است.

آزادی دردوران رشد برای فکرضروری است و طبیعت وسائل آنرا فراهم آورده است. برای یك پسرغیرممکن است سالم پرورش یابدا گرمجبورباشدبسرعت غذائی را بین ساعت نه ونیم‌وده ببلعدوهمانطورکه یك فردمظنون خودرا به شهربانی‌معرفی میکنداوهم خودرا بموقع بحضور وغیاب برساند. چقدر به جوانان صدمه میزنیم که بدور تربیت چهارحصاری میسازیم ودرهای آنرامیبندیم‌و نگهبانی‌هم‌آنجا میگذاریم. آیا بایدکودکان را سرزنش کردکه چرامسائل جبر وسنوات تاریخ را قبل ازتولد خودفرا نگرفته‌اند؟ وآیا این دلیل کافی است که آنها را ازهوا و نور وشادی محروم کنیم و تربیت را ازهرلحاظ مبدل به تنبیه سازیم؟ بچه‌ها جاهل بدنیا آمده‌اندکه لذت عالم شدن را بتدریج درك کنند. ممکن‌است مالیاقت آنرا نداشته باشیم که تربیت را لذت بخش کنیم ولی لزومی ندارد آنقدربیرحم شویم که مدرسه را مبدل به زندان سازیم.

منظورخداونداین بود که کودکان درطبیعت آزادتربیت شوندوما با مخالفت با منظور او خودرا شکست میدهیم پس ترا بخدا بیائید دیوارهای این زندانها را سرنگون سازیم و نگذاریدکودکان محکوم به‌حبس‌با اعمال شاقه شوندبرای اینکه آنها قبل ازتولددانشمند نشده‌اند.

---

(۱)سال هندی‌شش‌فصل داردباین ترتیب: فصل تابستان، بارندگی، پائیز، فصل‌شبنم، زمستان، بهار.

عقیده من اینستکه ما بایدازاصول قدیمی تربیت هندی پیروی کنیم شاگرد و معلم بایدباهم و درمحیطی طبیعی بسربرندوشاگردان باید باتمرین اصول « براهما چاریا » تربیت خویش را تکمیل کنندچون این اصول بر اساس حقایق جاودانی طبیعت انسان استواراست‌وهرچه هم اوضاع ما درادوارمختلف دچارتغییرشده باشد اهمیت خودرا ازکف نداده است.

اگر بنا باشدمدرسه نمونه‌ای بپاکنیم بایدمواظب باشیم درنقطه آرامی دور ازشهرپرجمعیت قرارگیرد وازامتیازات‌طبیعی‌آسمان‌باز وصحرا و درخت وغیره بهره‌مند شود وگوشهٔ پراز آرامشی باشدکه شاگرد ومعلم درآنجا خودرا وقف دانش کنند.

درصورت امکان درآنجا قطعه زمینی باشدکه شاگردان به زراعت آن کمک کنندو برای مدرسه موادغذائی فراهم آورندوگاو هم برای شیردادن باشدکه شاگردان ازآن مواظبت کنندوقتی شاگردان به درس اشتغال ندارنددرباغچه کار میکنندوخاك اطراف ریشه درختها را سست نموده وگیاهان را آب داده و بوته‌ها را قیچی میکنند. دراینصورت تماس آنها با طبیعت هم جنبه بدنی و هم معنوی خواهد داشت.

درهوای مساعدکلاس را باید درسایه درختان تشکیل دادقسمتی ازدرس بایدصرف بحث بین شاگردومعلم درحین قدم زدن بین درختان شود درساعات فراغت غروب، ستاره شناسی و تمرین‌موسیقی و شنیدن داستانهای تاریخی و باستانی سرگرمی آنها را تشکیل میدهد.

شاگردی که خطاکردبایدبروش هندقدیم آنرا جبران نماید. تنبیه، انتقام مظلوم است نسبت بخطاکارولی جبران ، عملی است که خودخطاکارداوطلبانه قبول میکند. مابایدازهمان اوائل زندگی‌اینموضوع را درك کنیم که‌جبران، وظیفه‌ای است که ما بخودمدیونیم و تنها راهی است که یك خطا را بحدکمال چاره و اصلاح میکند. تنبیه برای هرفردازطرف فرددیگرتحقیرآمیزاست.

نکته دیگری دراینمورد باید ذکر نمود: دلیلی‌بنظرمن وجود ندارد که مجبور

باشیم در مدرسه نمونه خود میز وصندلی و نیمکت فراهم کنیم و امیدوارم گفته مرا حمل برتعصب برضدروش اروپائی نکنند. آنچه درفکرمن وجوددارداین اصل است که از چیزهای غیرضروری صرف‌نظر شود ودرتمام جنبه‌های آموزشگاه این اصل رعایت گردد.

همه ما استطاعت خریدصندلی ومیز ونیمکت نداریم ولی زمین خدا همیشه حاضربرای نشستن ما است میزوصندلی‌ما را ازاستفاده اززمین‌محروم‌میسازد. مملکت‌ما سردنیست و البته ما نامناسب برای نشستن روی زمین نمیباشدولی کارتقلید از رویه‌های بیگانه را بجائی میرسانیم که اثاثیه بکلی بیمصرف بوجودمیآوریم. هرچه اشیاء بیفایده را ضروری‌تر بدانیم نیروی خودرا بیشتربهدرداده‌ایم.

کشورما منابع اروپای ثروتمندرا نداردوچیزهائی که برای اروپائیها ارزان است برای ما گران تمام‌میشود. وقتی‌شروع به طرح ریزی برای اقداماتی بنفع مردم میکنیم توجه خودرا بروی مقدماتی مانندخانه و اثاثیه‌متمرکزمیسازیم وسرخودرادر باره هزینهٔ آن دردمیآوریم درصورتیکه بیشترآن زائداست. چراجرأت گفتن اینمطلب را نداریم که ما دریک کلبه گلی شروع بکارمیکنیم و جلسات خودرا با نشستن روی زمین تشکیل میدهیم؟ اینعمل زحمت ما را نصف میکندبدون اینکه بکیفیت کارما آسیبی برساند. ولی ما با وضع فعلی احساس شرم و نارضایتی میکنیم مگراینکه بسبک ممالک اروپائی که منابع نامحدوددارندوازثروت سرشارند طرحهای جاه طلبانه بکشیم ودرنتیجه منابع محقر خویش را برای تهیه مقدمات کارمصرف کنیم‌وچیزی برای کار اصلی نداشته باشیم.

درکشورما موقعیکه یک‌تکه کچ و زمین لخت تنها وسائل مورداحتیاج‌شاگرد برای‌یاد گرفتن‌خط بود کسرمدرسه‌وجود نداشت‌حالافراوانی‌لوحه‌و مدادوجوددارد ولی مدرسه کم‌است. تمایل باینکه بیشتر به زوائد بپردازیم‌تا بضروریات درتمام شئون زندگی ما مشهوداست. اجداد ما به تشریفات اجتماعی اهمیتی نمیدادند ولی برای وظایف اجتماعی اهمیت زیادی قائل میشدند ما عکس اینعمل را میکنیم. درنظر

آنها اثاثیه جزئی ازثروت بودنه تمدن. محافظین تمدن درآنروزها درخانه خود اثاثیه مختصری بیش نداشتندوبا محترم شمردن فقربمملکت‌خشنودی می‌بخشیدندا گرمادر دوران جوانی با آرمان زندگی ساده اشباع شویم اگرچیز دیگری هم نصیبمان نشود اقلاً قدرتی بچنگ‌میآوریم قدرت اینکه روی زمین بنشینیم و لباس ساده بپوشیم و غذای ساده بخوریم و بهترین نتیجه را ازتمرین و تقلا بگیریم این قدرت چیز کمی نیست و کوشش فراوان برای کسب آن لازم است.

ساد گی ، طبیعی بودن و آسود گی خاطرعلائم شخص متمدن و افراط و تظاهر علائم فردوحشی است. بزرگی واقعی با شکوه درونی و اصلی خودمیدرخشد و محیط محقرچیزی ازآن نمیکاهد. این حقیقت واضحی است ولی آنرا بایدبهرطریقی که ممکن است به جوانان ما آموخت و درطبیعت آنها رسوخ داد. فراگرفتن آن نبایدبوسیله احکام اخلاقی باشد که اثرمطلوبی درآنهانخواهدداشت بلکه بایدازراه‌سرمشق روشن وعملی زندگی ساده‌ای آموخته شود که درهرگوشه‌مدرسه می‌بینند. اگرآنرا نیاموزند ازکاربدنی متنفرخواهندبودونشستن روی زمین راکسرشأن خودخواهنددانست وبدتر از همه اینکه نسبت به اجدادخودنفرت پیدا کرده و پیام هند باستانی را سوء تعبیر خواهند کرد.

فرض کنیم که ما تمام ظواهررا هرچه هم جذاب باشد کنارگذاریم و نیروی خودراروی ارزش درونی‌متمرکز کنیم این مسئله بوجودمیآید که‌آیامنابعی که‌دراختیارما میباشدبرای منظورما کافی است؟ اولین وظیفه ما بعنوان بنیان گذاریک آموزشگاه اینستکه اطمینان‌حاصل کنیم کار آموزش به« گورو » ها یا مربیان حقیقی‌سپرده شده. ولی چطوراینگونه اشخاص را بدست آوریم؟ « گورو » را باامر ودستورنمیتوان تهیه کردیا مثل معلمین معمولی بوسیله آگهی بچنگ آورد.

دراینموردباید اذعان کنم که لباس را طبق قواره پارچه‌بایدبرید. تصوراینکه اگر احتیاج مبرمی به « گورو » داشته باشیم میتوانیم یک « یاج ناوالکیا » (۱)

(۱) یکی از حکمای متبحر وعمیق هند بوده است.

پیدا کنیم البته کاملا ابلهانه است ولی باید بخاطر داشت که باوضع فعلی مقداری از استعدادهای کشورما مانند سرمایه را کد بیمصرف مانده بعلت اینکه از آن استفاده کامل نشده است. اگر یک سطل را برای چسباندن تمبرروی پاکت پرازآب کنیم بیشتر آن آب بیمصرف میماند درصورتیکه اگربخواهیم استحمام کنیم تمام آن مصرف میشود. اینموضوع نشان میدهدارزش آب نسبت به کمی یا زیادی مصرف تغییر میکند. وظیفه‌ای که امروزاز یک معلم انتظارمیرودمستلزم استفاده مقدارمختصری از فکرو روح او است تقریباً میتوان همان کاررا با گراسافونی که یک ذره مغزویک ترک بآن چسبانده شده انجام داد ولی همان معلم اگرلازم شودوظایف یک «گورو» را انجام دهد ناچاراست تمام روح وفکرخودرا صرف این خدمت کند. البته او نخواهد توانست بیش ازظرفیت خودخدمتی انجام دهدولی ازطرف دیگرشرم دارد کمترازآن ظرفیت کار کند. برای معامله احتیاج بدو نفروجوددارد واگرمیخواهیم بهترین جنس را بدست آوریم بایدآنرا مطالبه کنیم. اکنون فقط قسمت بسیار کوچکی ازنیروهای فکری و روحی ما دراین کشوربصورت معلمین مورداستفاده قرارگرفته ولی اگرمملکت بخواهدمیتواند قسمت خیلی زیادتری را بصورت «گورو» ها مورد استفاده قرار دهد.

عوامل اقتصادی امروزه معلم را ناچارمیکنند که دنبال شاگرد بگردد ولی در وضع طبیعی شاگرد بایددنبال معلم بگردد. اکنون معلم یک شخص کاسب وفروشنده تربیت است که میخواهدمشتری پیدا کندوهیچکس بین کالاهائی که او برای فروش دارد نمیتواند صفاتی چون محبت و احترام و وفاداری پیدا کند. پس ازاینکه کالای خود رافروخت و قیمت آنرا بصورت حقوق دریافت داشت اودیگررابطه‌ای با شاگرد ندارد ولی باوجودشرایط نامساعد کنونی، کشورما هنوزمعدودی معلم دارد که بعلت ارزش درونی خودتوجه آنها معطوف چیزهائی غیرازپاداش مادی است و این نوع معلمین را بایدبه مقام «گورو» ارتقاء داد.

چنین معلمی وقتی «گورو» شود قطعاً اینموضوع را درک میکند که فقط بـ وقف زندگی خودبشاگردان برای اینکه بآنها زندگی بخشدویا روشن کردن چراغ

آنها با دانش خود، و شاد کردن آنها با محبت خویش میتواند کسب اعتبار واحترام کند. او با تقدیم چیزهائی بشاگردان خود که قابل خرید وفروش نیست و نمیتوان برای آن قیمتی قائل شد. درعوض آنگونه‌وفاداری‌خواهدیافت که بهیچوجه رابطه‌ای با ترس ازتنبیه شدن نداردو آنقدرعمیق است که میتوان آنرا مذهب نامیدوآنقدر حقیقی است که میتوان آنرا طبیعی خواند. اگرچه او برای امرارمعاش دستمزدی دریافت میدارد اما اعطای بیش ازآنچه دریافت میکندبرای مقام خودارزش فراوانی کسب مینماید.

بحث جزئیات اینموضوع با خوانندگانی بیفایده است که ازلحاظ اصول بامن هم‌عقیده نیستندمثلاً دراینموضوع که‌بهتراست پسران را برای تربیت مدتی ازخانه بجای دیگربفرستیم. دراینموردبایددرابتدا بگویم که‌اولیاء برای تربیت فرزندخود احتیاج بکاردیگری جزاعزام او به‌نزدیکترین مدرسه یا شاید استخدام معلم خصوصی نمی‌بینند. هدف این نوع تربیت صرفاً کمک به جوان است که شخصی پول دربیار بشودوهمانطوریکه قبلاً اشاره کردم درخورنام تربیت نیست.

دنیامرکب ازمردم‌صاحب‌مشاغل‌مختلف است که درمنازلی‌بااوضاع وشرایط مختلف زندگی میکنندوکودکانی دارندکه ازهمان اوان طفولیت با صفات مشخصه‌ای رشدمیکنند. این‌اشخاص‌بالغ بعلت مشاغل خودناچارندخصائص معینی داشته باشندو به گروههائی تقسیم شوندولی برای جوان خوب نیست که درآستانه زندگی همان قالب اولیاء خودرا پیدا کند.

خوب است پسریک ثروتمندرا مثال آوریم. اودر موقع تولدچیزبخصوصی با خودنمیآوردیعنی چیزی که اورا ازپسریک فقیرمتمایزبسازد. فقط طرز پرورش‌اواست که نشانی‌ازتعلق داشتن به‌خانواده‌ثروتمندباو می‌بخشد. باینجهت وظیفه اولیاء است که‌ابتدااانسانیت‌مشترك اوراتقویت کنند. وفقط پس‌ازتوفیق دراینکاروتاحدی که جنبه اضطراری‌دارد بایدباواجازه‌دادچون‌فرزندیک‌ثروتمندپرورش یابدولی‌اینکارعملاً بعکس صورت میگیرد. بکودك یادمیدهندچگونه چون‌فرزندیک‌ثروتمندرفتارکندقبل ازاینکه

بفهمدچگونـه بایدچون انسان باشددرنتیجـه ازبسیاری ازتجارب مفید کودکی محروم میشودوبازمینهٔ احساساتی محدودی بسن رجولیت میرسد. اولاً او باوجودیکه دست و پا داردبوسیله پدرومادری که خودشان چون پرندگانی درقفس هستندآدم مفلوجی بارمیآید. اونبایدراه برودچون درشکه حاضراست اونبایدسبکترین بارراببردارد چـون باربرآماده است او نبایدهیچ کاری برای خودبکندچون خدمتگارآنرا انجام میدهـد وباوجودیکه تمام اعضاء بدنش سالم است بایدمثل یک مفلوج رفتارکند. و تمام اینکارها برای این نیست که نقص بدنی داردبلکه بخاطرترس ازاینکه اگر دست بچنـان کاری زد مردم چه فکرخواهند کرد. درنتیجه سهلترین کار برای اوسشکل میشود وطبیعی‌ترین عمل شرم‌آور میگردد. اولیاء او بعلت ملاحظه ازجرگه اجتماعی خود دست وپای او را با آداب و رسوم‌پوچ می‌بندند و اورا ازحقوق طبیعی یک انسان محروم میسازند. آیا میتوان گفت چنین اولیائی که گندم‌زار دنیا را پراز علفهای هرزه میکنندبهترین سرپرست فرزندان هستند؟

نمیتوان مانع تکبرفروشی افرادبالغ شدولی اگرروحیه کودکان را میشناسیم نبایدآنها را بزوربسوی این گمراهی بکشانیم. کودکان زمین وخاك وگل را دوست دارندوهمینطور به‌آفتاب وباد وباران علاقمندند و مایل نیستند ملبس باشند بلکه وقتی با حواس خوددنیا راکشف میکنند لذت میبرندوهیچ شرمی ندارند که آنچه طبیعت آنها میطلبدبکنند.

بسیاری از پسران و دختران ما اکنون بسبک اروپائی هائی که دراین کشور زندگی میکنندپرورش مییابندآنها برای خودپرستاردارندوزبان هندوی نا درست یاد میگیرندوبنگالی را فراموش میکنندو درنتیجه بندنافی که آنها را بخاك بومی خود پیوسته و وسیله تغذیه آنهاست قطع میشود. درعین حال دسترسی به اجتماع اروپائی هم ندارند. آنها را ازجنگل ریشه‌کن کرده و درگلدان اروپائی کاشته‌اند. البتـه یک بنگالی بالغ آزاداست درصورت تمایل رویه اروپائی پیش گیردولی چرا اولیاء بنگالی بایداینقدربخودزحمت‌دهند که فرزندشان بسبک اروپائی پرورش یابد؟ روزی

یک پسرغربی را شنیدم که وقتی چندنفرازخویشان خودرا درلباس هندی دیدفریاد زد. « مادر! ببین بابوها میآیند! » (۱) بنظرمن خفتی بالاتراز این نمیتوان تصور کرد. این نوع کودکان وقتی بزرك شوند برای اجتماع بنگالی نامناسب بوده ومورد قبول اجتماع اروپائی هم واقع نمیشوندناچارندچون دربدران زندگی کنند.

درحقیقت اولیاء آنها اصلا تصورنمیکردند که فرزندخودرا باروش غلطی بار میآورندوچون مردم نسبت به معایب خودکورندنمیتوانندببینندچه آسیبی بدیگران رسانده‌اند. بهمین جهت است که مایل نیستندفرزندان خودرا بمنظورتربیت ازخانه دورکنندحتی وقتی خانه سرچشمه خشم و تعصب و خرافات باشد. باید گفت اولیائی که میخواهندپسرانشان مردان واقعی‌شوندبایدوظیفه خودبدانندکه آنها را بمدارسی بفرستندکه با « گورو » ها زندگی کنند ودرتماس نزدیك با طبیعت باشند و تحت انضباط « براهما چاریا » پرورش یابند.

نطفه و دانه درگوشه انزوای رحم و زیرخاك نمومیکنندو شب و روز از محیط خودتغذیه مینمایندتا موقعیکه باندازه کافی نیرومندشوندکه بسوی نوروهوای باز بیرون آیند. طبیعت آنهارا درمحیطی سازگارنگاه میدارد ومواظب است که عوامل خارجی بآنها لطمه نزند.

فکرانسان درطفولیت درمرحلهٔ نطفه استوکودکان بایددرمحیطی زندگی کنندکه ازعوامل خارجی مصون باشند وتنها هدف آنها باید کسب ارادی و غیر ارادی معرفت باشدو محیط آنها با هدف آنها وفق پیدا کند.

۱۹۰۶

« کرم تصورمیکندکه انسان‌احمق است
که‌کتاب خود را نمیخورد. »

رابیندرانات تاگور

(این مقاله در۱۹۰۶ دریک جلسه عمومی کلکته خوانده شدوهمانسال در بانگادارشان انتشار یافت و در ۱۹۰۸ جزء کتاب سیخشا چاپ شد)

(۱) کلمه بابولفظی است که بعنوان‌تحقیر خطاب‌به‌هند ویا بنگالی بکار برده میشود.

« بالاخره چه ؟ »

یک هنرمندبدقت خطوط و رنگهای خودرا انتخاب میکندو بآنها طوری هم آهنگی میبخشد که نتیجهٔ کاردیگرجمع آن خطوط و رنگها نیست بلکه بمرحلهٔ تصویری ارتقاء میبابند که درآن عالی‌ترین درجه کمال هنرمند بصورت محسوسی تجلی میکند. بهمین ترتیب هنددرپیروی ازآرمانهای آزادی خودسعی داشت عوامل زندگی را آماده کند ومورداستفاده قراردهدتابهدف مشخص خودبرسد. بنظراو باید زندگی نه تنها دردرون خودتوسعه یابدبلکه به بیرون هم سرایت کرده و شکلی را پیدا کند که معنی و مفهوم عالی تری داشته باشد همچنانکه گل تبدیل بمیوه میشود. خطوط بوسیله تبعیت از حدود، شکل را بعالم زیبائی که خود حالت نا محدودیت است میرسانند. هدف‌هند هدایت جریان زندگی بین مرزها با سواحلی بوده است که بسوی دریای بیکران آزادی میرسد. هدف این‌مقاله بحث اصول و روشهای هنر زندگی است که هند روزی به فرزندان خود میاموخت.

بدن‌ناپاك است ودنیامحیط‌خودنمائی‌است و آنکار شدید نفس راه رستگاری میباشد اینها آرمان زندگی معنوی اروپای قرون وسطی بود ولی بنظر اروپای جدید اذعان باختلاف دائمی بین دنیای انسانی،هوسهای طبیعی و هدفهای اجتماعی از یک طرف و زندگی معنوی با آرزوها و انضباطش از طرف دیگر نا سالم و نادرست است. بعقیده اواگر ما توجه مفرطی به واهی بودن دنیا داشته باشیم منظور اخلاقی وجود خود را تضعیف کرده‌ایم و اگردرمسیر مسابقه زندگی درعین داشتن حداکثر سرعت بزمین بیفتیم و جان سپاریم این‌عالی‌ترین مرگ است. درست‌است که اروپا با ایمان بدنیا و خودداری ازاینکه توجه خود را معطوف نا پایداری آن کند و تفکر درباره مرگ را بعنوان عمل نا مناسبی‌محکوم سازد قدرت معینی‌بچنگ آورده است. فرزندان وی طوری پرورش یافته اند که همانطورکه علم میگویدخودرا برای تنازع برای بقای شایسته ترین افراد آماده سازند. این موضوع در نظر اروپا معنی کامل

زندگی است ولی هرچه این فلسفه حیات ارزش عملی داشته باشد این حقیقت موجود است که رابطه ما با دنیا ابداً دوام پذیر نیست.

طبیعت برای منظورحیاتی‌خود در وجود ما ایمانی‌قوی‌نسبت‌بزندگی‌خلق کرده که توجه بمرگ نداشته باشیم ولی نه تنها حیات مادی ما پایان میپذیردبلکه تمام آنچه بوسیله آن بوجود آمده در اوج موفقیت در هم میشکند. بزرگترین خوشبختی تبدیل به هیچ میشود نیرومند ترین امپراطوری در پرتو نور عیش و سرور خود دچار خواب و سستی‌میگردد. ممکن است از این بدیهیات خسته شویم ولی بهر حال در درستی آن شکی نیست بنابراین تمام اعمال ما را باید نسبت بهم آهنگی با زمینه زندگی که زمینه آن هم مرگ‌است مورد قضاوت قرار داد. ولی اینموضوع هم بهمان اندازه صحت دارد که اگر چه تمام روابط موجودات فانی پایان میپذیرد نمیتوان تا موقعیکه دوام دارد نسبت بآن بی اعتنا بود. و اگر طوری رفتارکنیم که انگار وجود ندارند تنها باین علت که دوام ندارند، معهذا اثر خود را می بخشند و جریمه لازم را از ما میگیرند. ما نمیتوانیم بخاطر اینکه خط آهن دوام یک خانه را ندارد از پرداخت کرایه خودداری کنیم. بی اعتنائی به قیودی که واقعی ولی موقتی است دوره اسارت را تقویت و طولانی‌تر میسازد.

باینجهت روحیه پیوستگی و جدائی را باید نسبت بهم وفق داد تا بحد کمال برسند. پیوستگی‌نیروئی‌است که ما را بسوی حقیقت بمفهوم محدود آن یعنی آنچه هست هدایت میکند درصورتیکه جدائی ما را بسوی آزادی در عالم نا محدودیت حقیقت بمفهوم ایده آلی آن میبرد. درعمل راه رفتن پیوستگی قدمی است که پا در تماس بازمین بر میدارد. جدائی‌حرکت پای‌دیگر است که خودرا بلند میکند. هم‌آهنگی اسارت و آزادی، رقص خلقت‌است. طبق‌افکار هندی که بوسیله علائم و رموز تشریح میشود « شیوا » یا اصل مذکر حقیقت نماینده روح آزادی است در حالیکه «شیوانی» یااصل‌مؤنث‌نماینده قیود مادی‌میباشدو در وحدت آنها کمال وجود دارد.

برای وفق دادن تضادها باید وجود انسان را حقیقتاً درک کنیم یعنی او را

محدود به شرایط و وظیفهٔ معینی نکنیم مثلا اگر درخت‌را فقط هیزم بدانیم جنبهٔ کلی درخت را تشخیص نداده‌ایم و اگر مردی را فقط محافظ کشور خود یا مولد ثروت بشناسیم او را محدود بیک سرباز یا تاجر یا سیاستمدار کرده‌ایم و کفایت او را تنها در یک مورد معیار مردی او قرار داده‌ایم. این نظر تنگی آزار دهنده است و کسانی را که قصد داریم مفتخر سازیم درحقیقت خفیف ساخته‌ایم.

چگونه هندوستان انسان را بزرگتر از هدفی میدانست که برای آن از وجود وی میتوان استفاده نمود ازیک بیت کهنه سانسکریت که درزیر ترجمه میشود کاملا مشهوداست:

برای خاطر خانواده، فرد را فداکن
برای اجتماع، خانواده را
برای کشور، اجتماع را
وبرای روح، تمام دنیا را.

ممکن است بپرسند « این روح چیست ؟ » خوب است اول جواب پرسش ساده تری را بدهیم یعنی « زندگی چیست؟ »پر واضح است که زندگی فقط زنده بودن یعنی تنفس ، هضم کردن و سایر اعمال بدن نیست حتی اصل وحدتی هم که تمام آنها را در بر دارد نیست. بلکه بوضع سرسوزی دردرون خود آینده‌ای را نگاه میدارد که دائماً از حال بسوی آن در تقلا است و با اوضاع غیر منتظره مواجه میشود و دگرگونیهای تازه‌را مورد آزمایش‌قرار میدهد. اگر مصالح بیروح ، راه تجلی دائمی آنرا مسدود کنند در اینصورت زندگی خود خیانتکاری میشود که به امانت خود خیانت میکند.

روح ما زندگی معنوی ما است و شامل نا محدودی ما در درون آن میباشد و انگیزه‌ای دارد که ادراك ما را تحریک به شکستن دیوارهای تاریک زندگی حیوانی میکند که درداخل آن احساسات متلاطم ما برای کسب تسلط در این تنگنا میجنگند. اگرچه انسان مانند حیوانات تحت تسلط وجود خویش است ولی

غریزه‌ای دارد که برضد آن تقلا میکند مانند روح یاغی که از درون یک دانه یا زندان تاریک خود میگریزد و پرچم آزادی را بسوی دنیای نور بیرون میآورد. حکمای مشرق زمین همه معتقد بوده‌اند که آزادی بخشیدن بوجود خویش عالی‌ترین نوع آزادی بشر است چون مفهوم رسیدن بکمال را در قلب ازلیت دارد و پاداشی‌نیست که درطی‌جریانی موسوم به رستگاری بدست آید.

این همان مطلبی است که در هند و عظ و تلقین‌و عمل میشود. حکمای ما برای شأن روح انسانی که کمال خود را در روح اعلی میبابد حدی تصور نمیکردند هر نظری که انسان را محدود میشمارد نادرست است او نمیتواند فقط متعلق بیک شهر یا وطن باشد چون شهر یا کشور و حتی تمام دنیا نمیتواند روح جاودانی او را دربر داشته باشد.

یک شاعر هند قدیم که روزی پادشاه بود پرسید«هنگامیکه سرچشمه تمام امیال را بدست آوردید آنوقت چه میشود؟ اگر پای خود را روی گردن دشمن خود گذاشتید آنوقت چه میشود؟ یا اگر حسن تصادف ، دوستانی را بدور شما جمع کرد آنوقت چه؟ اگر توانستید بدن فانی را سالیان دراز زنده نگاهدارید آنوقت چه؟ بالاخره چه؟»

بعبارت دیگر انسان بزرگتر ازتمام هدفهای امیال‌خود میباشد. شما میتوانید زندگی انسانرا بسوی کمال هدایت کنید بشرطیکه بزرگترین حقیقت مربوط بوی را بخاطر بسپارید یعنی زندگی او از نامحدود به نامحدود جریان دارد بدون اینکه ابتدا یا انتها داشته باشد.

ازلحاظ این وسعت نظربود که حکمای قدیم ما با راهبین اروپائی قرون وسطی تفاوت داشتند چون معیار آنها در باره ارزش زندگی بشر متفاوت بود. درنظرحکمای هند تقلای بی انتها را تا آخر زندگی دلیلی برای تجلیل نمیدانستند برای آنها کار مفهوم تمام وجود وپایان آنرا نداشت. بلکه هدف آنها رسیدن به پایان کاربود و شبکی نداشتند که آزاد ساختن روح بزرگترین تلاش بشر است.

اروپا بطرز خستگی نا پذیری سرود پیروزی برای آزادی میخواند که مفهو
آن آزادی برای کسب مال ، آزادی برای کسب لذت ، و آزادی کاراست. البت
این آزادی چیز محقری نیست ولی حکمای ما رضایت خاطرنهائی در آن نیافتند
میپرسیدند « بالاخره چه؟ » برای آنها این آزادی هدف‌نهائی نبود چون تلاش‌آنه
این بود که از هوس و کار رهائی یابند.

درجریان کسب آزادی ، شخص باید اراده خود را محدود سازد برای اینکه
نیروی آنرا از انحراف و ائتلاف حفظ کند باین منظور که از این محدودیت سرعت
لازم را بچنگ آورد. کسانی که فقط آزادی سیاسی میخواهند باید پیوسته آنر
محدود ساخته و آزادی فکر و کردار را بحدودی که برای حفظ آزادی سیاسی لزوم
دارد برسانند حتی اگر بقیمت آزادی وجدان تمام شود. آیا سربازان انگلیسی مردمان
آزادی هستندیا اینکه فقط تفنگهای زنده‌میباشند؟ زحمت‌کشان معادن و کارخانجات
آنها چطورکه ضمیمه‌ای برای ماشینهای خود بیش نیستند و خون‌خودرا برای سرخ
کردن نقشه انگلستان میبخشند؟ چه نسبتی از انگلیسها در آزادی سیاسی خود
فعالیت میکنند؟ شاید درست باشد که اروپا برای حقوق فرد وعظ کرده و تقلا نمود
ولی درکجای دنیا فرد اینقدر بردگی میکند؟

جواب این سئوال به‌تناقضی که قبلاً ذکر کردم‌ارتباط دارد. آزادی را فقط
بوسیله رشته‌های انضباط و از راه فداکردن تمایلات شخصی میتوان بچنگ آورد.
آزادی منفعتی است که با گذاشتن سرمایه محدودیت خویش بدست میآید.

فردیت هم جزء تلاشهای هند بود نه بمعنی محدود آن زیرا هدفش آزاد
ساختن وجود خویشتن بود. آرمان آزادی اروپائی‌بصورت قیود شدیدوکامل‌ماشینی
خود را آشکار میساخت در حالیکه آرمان هندی بصورت تنظیم دقیق جزئیات
زندگی روز مره تجلی مینمود. اگر ما در پشت این روش نتوانیم آرمان را ببینیم و
چشم خود را به علائم ظاهری دوره کنونی بدوزیم در اینصورت بنظر میرسد که
آزادی فردی هندکاملا زنجیر شده است. درتاریخ بشر بارها اتفاق افتاده که وسیله

بر هدف برتری یافته است اینعمل موقعی رخ میدهد که احساسی مانند طمع، ذهن ما را از هدف به وسائل مادی معطوف میسازد و ما را نسبت به ارزش نسبی آنها نا بینا میکند یا موقعیکه بعلت غفلت و سستی روح ، کوشش ما بهدف نرسد وپیروی ازمقرارت راکه معنی خود را از دست داده و مستلزم فداکاری است بدون اینکه پاداشتی در بر داشته باشد موجب افتخار میداند. همین اتفاق در کشور ما روی داد. ما هنوز تسلیم اسارت انواع محدودیتهای اجتماعی هستیم ولی کسب آن آزادی که هدف بود دیگر مورد نظر ما نیست. ما آرمان را فراموش کرده و هر گونه حس بزرگی تقلای خود را از کف دادهایم و آنچه باقی مانده ناتوانی عادت کورکورانه است. اگریک بیننده باین نتیجه برسد که سازمان اجتماعی هند بقصد پایمال کردن مردم بوسیله تحریم های بی معنی بوجود آمده شاید خشمگین شویم ولی مشکل است بتوان سخنان او را تکذیب کرد.

منظور من شکوه از زوال ما نیست نکتهای که میخواهم متذکر شوم اینستکه هند در اصل قیود دستگاه اجتماعی خود را پذیرفت برای اینکه از اجتماع بالا تر برود همانطورکه یک سوارکار به اسب لگام میزند و بپای خود مهمیز می بندد برای اینکه حداکثر سرعت را بدست آورد. هند میدانست که اجتماع هدف نهائی بشر نیست ولی کوشش دسته جمعی افراد بهترین طریقه کسب آزادی است و قیودی که بر خود تحمیل نمود بسیار سخت تر از قیود اروپا بود. علتش این بود که آزادی وسیع تری را در مد نظر داشت. گرفتاری فعلی او نشان میدهد که دریاچه هرچه گودتر باشد وقتی خشک شود بیشتر شکل غار را خواهد داشت.

ایسا اوپانیشاد(۱) بدینصورت سخن از آشتی بین جنبه های متضاد اسارت و آزادی و همچنین وسائل و هدف میراند:

«کسانی که فقط دنیا را میپرستند در تاریکی بسر میبرند ولی آنهائی
که فقط لایتناهی را میپرستند در تاریکی بیشتری فرو رفتهاند کسی

(۱) اوپانیشادی است که مربوط بدوره قبل ازبودا درحدود قرن هشتم قبل ازمیلادبوده.

که بهر دو ایمان دارد خود را بامعرفت به‌یکی از آنها از مرگ
نجات میدهد ویا معرفت به دیگری بقا بچنگ میآورد.»

یعنی ما باید زندگی دنیوی را بحد کمال دنبال کنیم قبل از اینکه به لایتناهی برسیم. میل و کار باید بمنظور برتری بمیل و کار با هم توأم شوند و فقط در آنصورت وحدت باوجود اعلی امکان پذیر است. تنها قطع علاقه از دنیا بکسی حق فنا نا پذیری را نمیدهد.

همان کتاب مقدس میگوید:

«برای کار در این دنیا تو باید تمنای صد سال عمر داشته باشی.
ای انسان، راهی بجز کاربرای توباز نیست.»

یک زندگی مملو از فعالیت میتواند سر نوشت انسانرا تکمیل کند و وقتی زندگی دنیوی تکمیل شد به پایان طبیعی خود میرسد و زنجیرهای کار سست میشوند وبزمین میافتند. ایسا اوپانیشاد برای مساعدت با ما که بزندگی و پایان آن بهمین روش ساده طبیعی بنگریم سخنان زیر را توصیه میکند:

«آنچه در این دنیا میباشد در حیطه اقتدار خداوند است. از آنچه
او بتو میدهد لذت ببر و چشم طمع بمال دیگران مدوز.»

بمجردی که میفهمیم زندگی دنیوی در حیطه اقتدار خداوند است زهر آن خنثی میشود و حقارت آن تسکین مییابد وقیود آن ما را در چنگال نمیگیرد وبمجردی که لذت را ودیعهٔ الهی بدانیم دیگر قاپیدن و ربودن ارزشی ندارد. ارتقاء کار ولذت وارتباط دادن آن بوجود اعلی ریشه سازمان اجتماعی هند را تشکیل میدهد و از این راه هند میخواست روح بشر را آزاد سازد.

در اروپا دوره زندگی دنیوی فقط بدو قسمت تقسیم میشود دوره ورزیده شدن و دوره کار. این عمل بی‌شباهت به یک خط مستقیم نیست که آنقدر ادامه یابد تا موقعیکه شما خسته شده قلم را رها کنید. ولی ادامه یک خط مستقیم هرگز تصویری بوجود نمیآورد چون شامل طرح و معنی نیست. کار فقط جریان است ونمی

تواندبخودی خود هدف قرارگیرد و باید نوعی استفاده یا موفقیت هدف آن باشد باوجود این اروپا نتوانسته است هدف مشخصی برای بشر تعیین کند که کار بطور طبیعی منتج بآن شود. برای جمع آوری مال یا علم حدی وجودندارد وتمدن اروپائی تأکید بسیار درباره توسعه این رقابت در جمع آوری را روا میدارد و فراموش میکند که بهترین طریقه‌ای که خود میتواند به پیشرفت زندگی بشر کمک کند اینستکه زندگی خود را بسر حد کمال برساند باینجهت هدف آنها در وسط قرارگرفته وبصورت بازی نیست بلکه وضع تعاقب و شکار را دارد.

همچنین ما عقیده داریم که آرزو تمام شدنی نیست و با کسب موفقیت فزونی مییابد. پس چطور میتوان به پایان کار رسید؟ جوابی که هندقدیم به این سئوال میداد این بود که نسبت به این قاعدهٔ کلی استثنائی وجود دارد و نقطه‌ای موجود است که درآنجا موفقیت به انتها میرسد. عالم را نمیتوان آنقدر دیوانه پنداشت که آرزو شکل آهنگ بی‌پایانی‌را پیدا کند وهمانطور که‌وقفه‌در وسط آهنگ آزار دهنده است بایستی رسیدن به قطعه آخر لذت بخش باشد.

هند بما توصیه نکرده است که ناگهان در ضمن جریان کارمتوقف شویم. درست است که دنیا جریان انتها نا پذیر خود را از وسط فراز و نشیب ها و ازابتدای خلقت تاکنون ادامه داده است ولی اینموضوع هم بدیهی میباشد که رابطه فرد با دنیا پایان ندارد پس آیا لزومی دارد که آنرا بدون‌احساس تکامل ترک کند؟ اگر اینطور شده حتماً فرد بسیار بیچاره‌ای بوده است.

از طرف دیگر من در وجود خود نمایندهٔ جریان انتها نا پذیر نسلهای بیشمار هستم و با زندگی خود به آن جریان میافزایم و تا حدی که قادر هستم به ذخیرهٔ روز افزون علم و امکانات نیروی آن بسهم خویش کمکی‌میکنم. از طرف دیگر من نمایندهٔ فردی هستم که زندگی وی ابتدا و انتهائی دارد و درآن فاصله زمانی معین بایستی بحد کمال برسد. درجریان انتها ناپذیر نمیتوان نقطه کمالی را در نظر گرفت زیرا طبیعت آن مستلزم‌حرکت‌است. در یک لحظه جزئی ازآن بودن و سپس ناپدید

شدن مستلزم تقلا است نه تکامل. کسانیکه میگویند دنیا یک فرفرهٔ بی معنی است که بهیچوجه دلیلی برای چرخیدن خود ندارد نباید درباره کار بموعظه بپردازند و به این دیوانگی تحرك کمک کنند و چون در قلب همه موجودات انگیزه‌ای برای ترقی بی پایان وجود دارد بایستی آرمان تکاملی هم موجودباشد که حرکت مفهومی پیدا کند. اگر فرد بآن هدف نرسد پس چه کسی خواهد رسید؟ حرکتی که در لایتناهی است از او انتظاراتی دارد ولی تکاملی هم که در لایتناهی است او را بسوی خود میخواند. وقتیکه به آن صدا جواب گوئیم دیگر مرك مفهوم وقفه ناگهانی را در واقعیت دنیای ما نخواهدداشت.

پس در تقسیم زندگی دنیوی بشر درهند کار در وسط میآمدو آزادی در آخر. وهمانطورکه روز به صبح و ظهر و عصر و غروب تقسیم میشود هندهم زندگی بشر را بچهار قسمت تقسیم میکرد که تابع احتیاجات طبیعت وی‌بود. در عرض روز نور مراحل طلوع و افول دارد نیروی انسان هم همینطوراست و با قبول آن هند مفهوم پیوسته‌ای به زندگی بشر از ابتدا تا انتها بخشید.

اول « براهما چاریا » یا دوره تربیت بود بعد « گارهاس تیا » یا کاردنیوی سپس « واناپزاستیا » یا عقب نشینی برای گسستن رشته‌های قیود و بالاخره «پراو راجیا » یا انتظار برای کسب آزادی بوسیله مرك.

امروز ما زندگی را یکنوع تنازع با مرگ‌تصور میکنیم یعنی مرك را دشمن مزاحم میدانیم نه یک پایان طبیعی و در تمام مراحل زندگی این تنازع مشهود است. وقتیکه دوره جوانی در شرف سپری شدن است آنرا بزور میخواهیم نگاهداریم و وقتیکه حرارت آرزو سرد میشود سعی داریم آنرا با سوخت های تازه و ساخته دست خودمان از نو روشن کنیم‌وقتیکه اعضاء وحواس ما دچار ضعیف میشود آنها را به تقلای تازه‌ای وامیداریم. وحتی وقتی دیگر دستهای ما سست شد نمیخواهیم دست از دارائی خود برداریم و نسبت به بقیه زندگی بجز صبح و ظهر آن بی‌اعتنا میشویم و وقتیکه غروب‌بسرعت بسوی ما میآید دچار طغیان با یأس میشویم و نمیخواهیم

آنچه را اجتناب نا پذیراست طبیعی بشماریم و آنچه را گذران است حاضر نیستیم با روی خوش تسلیم کنیم. صبرمیکنیم تا بزور آنرا از ما بگیرند. واقعیت نهائی بنظر ما مثل دشمن جلوه میکند چون قدرت پذیرش آنرا بعنوان یک مهمان خوش آیند از کف داده‌ایم.

ساقه میوه‌ای که میرسد سست و درون آن نرم میشود ولی دانه آن برای فراهم کردن زندگی نوینی محکم میگردد بهمین ترتیب ضررهای ظاهری که از نتیجه پیری بما میرسد متضمن منافع مشابه درونی نیز میباشد. ولی در زندگی درونی انسان،اراده او نقش مهمی را ایفا میکند باینجهت اینگونه منافع بستگی بکوشش منظم خود او دارد. ازاینجهت است که در مورد شخص با انضباط اغلب مشاهده میشود که با وجودیکه عضلاتش‌سست وپاهایش ضعیف میگردد هنوز زندگی را محکم بدست میگیرد بطوریکه مایل است اراده خود را نسبت به جزئیات دنیوی حتی پس از مرگ بکار برد. این نوع پشتکار حتی در مملکت ما کم کم موجب مباهات شده ولی باید دیدازچه جهت افتخار آمیز است؟

باید ترک علاقه کرد و بوسیله ترک علاقه منافعی بچنگ آورد. اینموضوع حقیقت دنیای درونی است. گل باید گلبرگ خود را بریزد تا بمیوه برسد و میوه باید بریزدبرای اینکه درخت تجدید حیات کند. کودک از پناهگاه رحم خارج میشود برای اینکه نمو بیشتری ازلحاظ بدنی و فکری نصیبش شود. بعد هم محیط تنگ و خود بینی اطمینان بخش،دنیای خودراترک میکند برای‌اینکه وارد دنیای کامل‌تری گردد وبا تودهٔ مردم‌درآمیزد. بالاخره بدن تحلیل میرود و باتجارب گرانبهائی که اندوخته از آن دنیای تنگ بسوی زندگی جهانی میشتابد که از یکطرف خردمندی جمع آوری شده را وقف آن کند و ازطرف دیگر رابطه‌ای با زندگی جاودانی برقرارسازد. باینجهت وقتی بدن فرسوده بآخرین مرحله تقلای خود میرسد روح بدون تأسف و با آرامش خاطر به جدائی خود ازبدن‌مینگرد زیرا بانتظار لحظه‌ای‌است که باردیگر درعالم لابتناهی پا بعرصه وجود گذارد. از بدن فردی به اجتماع وازاجتماع

بعالم واز عالم به لایتناهی مسیر طبیعی روح است. باینجهت حکمای ما که توجه باین مسیر و هدف داشته‌اند در مرحله اول تربیت فقط آموختن کتب را توصیه نمیگردند بلکه « براهما چاریا » یا زندگی توأم با انضباط را تجویز میکردند که در نتیجه آن لذت و ترك لذت هر دو برای شخصیت ورزیده و قوی آسان میشد. چون زندگی زیارتی است که مقصد آن کسب آزادی بصورت وجود اعلی است و دوره آن یکنوع تمرین روحی است که درطی مراحل مختلف با خضوع و احترام و دقت کامل انجام میشود و شاگرد ازهمان ابتدا این هدف نهائی را درنظر دارد.

جریان وفق یافتن بین نیروهای برونی و درونی که زندگی بدنی را تشکیل میدهدجنبه خودکار پیدا کرداست ولی درمورد انسان ذهن و فکر او عامل اغتشاشی است که هنوز در مرحله آزمایش میباشد و ممکن است وجود او را قبل از اینکه فعالیت او به قانون جهانی ارتباط پیدا کند دچار زحمات بی پایان سازد. مثلا ممکن است بطور موقت دیگر احتیاجی به غذا نداشته باشد ولی‌ذهن نمیخواهد اینکار را بکند و چون مایل است بیش از احتیاج فعلی رضایت خاطر برای خود فراهم کند زبان و معده را به فعالیت زیادتری بر میانگیزد و تعادل سابق را بکلی از بین برده و در ضمن فراهم ساختن مصالح غیر لازم زحمتی ببار میآورد.

بمجردی که ذهن از محدود شدن بوسیله احتیاجات واقعی خود داری کند دلیلی برای توقف در نقطه معینی وجود ندارد باینجهت مثل خاموش کردن آتش با نفت، تحمیل آنچه مورد نظر است باعث شعله ورشدن شدیدهوسها و ارزوها میشود باینجهت ضروری است که ذهن را از همان اول عادت دهیم حدود طبیعی خودرا حفظ کند بطوریکه در عین استفاده آزادی برای اجرای نغمه‌های مختلف ، بتواند از هم آهنگی بین نیکی و حقیقت اجتناب کند.

پس ازخاتمه اینگونه تربیت نوبت بدوره زندگی دنیوی میرسد. «مانو» قانون گذار ما میگوید:

«ممکن است خود را درلحظاتی که تماس خود را با دنیا قطع

کرده‌ایم بهمان اندازه و بطرز مؤثری ورزیده سازیم که در لحظاتی
که زندگی دنیوی را با خردمندی دنبال میکنیم.»

یعنی خردمندی کامل نمیشود مگر اینکه زندگی را بحد کمال برسانیم. انضباطی که از روی بیفکری باشد انضباط حقیقی نیست و میتوان آنرا پیروی از رسوم دانست که جز راه جهل نیست.

کار موقعی آسان میشود که میل و هوس بخود تسلط بیابد و فقط در آنموقع است که خانواده مرکزآسایش اجتماع میشود و بجای اینکه سد راه شود به کسب آزادی نهائی کمک‌میکند. هنگامیکه تمام فعالیتها عاری از خود خواهی باشد وظایف دیگر مانع آزادی روح نمیشود.

باین ترتیب وقیکه دومین مرحله عمر گذشت کاسته شدن نیروهای بدنی را باید علامت نزدیک شدن به پایان طبیعی آن دانست و نباید با تأسف بآن نگریست و آنرا اخراج از مقامی دانست که بآن علاقمند هستیم بلکه باید با شادی آنرا پذیرفت زیرا مژده ارتقاء بوظایف عالی تری را با خود میآورد.

حالا دیگر باید از صحنه تمرین بدنی و استفاده از حواس هوشیار و امیال پر از اشتیاق خارج شدزیرامحصول زندگی درو و ذخیره شده واکنون غروب وهنگام دست ازکارکشیدن و مراجعت بخانه فرارسیده و در آنجا آرامش و استراحت در انتظار ما است. مگر ما تمام روز برای این خانه که منزلگاه شادی‌است زحمت نکشیده‌ایم؟ ازاین شادی سرچشمه گرفتیم و بسوی آن بر میگردیم و الا دلیل عرق ریختن ما چه بوده است؟

پس از اینکه کودك از رحم خارج شد باز هم ناچار است برای مدتی نزد مادر بماند وباوجود رهائی از بند هنوز باو وصل است تا موقعیکه بتواند خودرا با آزادی تازه وفق دهد. درمرحله سوم هم وضع همین است و اگر چه انسان‌از دنیا برکنار میباشد باز تماس خود را با آن حفظ میکند. و هنوز ذخیره خردمندی را در اختیار دنیا میگذارد ومانند میوه رسیده میباشد که از ساقه جدا شده و آذوقه سایرین

میشود تا اینکه دانه آن بخاك برسد و زندگی نوینی را آغاز کند. خردمندی‌او مانند باران برای همه نعمت میآورد چون از آسمان بیطرفی‌او بپائین میبارد. بالاخره روزی فرا میرسد که این رابطه آزاد نیز باید پایان یابد و روح آزاده پس از اتمام کا دنیوی آماده پیوستن به روح اعلی است.

فقط باین طریق زندگی بشر بطور واقعی قابل زیستن است بدون اینکه در هر قدم با مرك در نزاع باشیم و بدون اینکه بالاخره بر ما پیروز شود.

این چهار جنبه زندگی هند توافق بین زندگی انسان و بین هم آهنگی پر از شکوه عالم بر قرار میسازد و دیگر فرصتی برای تمایلات سرکش باقی نمیگذارد که مسیر مخرب خود را دنبال کند و در نتیجه ما را بسوی رابطه نهائی با وجود اعلی هدایت مینماید.

هر راه دیگری هم بنظر ما برسد از قبیل وطن پرستی یا نیکوکاری یا هر نام بزرگی بر آن بگذاریم هرگز ما را بسوی قطعیت نمیبرد بلکه ما را در عین فعالیت ترك میکند و در مضیقه میگذارد و این سئوال درگوش ما طنین انداز میشود که «بالاخره چه ؟» «بالاخره چه؟»

احساس میکنم که شاید در اینجا شك وتردیدی بوجود آید که تا چه حد میتوان تمام مردم کشور را باین قالب در آورد؟ جواب من اینستکه وقتی نوك فتیله چراغ روشن شود میگویند چراغ روشن شده است. آرمان زندگی همیشه در عده معدود طبقه فوقانی جلوه‌میکند. اگر در هر کشور چند نفری بتوانند باین آرمان برسند بهره آن نصیب تمام مردم‌میشود. اگر روزی برسد که پیشوایان هند عالی ترین حقیقت و بزرگترین خداوند را بالا تر از اندیشه‌های دیگر بدانند و بر طبق آن زندگی خود تنظیم کنند در اینصورت سمت و نیروی مشخصی برای تقلاهای همگی معین کرده‌اند.

زمانی بود که متفکرین قدیم هند اینگونه زندگی با انضباط و با هدف را در مصاحبت باوجود اعلی دنبال میگردندو روح آنها در مورد مذهب بلکه درمورد -

سیاستمداری و جنگ و تجارت و ادبیات و هنر بکار اشتغال داشت و نه تنها « مای تربی » میگوید بلکه صدای اورا تمام کشور منعکس میسازد که « با آنچه متعلق به ابدیت نیست چه کنم ؟ »

اگر تصور میکنیم که آن صدای اعتراض آمیز بکلی درکشور ما دچار سکوت شده در اینصورت تسلیم محض بفاتحین بیگانه تنها راهی است که برای ما باقی مانده و اینکار خیلی بهتر از تقلای بیهوده برای زنده کردن مرده است ولی این نکته‌ای است که هرگزاذعان نمیکنیم . هرچه هم انحطاط ظاهری که بسراغ ما در هند آمده ترسناك باشد باز هسته درونی وجود ما زنده است و نمیتواند تصدیق کند که چیزی جز وجود اعلی بصورت عالی‌ترین سود وجود دارد

حتی در اینموقع که روح هر فرد عالی‌ترین نغمه را میسراید تمام وجود ما بدون اینکه تحت تأثیر ملاحظات دنیوی کم اهمیت‌تر واقع‌شود بسوی آن میشتابد . حتی موقعیکه در ابراز وفاداری ظاهری نسبی به مال دنیا با یکدیگر هم چشمی میکنیم روح واقعی هنوزکاملا نابود نشده است .

امروز ما در مواقع عیش و سرور دسته موزیك بیگانه‌ای بنوازندگان خود میافزائیم که غوغا و هنگامه‌ای بر پا میکند ودرعین‌سرو صدا و غوغا ، آهنگ هندی شکوه آمیز آرزوی حقیقی ما بگوشهای حساس میرسد . و هنگامیکه در قسمت عمومی خانه ما طبل بزرگ بیگانه و صدای خشن شیپور حاکی از مباهات ما به ثروت و هم‌چشمی‌در تقلید از رسوم‌است این‌صداهای گوش‌خراش بخلوت زندگی درونی ما راه نمییابد که آن لطافت فرخنده‌ای را که در قلب‌ما حاکی‌از عیش‌واقعی‌وعمیق‌ما است نابود سازد . هرچه در باره خاصیت سیاستمداری و آداب اجتماعی و روش داد و ستد اروپائی نعره بزنیم اینها احتیاجات ما را رفع نمیکند بلکه عالی‌ترین آرمان ما راکه هنوز در قلب ما زنده است آزار میدهد و روح ما را برضد آن بر میانگیزد .

ما همیشه این جمعیت بازاری نبوده‌ایم که اینطور وحشیانه یکدیگر را با ـ شانه فشار دهیم و درباره لقب و شهرت نزاع کنیم و ارزش خودرا بصورتی‌اغراق‌ـ

آمیز و بدون شرمساری بگوش همه برسانیم. اینها همه تقلید و تظاهر محض است و فاقد جنبه ادب و ظرافتی است که آنرا جبران کند. قبل از اینکه دنیای خیالی بما رو کند ما لیاقتی ذاتی داشتیم که بازندگی ساده و فقیرانه آسیب نمیدید. این برای ما اسلحه‌ای موروثی بود که ما را از توهین و سختیهای دگرگونیهای مادی مامحافظت میکرد و حالا که این حفاظ ازبین رفته به پشت پرده لاف وگزاف پناه میبریم. شأن برای ما موضوعی خارجی شده که آنرا باید با تظاهر جلوه دهیم و برای تهیه لوازم آن باید بسراغ مغازه‌های بیگانه برویم و هرگز چیزی بحد کافی بدستمان نمیرسد و هیجان بیمعنی این کاوش که در نظر ما تنها راه سعادت جلوه میکند ما را که روزی فقط از برخی جنبه‌ها باطاعت وا میداشت بکلی اسیر و غلام خارجی ساخته است باوجود این بعقیده من هنوز بعمق مانفوذ نکرده است و فعلاً تنهادر ظاهر ما اثر میگذارد و بهمین جهت است که اینقدر بچشم میخورد وچون هنوز بدارائی تازه خود عادت نکرده‌ایم اینقدر در باره آن مانند یک شناگر ناشی هیاهو راه میاندازیم.

من هنوز اطمینان دارم که اگر شخص شایسته‌ای جلو ما بایستد و بگوید این رقابت دیوانه وار، این ثروت زودگذر، این هیجان بیهدف برای ما خوب نیست و هر فعالیتی بانتهای طبیعی خود میرسد و در تکمیل آن به کمال غائی خود میرسیم و درمقابل وجود اعلی همه چیز حقیر و بی ارزش است در اینصورت حتی در بین جار و جنجال بازار این پیام بقلب ما خواهد رسید و قلب خواهد گفت: «درست است. درست است. چیزی درست تر ازآن وجود ندارد.» در اینصورت درسهای مدرسه‌ای ما در باره منافع رقابت بدون عاطفه و افتخار حس ملیتی که با خون آغشته شده از ذهن ما خارج خواهد شد وزرق و برق ارتشها و شکوه نیروی دریائی دیگر ما را مجذوب خود نخواهد ساخت.

گذشته از آن من نمیتوانم اذعان کنم که در زندگی معنوی بشر چیزی وجود دارد که فقط در عرض معین جغرافیائی ارزش پیدا میکند. اینموضوع حقیقت ندارد که ما بعلت ضعف خود باید باطاعت پناه ببریم یا پرهیزگاری را بعنوان پوشش

مناسبی برای مخفی کردن فقر خود بخواهیم. پیروی از آرمانهائی که شخصیتهای بزرگ دنیا آموخته‌اند محتاج شجاعت و ورزیدگی کامل و قدرت فداکاری بیشتری است تا صفاتی که دروس مدرسه‌ای را در بارهٔ منافع رقابت و کشتار ملت پرستی به‌نتیجه میرساند.

آماده شدن در دوره بلوغ عمر دنیوی که در آن روح در نتیجه انضباط و وقف خویشتن بمرحله عالی رشد میرسد و در پایان وجود جسمانی، دنیای ناگفتنی نور را مییابد تنها راه درك معنی کامل است.

اگر عقیده ما این باشد باید نیز معتقد باشیم که ملت ها باید برای این هدف تلاش کنند و در اینصورت همه چیزهای دیگر از قبیل تفنن و دارائی شخصی و قدرت ملتها مقامی فرعی پیدا میکند و روح بشر پیروزگشته و بخود آزادی میبخشد و وظیفه تاریخی او تکمیل میشود.

اگر اینطور نباید باشد و بشر با چوب مخصوص جادوی پیشرفت، منابع تمام شدنی منافع را بچنگ آورد یا اسلحه‌ای تهیه کند که در یک لحظه ملیونها دشمن رانابودسازد یا شربتی بسازد که بدنهای فانی را قرنها زنده نگاهدارد در آنموقع باید پرسید «آنوقت چه؟ بالاخره چه؟»

۱۹۰۶

کوه بنظرمیرسدکه ازمه وابر شکست خورده
ولی هیچیک درآن بهیچوجه تأثیری نمیکند.
رابیندرانات تاگور

سخنرانی ریاست

لزومی ندارد بگویم که من شایسته افتخاری که بمن اعطا نموده‌اید و سر بریاست این کنگره ملی برگزیده‌اید نیستم برای برخی از اشخاص اینگونه افتخار عادی است و برای بعضی دیگر بار سنگینی است و اشخاص نالایق را بمقامی رساندن راهی برای بی اعتبار ساختن آنها میباشد.

اگر زمانه طور دیگر بود سعی میکردم از قبول این مسئولیت خودداری کنم ولی مانند مردی که درخشکی مواجه با یک ببر و در دریا مواجه با سوسمار شده، ما امروز روزهای سختی را میگذرانیم روزهائی که توأم با اختلافات داخلی و خطرات خارجی است قدرتهای موجود چون خدای مرگ ما را تهدید میکنند و برای ما سازگاری با یکدیگر بسیار دشوار بنظر میرسد. بخوبی‌میدانم که‌امروز مقام ریاست مقام لذت بخشی نیست شاید هم مقام افتخار آمیزی نباشد. خطرتوهین و تحقیر ما را احاطه کرده و درچنین موقعی برای من مقدور نبود به بهانه فروتنی دعوت شما را رد کنم.

بعلاوه میدانم فرصتهائی پیش میآید که بیکفایتی را به لیاقت‌مبدل میسازد. تاکنون هرگز تلاش نکرده‌ام مقامی در زندگی سیاسی خودمان پیدا کنم. این علامت بی‌کفایتی من است و شاید نقص طبیعت مرا آشکار میسازد. این‌نقیصه باعث شده که از تمام احزاب دوری کنم وشاید بهمین علت باشد که شما بانتخاب من‌رأی داده‌اید و من بعنوان بی آزارترین فرد نمیتوانم شأن مقام ریاست را بمخاطره اندازم.

شاید چون من متعلق به حزبی نیستم بیطرفانه از دور اوضاع را نگریسته و شاهد نزاع داخلی که کنگره ملی هند را در آخرین جلسه خود متزلزل ساخت بوده‌ام. کسانیکه مستقیماً در آن شرکت‌داشتند طبیعتاً برای جریان مزبور اهمیتی بیش از آنچه داشت قائل شده‌اند. آنها از نتایج وخیم آن ترسناکند ولی تازه

نگاهداشتن یک خاطره تلخ که بکلی گذشته است کار سالمی نیست. وقتی چوب پوسیده شکست برای همیشه شکسته است ولی چوب زنده حتی اگر شاخهٔ آن بریده شود باز جوانه میزند و همانطور که بدن سالم جراحات خودرا شفا می‌بخشد بیائید جراحات بدن کنگره را شفا بخشیم ، و بهبودی را علامتی از تقلای تازه‌ای بدانیم ودرعین حال با فروتنی درسی راکه بما آموخته فراگیریم.

عصارهٔ آن درس اینستکه تفاوتها و تنوع برنامهٔ کار مورد قبول ما واقع شود ونسبت به تجلی زندگی بصورمختلف که بکلی با یکنواختی‌مرگ آسای بیحسی سابق ما متضاداست بیحوصله نباشیم ما نباید بزور آنچه را دوست نداریم پایمال کنیم و آنچه را مخالف است بکوبیم و نابود سازیم. برخی از اوقات باید از روی تمکین خم شد وپیروزی بچنگ آورد ونه‌تنهاباید‌نسبت‌بتمام‌اختلافات عقاید سازش داشته باشیم بلکه در روش خود تجدید نظرکنیم برای اینکه میدان کافی وکامل بهرکدام بدهیم و از اجزاء مختلفه یک کل بزرگتری بوجود آوریم. اگر به تربیتی که این گونه جریان در بردارد توجه نکرده واز آن‌استفاده نکنیم خود مختاری‌یک‌جمله بی معنی خواهد ماند.

یک حکومت آزاد اختلاف عقاید را پایمال نمیکند. در چنین رویه‌ای هر عقیده ارزش معینی‌دارد. کشش متضاد نیروهای مختلف بهرکدام قدرت می بخشد و درنتیجه نهائی اثر میگذارد حتی احزابی مانند کارگر و اجتماعیون که برنامه آنها به چیزی کمتر از انقلاب در وضع موجود اجتماعی اروپا قناعت نمیکند در پارلمان های ملتهای خود محل و مقامی یافته‌اند.

رمز همکاری بین نمایندگان این عقاید سیاسی مختلف چیست ؟ چرا نزاع آنها باعث نابودی شالوده وحدت ملی نمیشود؟ دلیل آن انضباطی است که درصفات ملی آنها سرشته شده و تمام احزاب را قادر به پیروی ازحکومت قانون میکند. آنها برای گرفتن نتیجه مطلوب دست بکار هیچ شمردن مقررات نمیشوند و این درس را آموخته‌اند که باید برای پیروزی صبر داشت و از قوانین پیروی کرد. خود داری آنها

دلیل قدرت آنها است و بهمین جهت میتوانند نه تنها بحث و مناظره را دنبال کنند بلکه بکمک مردانی که اینقدر عقاید مختلف و گاهی متضاد با یکدیگر دارند باداره کشورها و امپراطوریهای بزرك بپردازند. کنگره مسئولیتی برای فرمانروائی کشور سلطنتی یاامپراطوری ندارد. مردم تحصیل کرده ما متحد شده‌اند که کنگره را وسیلهٔ بیداری ملی و تقویت اراده ملی سازند. هدف ما اینستکه اطمینان حاصل کنیم که بمرور زمان میل به آزادی تبدیل به تصمیم شده و به اقدامی منجر گردد که نیل به آزادی را میسر میسازد پس اگر در مجلسی که برای این منظوربزرك گرد آمده واز افراد نخبه و تربیت یافته ما ترکیب شده نتوانیم نسبت به آرمانهای مختلف بردبار باشیم و فرصتی برای عملی شدن آن بوجود آوریم ما فقط شکست وعدم لیاقت و خود را اثبات کرده‌ایم.

ما هنوز مقرراتی برای انتخاب نمایندگان کنگره و کنفرانس وضع نکرده‌ایم. تا آنجا که مردم بی اعتنا بودند در کنگره وحدت نظر وجود داشت چون اختلاف عقیده‌ای درباره آرزوهای سیاسی‌ها موجود نبود. در چنین شرایطی فقدان اساسنامه تأثیری نداشت. اکنون که ذهن کشور بیدار شده خوب است بسوی خدمات ملی هدایت شود. باین ترتیب موافقت مردم با انتخاب نمایندگان ما امروز لزوم پیدا کرده است و در حقیقت وقت آن رسیده که مقرراتی نه تنها برای انتخاب نمایندگان بلکه برای طرز کار کنگره و کنفرانس وضع کنیم.

اگر بجای اینکار احزاب مختلف کشور برای اجتناب از مجادله شروع به ایجاد سازمانهای ناحیه‌ای نمایندگان کنگره اهمیت حقیقی خودرا ازکف خواهد داد وجود کنگره فقط در صورتی عملی است که عنوان وجدان متحد تمام کشور را داشته باشد و اگر با اولین آثاراختلاف جامعیت کامل آنراترك کنیم فایده ازدیاد عضویت آن چیست؟ ما تلاش بسیار کرده‌ایم که تجزیه بنگال را نپذیریم. امروز بایدتلاش فراوان کنیم که از اختلافات داخلی که ماراتهدید میکند اجتناب کنیم ونگذاریم کسیکه در حضور بیگانه احساس ضعف میکند حس خود نمائی خود را با لجاجت

نسبت به خویشاوند اقناع نماید. اختلافی که سبب آن خارجی باشد آسیب میرساند ولی اختلافی که از خود بوجود آید گناه است وپلیدی‌چنین گناه بقلب ما نفوذ کرده و فقط از راه رنج بردن میتوان کفاره آنرا داد. امروز مواجه با وضعی هستیم که نمی‌توانیم‌خودرا فراموش کنیم‌چون اکنون برای آزادی‌تلاش میکنیم. اگر تسلیم وسوسه‌ای شویم که سعی دارد ما را ازهدف خود منحرف سازد تمام تقلاهای مادچار شکست خواهدشد. دوستان من ، از شما تمنا میکنم غضبی راکه باعث بلند کردن دست ما برضد برادران ما میشود فرو نشانیم. ما باید بستگانی راکه باعث این نزاع شده‌اندبارها موردعفوقراردهیم. ما بایدبلادرنگ به تصفیه اختلافات بپردازیم وزد وخوردی راکه در نتیجهٔ بیملاحظگی طرفین بر پا شده فراموش کنیم شعله‌های آتش امروز بخانهٔ خود ما روی آورده است وکاری احمقانه تر ازاین نیست که در چنین موقعی طرفین باکلمات خشمگین خود هیزم برآن گذاشته و آنرا به آتش سوزی کلانی مبدل سازند.

امروز شمشیرتجزیه‌بالای سرکشور آویزان است ما دروطن قرنهااست که‌هندو و مسلمان راپرورش داده‌ایم ولی هنوز چقدر از یکدیگر دوریم. اگر نقیصه‌ای که در وجود ما مانع کار است مرتفع نشود درهرقدم از مسیر سیاسی خود به مشکلاتی روبروشده و نخواهیم توانست تقلاهای خود را به ثمر رسانیم.

لزومی ندارد ازتلاش نیروهای خارجی برای تبدیل اختلاف هندو ومسلمان به نزاع واهمه داشته باشیم. اگر اختلاف داخلی را ازبین‌ببریم میتوانیم بهر نوع کوشش خارجی برای برانگیختن نزاع بین خودمان بخندیم. این نوع تقلاها ناچار بمرور زمان قطع میشود وحتی دولت هم با اندازه کافی سوخت برای مشتعل ساختن آتش اختلاف دراختیارندارد. اگر هم داشت بزودی مرحله‌ای میرسد که مصادر اموربا عجله‌وشتاب‌بدنبال آتش‌نشانی‌خواهندرفت‌واگرخانه رعایا آتش‌بگیرد شعله‌های آن ناچار روزی وازسمتی به قصر خواهد رسید.

اگر این موضوع صحت داشته باشد که دولت تمایلی به اغماض نامشروع

نسبت به مسلمانان برای جلوگیری از هندوها نشان میدهد واگر بهرحال مسلمانان بعلت روش دولت اینطور تصورمیکنند، خود دولت ناچار روزی با نتایج وخیم این تبعیض مواجه خواهد شد. گرسنگی طبیعی را میتوان اقناع کرد و برای انتظارات لیاقت هم حدی وجود دارد ولی انتظارات اغماض نامحدود است واین نوع گرسنگی اقناع پذیر نیست ومثل اینست که آب را درکوزه‌ای که سوراخهای متعدد داردحمل کنیم.

درعین حال باید به‌عناصر مساعدنیز توجه‌داشت. هندوها از همان‌اوان، توجه بیشتری به‌تربیتی که درمدارس تأسیس یافته بدست انگلیسهااعمال میشدداشته‌اند شکی نیست که درنتیجه آن ما نسبت به برادران مسلمان خود ازسهم بیشتری ازخدمات و حمایت دولتی برخوردارشده‌ایم و بالنتیجه تفاوتی بین ما بوجود آمده است واگراین تفاوت ازمیان برداشته نشود نمیتوانیم قلباً یکی باشیم وهمیشه بین ما حصاری از حسادت باقی خواهد ماند اگر مسلمانان نیز سهمی ازمقامات وشئون دولتی رابدست آورند سوءتفاهمی که بین همکاران نامساوی بوجود آمده ازبین میرود ومیتوانیم از نو سازش برقرار سازیم. پس خوب است با قلبی مملو ازصمیمیت دعا کنیم که‌احسانی که تا بحال ازطرف حکومت بما شده‌به برادران مسلمان ما هم اعطاء خواهد شد. ایگونه‌حمایت حدی‌ندارد و وقتی بآن حد برسند خواهند دید که خالی‌بودن کامل قلب را نمیتوان با هدایای ناچیز خارجی پرساخت وخواهند فهمید که رفاه بدون قدرت میسر نیست وقدرت بدون وحدت عملی نمیشود و تشخیص خواهند داد که شکستن وحدت کشوری که درآن متولد شده‌ایم جنایتی برخلاف مذهب است‌وحتی تخلف ازطبیعت خود منطبق با منافع شخصی نیست درآنموقع مانند دوبرادر دست بدست داده وبرای یک هدف مشترک تقلا خواهیم کرد.

هندو ومسلمان دواجتماع اصلی هند را تشکیل داده‌اند مابابد خود رابرای فداکاری و صبر و خود داری و علاقه‌ای که برای متحد ساختن آنها بصورت یک سازمان مشترک سیاسی لزوم دارد آماده کنیم خود این اقدام محتاج حداکثراستفاده

ازظرفیت‌واستعداد است. درچنین زمینه‌ای عقل سلیم ومذهب مشترکاً انتظاردارند که احزاب تازه‌ای که تحت تأثیر تغییرات زندگی دردوره‌های مختلف بوجودمیآیند علائمی ازاختلاف بخاطر تجزیه مملکت نباشند بلکه بعکس مانند شاخه‌های‌تازه‌ای ازهمان تنه درخت بروبند وتوسعه افکارسیاسی کشور را آشکارسازند.

وقتی حزب تازه‌ای ازیک حزب کهنه برمیخیزد اغلب بعنوان مزاحم تلقی میشود و چون آنرا نمیشناسیم واکنشی بر ضد آن ابرازمیداریم و تشخیص نمیدهیم که اینگونه نمو اجتناب‌ناپذیر است. بهمین دلیل حزب تازه درباره حق حیات خود پافشاری میکند وفاقد خونسردی لازمی است که نشانه رشد طبیعی میباشد بنابراین با وجودیکه با رشته‌های خویشاوندی با ما متحد است آنرا دشمن خود میشماریم.

یک‌نکته واضح است: یک‌حزب تازه‌مانندریشه‌ای که بافشار راه‌خودرا آزادانه بخارج بازمیکند طبق قوانین طبیعت علی‌رغم مخالفت توسعه مییابد وذاتاً به‌محیط و به گذشته ارتباط دارد. ممکن‌است تازه باشد ولی مال ما است واعضاء آن متعلق‌بما میباشند. شاید با آنها اختلاف نظری داشته‌باشیم ولی باید بی‌درنگ آنها رامجذوب خود کنیم وشانه بشانه بایستیم که درخدمت مملکت همکاری کنیم.

اینروزها اغلب میشنویم که درکشور ما حزبی از افراطیون وجود دارد که حدی قائل‌نیستند. من میل دارم بدانم این حزب کجا است؟ افراطی ترین فرد در این سرزمین کیست؟ افراط این‌خاصیت را دارد که اگر یکطرف به بی‌اعتدالی گرائید طرف دیگر را نیز وادار به زیاده روی میکند. درد شدید تجزیه بنگال را شاید هندوستان قبلاً احساس نکرده و اندوه رعایا نه تنها فرمانروا را بی‌اعتنا ساخته بلکه خشم او را شدیداً برانگیخته است و برای ازدیاد رنج‌ما لرد مورلی که انتخاب وی بعنوان وزیر مورد استقبال تمام هندوستان قرار گرفت اکنون برای ما از خلوت دوردست خود پیامی‌فرستاده که آنچه‌روزی‌تصمیم گرفته شده‌قطعی‌است و نمیتوان آنرا دوباره عوض کرد. آیا با چنین‌سنگدلی، بی اعتنائی کردن به رنج قلبی بنگال نهایت افراط نیست؟ آیا چنین عملی منجر به عکس العمل مردم نخواهد شد؟ و آیا این

عکس‌العمل فقط ترشروئی و بردباری خواهد بود ؟ مصادر امور کاری برای تسکین این واکنش طبیعی نکردند بعکس اقدامات آنها بیشتر جنبه زیاده روی را بخود گرفت وسعی کردند موجی را که با ضربه‌های خود بوجود آورده بودند با مشت کوبیدن شدید به امواج ساکت کنند. این رویه قدرت آنها را میرساند ولی نشان نمیدهد که حکومت آنها عاقلانه است. شاید ما ضعیف و ناتوان باشیم ولی قلبی که خداوند بما بخشیده قطعه‌ای خاك نیست و اگر ناگهان مورد تجاوز قرار گیریم ما هم واکنش نشان میدهیم. در انگلیس این واکنش طبیعی « عمل غریزی » نام دارد و اگر مصادر امور آنرا علامت جسارت بدانند باید متوجه شوند که در نتیجه اعمال تحریك آمیز خود آنها است. بعد از جمع کردن عدد دو با دو بسیار احمقانه است اگرنسبت به جمع آن یعنی چهار خشمگین شویم.

امروز از یکطرف زندانی کردن و منع و شکنجه از طرف حکمرانان بابی‌اعتنائی کامل بقانون اعمال میشود از طرف دیگر موجی از خشم رعایا همه جا را گرفته و بالاتر میآید و حرارتی که تاچندی پیش محدود به نوك زبان آنها بود بتدریج به‌مغز استخوان آنان نفوذمیکند. باید اذعان کنیم که ناراحت کننده و خطرناك است اگر مردم بجای تسلیم به استبداد و قدرت بشورش دست بزنند ولی در عین حال ما باید در خلال آن دلیلی برای امیدواری پیدا کنیم زیرا نشان میدهد که طبیعت در درون ما هنوز کاملاً نمرده و علیرغم سستی و ضعفی که سالیان دراز بر ما مستولی گشته ما هنوز قادر به احساس درد میباشیم.

سیاست افراطی سیاستی است که سمت ندارد و هیچکس نمیتواند پیش‌بینی کند بکجا منتهی میشود وکسانیکه افراط را میپذیرند همیشه نمیتوانند نیروی آنرا تحت تسلط در آورند. شاید شروع یك سیاست افراطی آسان باشد ولی جلوگیری از آن مشکل است شاید فرمانروایان ما متوجه نشدند که وقتی دست بچنین کاری زدند تا این حدناچار شوند جلو بروند. میتوانم باور کنم که مصادر امور نه اقدامات افراطی

زیر دستان خودرا می‌پسندیدندو نه تمایلی بآن داشتند. ولی باید بخاطر داشت که حکومت چیزی ما فوق بشر نیست و کسانیکه مأمور اداره امور میباشند همه‌از گوشت و خون ساخته شده‌اند و مستی قدرت کم وبیش در طبیعت آنها اثر میگذارد. وقتیکه یک ارابه ران ماهر دهنه را محکم میکشد اسبها گردن خود را بالا میبرند و اینکار هم برای ارابهٔ شاه نا مناسب نیست چون در اینموقع حرکات پای آنها کم و بیش هم آهنگی دارد و اگر عابرین کنار بروند احتمالا صدمه‌ای نخواهند دید ولی وقتی مصادر امور تحت تأثیر افراط دهنه را رها میکنند نمایندگان سازمان وسیع اداری آنها بسرعت دچار مرض مسری عدم مسئولیت میشوند. در اینصورت هیچکس نمیتواند پیش‌بینی کند سرو دست و پای کدام بیگناه با چوب پاسبان شکسته خواهد شد یا قانون در دست کدام قاضی احساساتی تحریف و سوء تعبیر نخواهد گشت.

اگر در چنین مواقعی نسبت بعده‌ای از مردم ارفاقی شود خود اینمردم نمی دانند این تبعیض تا کی وکجا ادامه خواهد یافت در اینصورت سازمان اداری ضعف کامل خود را آشکار میسازد و دولت از اقدامات خود شرمسار میشود بعدسعی میکند با گزارش کمیته‌های مخصوص ظاهر سازی ، عیوب اداری را بپوشاند و به مصیبت زدگان اتهام دروغ ببندد و آنها را مورد اهانت قرار دهد و متجاوزین تبرئه شده و مظلوم قلمداد کردند.

ازطرف ملت هم همین‌عمل صورت میگیرد تظاهرات افراطی مردم راهم نمی - توان اداره کرد خود رهبر با شدت عمل حزب منحرف میشود و در اینگونه موارد مشکل است گفت کدام رهبر مسئول عقاید یا اقدامات معینی‌بوده‌است. نکته‌دیگری راهم باید بخاطر سپرد فرق بین شخص افراطی ومتعادل ساخته دست ما نیست‌بلکه علامت سیاهی‌است که بدست حکمران گذاشته میشود وماهمیشه نمیدانیم کی‌وکجا وبچه منظور گذاشته میشود درحقیقت این علامت طبق اصولی تغییر نمیکندبلکه‌تابع هوس قدرتهای موجود است.

باینجهت تکرار میکنم که حزب افراطی وجود ندارد که دولت با آن سروکار پیدا کند این حالت افراط علامتی از جنبش ملی است و مادامیکه مسبب تحریک آمیز آن موجود باشد آشکار میشود و اگر بیک صورت پایمال شود از طرف دیگر سربلند میکند یا مدتی در کمین می‌نشیند.

هر وقت تنفری نسبت بتظاهر طبیعی فکر انسانی پیدا کنیم باین نظر متوسل میشویم که اینکار نتیجه توطئه گروهی معین است. درقرن هیجدهم مذهب در نظر اروپا ساختهٔ دست کشیشان خود پرست محسوب میشد و تصور میکردند با از بین بردن آن طبقه گرفتاری مذهب را میتوانند نابود سازند. مخالفین مذهب هندو نیز آنرا نتیجه اتحادیه صنفی برهمنی میدانند و بنظر آنها اگر برهمن ها از هند اخراج شوند ما از شر مذهب هندو خلاص خواهیم شد. بهمین ترتیب حکمرانان ما ظاهراً این عقیده را دارند که گروهی تبه کار و ناراضی در آزمایشگاه مرموزی مشغول ساختن ماده منفجره‌ای موسوم به افراط میباشند و اگر شهربانی سردسته های آنها را بحضور دادستان بکشاند غوغا فرو خواهد نشست.

شاید این عقیده برای آنها کافی باشد ولی مسئله عمیق تر از آن است ونمی‌توان آنرا با چشم معمولی دید بلکه باید با تعمق به آن پی برد. وقتی حقیقت نامعلومی برای اولین بار آشکار میشود بصورت آرام و ملایمی جلوه نمیکند بلکه وضعی طوفانی دارد چون تصادم عوامل ناسازگار است که ما را متوجه حقیقت میسازد.

ازدیاد وسائل ارتباط و تبادل فکر، تعلیمات تاریخ، وحدت حکومت، طلوع ادبیات و تلاشهای کنگره بمرور زمان همه ما را متوجه ساخته‌اند که متعلق بیک کشور و یک ملت هستیم و در رنج و شادی سرنوشت ما یکی است و نمیتوانیم کامیاب شویم مگر اینکه پیوندهائی را که بما وحدت می‌بخشد کشف کنیم و آنرا تقویت نمائیم.

این ادراك در وجود ما توسعه یافته ولی تاکنون وضع متناوبی داشته و

محدود به ادراك فکری بوده است وچون با تمام وجود خود این حقیقت را درك نکرده‌بودیم نمیتوانستیم جان و دل خود را وقف تلاشهای خود سازیم و آنطوریکه وطن از ما توقع دارد کمر بخدمت آن ببندیم. شاید اینوضع مدتها ادامه‌مییافت ولی لرد کرزن پرده را چنان بشدت عقب زد که آنچه تا بحال مستور بود دیگر پنهان‌شدنی نبود. آن لحظه‌ای که دستور برای تجزیه بنگال صادرگشت از شرق و غرب یک فریاد بلند شد که تمام بنگالیها یکی هستند و تا بحال وحدت ادراك را درتمام اعضاء بدن بنگال باین درجه حس‌نکرده بودیم‌زیرا پایه آن خویشاوندی و رشته‌های قلبی مردم آن است. وقتی درد تجزیه غیر قابل تحمل شد ما فکر کردیم اگر متحداً به شاه دست تمنا درازکنیم عدالت برقرار خواهد شد. آنموقع نمیدانستیم که بغیرازالتجاء به پادشاه راههای دیگری هم برای ما موجود است.

مساعدت بیگانه که ملجأ بیچارگان است بهر حال‌از ماضایقه شد. ما حالت مردی را داشتیم که چون فکر میکرد لنگ است سالیان دراز بیحرکت مانده بودولی وقتی خانه‌اش آتش گرفت دید که میتواند حرکت کند. فشار احساسات ما را متوجه این حقیقت ساخته که ماهم نیروئی داریم که اکیداً اعلام کنیم که کالای خارجی را مصرف نخواهیم کرد.

کشف این وضع مانند بسیاری ازاکتشافات ازتجربهٔ معینی سرچشمه گرفت‌و وقتی بدقت بآن نگریستیم فهمیدیم که این اکتشاف مهمتر از موقعیتی‌بود که‌مسبب آن گشت و تشخیص دادیم که منبع قدرت و ثروت درآن نهفته است ومنع کالای بیگانه نه‌تنها وسیله آزار دیگران است بلکه راه تقویت خود ماست. خواه استفاده دیگری داشته باشد یانه، این کشف برای ما نتیجه تجربه یک حقیقت آنی است.

تشخیص ناگهانی این قدرت برای ما لذت اطمینان نوینی بارمغان آورده‌است وبدون این لذت نمیتوانستیم آن رنج دائمی راکه منع کالای خارجی در برداشت تحمل کنیم. خشم هرگز اینقدر نیروی استقامت ندارد مخصوصاً خشم ضعفانمیتواند

درمقابل قدرت اقویا اینقدرایستادگی کند.

هرچه امروزبیشتر رنج بکشیم بعمق این حقیقت بیشتر پی میبریم و هر چه زحمت ما زیادتر شود قوت ما نافذتر وشدیدتر میگردد. این سودی که درنتیجه رنج بچنگ آورده‌ایم بتدریج جزء لاینفک گنجینه قلب ما شده است. گوئی قلب ما در هنگام ذوب شدن درآتش غم نقشی گرفته که محوشدنی نیست و مانند مهر سلطنتی نشانه قدرت بردباری ماست. این قدرت درنتیجه نیروی رنج بوجود آمده وبکمک‌آن میتوانیم هرگونه رنج را تحمل کنیم. وقتی دیدم لذتی که درنتیجهٔ نیل به حقیقت بدست آمد چقدرنیرومند بود دچارشگفتی‌شدم. مدتها است عقلا گفته‌اند که تحقیرما نسبت بکاردستی و عقده روحی ما برای احرازمقام درادارات دولتی به سردانگی ما لطمه میزند. هرکسی آنرا شنید آنرا نصیحت خوبی دانست ولی درهمان موقع به نوشتن تقاضا برای شغل دولتی مشغول شد. ولی امروزهمه چیز عوض شده وفرزند یک ثروتمند بسراغ حرفهٔ ریسندگی‌میرود و پسر برهمن‌با غرورتمام‌دست به گاوآهن میزند. هرگز خواب هم نمیدیدم که چنین وضعی در اجتماع ما پیش بیاید. یک دلیل هرگز بطورکامل دلیل دیگر راازبین نمیبرد و عقاید کهنه‌را نمیتوان‌بانصیحت ودلالت نابود ساخت ولی وقتی حقیقت مانند چراغ کوچکی درگوشه‌ای شروع به درخشندگی میکند تاریکی ازتمام اطاق رخت برمی‌بندد.

سابقاً حتی‌اگر دردقایق‌احتیاج‌مملکتی‌ازدری‌بدری گدائی‌میکردیم پولی‌نصیب ما نمیشد بلکه ما را تحقیر میکردند امروزکه ناگهان فرا خوانده شدیم ملت مادیگر صبر نکرد ببیند احتیاجات ضروری ما چیست بلکه قدم جلوگذاشت تا آنچه داشت به خاطر فوریت ولزوم فداکاری تقدیم دارد.

فقط یک مشت افراد خوشبین درگذشته امید داشتند که ما روزی بدست خود یک مدرسه ملی بازکنیم ولی بمجردیکه اولین علائم جنبش نیرومندی احساس گشت آنچه امید و امکان رسیدن بآن وجود نداشت دردسترس ما گذاشته شد. امروز با وجود این موانع کارخانه‌ای تأسیس کرده و بخوبی آنرا اداره میکنند و مشغول

طرح‌ریزی برای تعداد بیشماری کارخانجات بزرگ و متوسط میباشند و بمجردیکه اراده ملی به یکی ازهدفهای خود نائل شد و قدرت ملی بر رنج و ضرر پیروزگشت معلوم بود که ما تکامل خود را بصور مختلف و جنبه‌های بیشمار بدست خواهیم آورد.

ما ناگهان بر قدرت ملی خود واقف شدیم این وقوف ما را متوجه یک‌نقیصه بزرگ خود ما ساخت و فهمیدیم سازمانی نداریم که این نیروی‌شگرف‌را تربیت کند. امروزاین فکر ما را رنج میدهد که بخارآبی که هدرمیرود اگر میتوانستیم ازآن برای منظور ملی استفاده کنیم منبع همیشگی قدرت برای ما میشد.

ما تمایلی داریم که اگر دروجود خود احساس احتیاج یا ناراحتی کنیم ولی نتوانیم آنرا مشخص یا مرتفع‌سازیم‌دچارافسردگی وکج‌خلقی‌میشویم. وقتی کودکی ضربه‌ای بدون دلیل بمادرخود وارد میآورد مادرباید بداند که غضب کودک فقط درظاهر نسبت به او است ودلیل حقیقی آن بیماری‌نامعلومی‌میباشد. یک طفل سالم خوشحال است و بمجردی که عامل ناراحتی او ازبین میرود آنرا فراموش میکند واگر ما امروزبین خود بنزاع بپردازیم قطعاً مربوط به بیماری‌درونی است. ما قدرت نوین خود را فهمیده‌ایم ولی نمیدانیم چگونه ازآن بهره‌ببریم. اتلاف تلاشهای ملی که علت آن فقدان سازمانی مناسب است بما احساس محرومیت را میدهد و بهمین‌جهت است که امروزنمیتوانیم با خویشاوندان خود سازگارباشیم.

اکنون دریافته‌ایم که درنتیجه یک روز تقلا میتوانیم حتی دراین سرزمین فقیرکه تعداد افراد خانوار زیاد وعواید آنها کم است مبلغ کافی برای صندوق ملی اعانه جمع‌آوری کنیم. پس چطورمیتوان فراموش کرد که فقدان سازمان مانع شده است که عمل یکروز را تبدیل بوضع دائمی برای تمام عمرکنیم؟ و نه تنها این موضوع صحت دارد بلکه برای ما مشکل است تصمیم بگیریم که با اعانه جمع‌آوری شده چه‌بکنیم. برای‌یک‌مادر شیرده رنج‌بزرگی‌است که شیراو خشک شود. برای‌ما هم تروت راکد ما همانگونه دردناک است. مردم‌این سرزمین اکنون اشتیاق‌دارند

که آنچه دارند بدهند و کار کنند ولی میخواهند بدانند که چه باید بدهند وبچه کسی؟ اگر ما نتوانیم این اشتیاق را درمسیر صحیح هدایت کنیم اگر کارها به صورت آشفته و نامنظمی انجام یابد آیا تعجبی دارد که مردم احساس محرومیت کنند و نیروی خودرا با نزاع با برادرتلف سازند؟

هنگامیکه چنین اتفاقی رخ میدهد دلایل نزاع اصلاً مطرح نیست. بعضی از ماما یلیم که درامپراطوری مشترک‌المنافع بریتانیا خودمختاری بدست آوریم. برخی دیگر استقلالی میخواهند که مستلزم ارتباطی با انگلیسها نباشد ولی فراموش میکنیم که تمام این ادعاها حرف است زیرا مربوط بهدفهای دوری است که رابطه‌ای با مسئولیتهای کنونی ما ندارد. اگر خداوند درجلو ما ظاهر میشد وهدیه‌ای بصورت خودمختاری مستعمراتی ازیکطرف واستقلال ازطرف دیگر برای ما میآورد ومیخواست که بیدرنگ یکی ازآندو راانتخاب کنیم درآنصورت مجادله با یکدیگر برای اخذ تصمیم فوری مفهومی پیدا میکرد ولی وقتی هنوززمین شخم نشده چه حقانیتی وجود دارد که عرض حالی برای تقسیم محصول بدهیم.

برای فرد و ملت هر دو ، آزادی هدف نهائی است ولی کتب مذهبی بما یادآوری میکنند که موانع درراه نیل بآن درطبیعت خود ما نهفته شده و باید بوسیله کارآنرا ازمیان برداشت. موانع اصلی درراه آزادی ملی ما هنوزبصورمختلف دروجود خود ما پنهان است واگر ما بوسیله کارآنها راازمیان برنداریم تنها بوسیله مناظره و بحث موفق نخواهیم شد بلکه مباحثه ممکن است آنرا تشدید کند. اگر میل داریم میتوانیم به مناظره صلح جویانه‌ای دربارهٔ صور مختلف آزادی بپردازیم و ببینیم آیا آزادی درتنهائی بهتر ازآزادی در تماس با سایرین است؟ ولی این مسئله که آیاباید اتحادیه بوجود آید یا خودمختاری فقط بوسیله اقدام و عمل میسر است . طرفداران هردو نظریه باید متوجه شوند که کار (نه مجادله یا ازآن بدتر مشاجره) وظیفه آنی ما است یعنی کاری که بما نیرو میبخشد وازصفات ملی ما عواملی راکه باعث فقر وضعف واختلاف واسارت ما میشود دورمیسازد.

برای یک لحظه هم نمیتوانم تصور کنم که حقیقتاً اختلاف‌نظری بین ما در باره اینکه خدمت بکشورچیست وسمت آن کدام است وجود داشته باشد هدف‌اعمال ما این نیست که بهدف آنی نائل شویم اقدام فقط برای تمرکز و تسلط به نیروهای نهانی خودمان است و هرجا نیرو ومقر مناسبی پیدا کندخودرا بصورشگفت‌انگیز وغیر منتظره آشکارمیسازد.

حتی اگر ممکن شود نتایجی بدون استفاده ازنیروی خود بدست آورد اینکار برای ما نتیجه خوبی‌نداشت ولی‌عملاً بدست‌آوردن نتیجه باینصورت میسر نیست ما هرگز نمیتوانیم چیز خوبی در نتیجه لطف سایرین بدست آوریم درصورتیکه بوسیله قدرت خود ما عملی است . این قانون استثنائی ندارد خداوند ممکن است ما رانابود سازد ولی اگر مردانگی خود را تحقیرکنیم نسبت بما اغماض نخواهد داشت.

درنتیجه می‌بینیم که وقتی موهبت حکومت و قدرت با ما سازگارنیستند همان موهبت فاسدشده وبرای ما منبع‌خطر میگردد. اگر شهربانی باامتیازاتی که دارد دزد شود راهی برای علاج تعدی آنها وجود ندارد اگر شورای‌دهکده که ازحمایت‌دولت بهره‌مند میشود شروع به‌جاسوسی کند بزرگترین منبع ناراحتی برای دهکده خواهد شد. وقتی اجتماع معینی ازامتیازاتی بهره‌مندباشد نتیجه آن حسادت ورشک بین‌ملت ما است. اگر ما نیرو و قوت داشتیم اینگونه انحرافات روی نمیداد و درآنصورت میتوانستیم‌مواهب را قبول کنیم‌وازآن‌بهره ببریم، ولطف وارفاق‌مقدمهٔ تسلیم‌نمی‌شد.

منظوراین نیست که ما حاضر نیستیم برای برنامه کارخود ازدولت استمداد نکنیم ولی مقصود اینستکه ما حق داریم هدایا راازمنابع مختلف بشرطی قبول کنیم که با تمام قدرت خودکاری راکه دست زده‌ایم‌دنبال کنیم والاگرفتاری ما حالت همان مرد داستان راخواهدداشت که‌حاضر شد یک‌گاومیش برای الهه «گالی»(۱) قربانی کند درصورتیکه میدانست قدرت خرید آنرا ندارد ووقتی الهه حاضر شدبیک ملخ قانع شود مرد جواب‌داد پس بهتر است خود الهه آنرا بچنگ آورد. ماهم‌ممکن

(۱) الهه سیاهروی خرابی ونابودی

است به سخنان بزرگ متوسل شویم ولی هنگام کار از قبول کوچکترین مسئولیت گریزان باشیم.

اگر ما درباره وظیفه خود جدی هستیم خوب نیست بعلت غضب یا غروریا دلایل دیگر آنچه را محققاً موجود است بحساب نیاوریم. ما فقط در موقعیکه روی تخت‌خواب خود درازکشیده‌ایم میتوانیم نسبت بوجود حکومت انگلیس درهندچشم خود را ببندیم ولی اگر درعمل اینکاررا کنیم خود ما درهر قدم صدمه خواهیم دید.

البته درست است که انگلیسها هم نسبت بما رفتاری میکنند که گوئی‌ماوجود نداریم و درعین‌حالی که بین سیصد میلیون سکنه هند زندگی میکنند ازآنها بسیار دورند وبهمین دلیل است که دررفتار با ما تناسب وتعادل را بکلی ازکف داده‌اند. بهمین جهت است که یکشاگرد مدرسه پانزده‌ساله رابعلت گستاخی‌درزندان‌شلاق میزنند. بهمین‌علت است که فریاد مرگبار مردم قحطی زده را شکایتی اغراق آمیز می‌شمارند و بهمین سبب است که شخصی‌چون مورلی‌توانسته است تجزیه‌بنگال را قطعی بداند بدون اینکه به احساسات تمام جامعه بنگالی اعتنائی کند. می‌بینیم که رفتار وپندار حکومت انگلیسها نشان میدهد که مارا هیچ میپندارند ماهم بنوبه‌خود تا حدی که میسراست طوری رفتار خواهیم کرد که بآنها اعتنا نکنیم.

ما بمجردیکه انگلیسها دردفاتر خود ما را صفر حساب کنند صفر نمیشویم. بلکه بالعکس حساب آنها غلط درمیآید چون حسابدارهای انگلیسی همواره وجود اعداد صحیح را انکارمیکنند. اگر ما بزور «بله» را تبدیل به «نه» کنیم موردعفو علوم ریاضی نخواهیم شد. ولی آیا ماهم درنتیجه غضب باید همان اشتباه رابکنیم؟ آیا بعلت اینکه ازکسی رنجیده‌ایم باید بخود صدمه برسانیم؟

هر نزاع مستلزم صرف نیرو است وباینجهت هر نزاع بیهوده صورت اتلاف‌را دارد. کسانیکه تعهد کرده‌اند بوطن خدمت کنند در هر قدم مجبورند روی خار مغیلان پا بنهند ولی آیا اینکاروطن‌پرستی است که تنها بخاطر لاف‌زدن درراه خود

خاربکاریم؟ تصمیم ما درخودداری ازمصرف کردن کالای خارجی وظایف سنگینی بما تحمیل کرده است. درخود اروپا سرمایه‌دارسعی دارد مقررات سختی برای کار بنفع خود وضع کند ودرنتیجه مشاجرات شدیدی بوقوع پیوسته است. درکشور ما سرمایه‌دار نه‌تنها ثروتمند است بلکه‌زندانبان هم‌هست‌وخودرادرگروکارخانه‌های لیورپول گذاشته است.

انگلیسهابا بهره‌برداری ازمنابع‌ما امروز مهمترین قدرت‌در میان ملل شده‌اند. ماچطورمیتوانیم انتظارداشته باشیم که‌بآسانی‌دست‌خواهند برداشت؟ زدوخوردی که با آن مواجه‌هستیم بچگانه نیست واحتیاج بتمام قوت و شکیبائی ما دارد وهرکس با جسارت خودوکلمات بیهوده باشکالات ما بیفزایدبه‌آنچیزی که طبق ادعای خود قصد خدمت بآنرا دارد آسیب میرساند. ماکاملا بار وظیفه خود را بدوش میگیریم واذعان بشکست نمیکنیم ما باید صنایع خودرا آزادکنیم وتربیت خویش را شکل نوینی دهیم و اجتماع را قوی وآماده برای خدمت سازیم.

برای اینکار احتیاج بتمام قوت خود داریم ودراین تلاش بزرگ تمام‌اعصاب خود را بکارخواهیم انداخت ولی نباید تسلیم نزاع بیهوده تفنن‌آمیز در داخل و خارج شویم. انسان نمیتواندباتظاهر به‌افراط خدمت‌کند بلکه باید بوسیله‌خودداری وکوشش پیوسته بخدمت ادامه دهد.

پس طرح‌ریزی برنامه خودرا چطورآغازکنیم؟ هرچه برج بلندتر باشد پایه‌آن باید وسیع‌تر شود واگر میخواهیم عمارتی بسازیم که نمونه آرزوهای ملی ما باشد باید بوسیله تعیین نماینده ازهر ناحیه وهر استان شروع کنیم. این کنفرانسهای‌ایالتی باید درهر قصبه شعبی داشته باشد تا تمام اطلاعات ممکنه را در باره هر قسمت از استان جمع‌آوری کند. اینکارلازم است چون اطلاعات دقیق مقدم برکارپرنتیجه‌می‌باشد. هدف ماباید این باشد که بهر قصبه قدرتی ببخشیم تا بتواند احتیاجات خود را تأمین‌کند باید چند قصبه را بهم بپیوندیم تا یک واحد ناحیه‌ای بوجود آید. خودمختاری تنها درصورتی عملی خواهد شد که رهبران این واحدها آنها را متکی

بنفس وقادر به رفع احتیاجات خود بارآورند. اینها باید خود مدارس و کارگاه‌وسیلو وفروشگاههای تعاونی وبانک داشته باشند که درتأسیس ونگاهداری آنها بایدبآنها مساعدت کرد. هرواحد اجتماعی باید محلی برای تشکیل جلسات عمومی وکار و بازی داشته‌ودرآنجا کدخدا اختلافات محلی را حل وفصل کند.

مادامیکه مالک وزارع راه خود پیش گیرند هیچکدام کامیاب‌نمیشوند. در تمام دنیا مردم مشغول تشکیل اتحادیه‌هائی میباشند که قدرت خودرابسیج کنند. هرکس دردنیای کنونی تنها بماند دراسارت باقی مانده وقدم ازهیزم‌شکنی بالاتر نخواهد گذاشت. اگرما درنتیجه کوشش مشترک خود سدی نسازیم نتایج زحمات ما مانند آب ازدامنه‌ها سرازیر شده وآب‌انبارهای بیگانه‌راپرخواهد کرد. دراینصورت ما مشغول تهیه آذوقه برای سایرین بوده وخودمان قحطی میکشیم وحتی نمیدانیم برای چه اینطور است. پس اول باید کسانی راکه میخواهیم خدمت کنند مجتمع سازیم.

ماشین‌آلات بیشماری دراروپا برای کاستن مصرف نیروی کارگر اختراع شده ولی سرمایه حقیر ما وفقدان منابع بما اجازه استفاده ازآنها را نمیدهد. اگر دهقانان یک دهکده یا بهتر بگویم یک واحد بزرگتر باهم متحد شده ومشترکاً به زراعت زمین خود بر مبنای تعاونی بپردازند میتوانند ازاین ماشین‌آلات جدید استفاده کنند ودرنتیجه ازهزینه خودکاسته وبمحصول خود بیافزایند. دراینصورت خرید یک ـ ماشین گران‌قیمت مطابق صرفه‌جوئی میباشد چون تمام نیشکرهای دهکده را میتوان با آن دروکرد وخرد نمود. دراینصورت استطاعت خرید یک دستگاه منگنه برای کنف خواهند داشت بشرطیکه تمام محصول مزارع وخانه‌ها دریک مرکز جمع‌آوری شود. واگر تمام‌شیرفروشهای دهکده متحدشوند دام‌پروری‌ترقی خواهد کرد همینطور اگر ریسندگان وبافندگان دهکده منابع خود رامتمرکز ساخته وبر مبنای تعاونی کار کنند میتوانند کارگاههای بهتری سفارش دهند.

ما میدانیم کارگری که بشهر مهاجرت‌میکند بمنظوراینکه درکارخانهٔ سرمایه‌داران بکار مشغول شود دچار چه خطر تنزل و خفتی میگردد. این خطر مخصوصاً درکشورما که اجتماع کاملا بر اساس خانواده بوجود آمده خیلی شدید است. اگر زندگی خانوادگی متزلزل شود یکی ازارکان مذهب نابود میشود وبدبختیهائی در قلب اجتماع بوجود میآید. اگر کارخانجات عظیمی درهند برپا شود ومانند گردابی روستائیان بیچاره را بدرون خود بکشاند وتعداد بیشماری افراد بی‌خانمان را بکار مکانیکی وبیروحی‌مانند توجه ازدستگاهها بگمارد میتوانیم پستی وخفتی‌راکه‌مردان وزنان دچارآن میشوند بآسانی تصورکنیم. اگرمعیارهای انسانی بخاطر ازدیادکالا بوسیله ماشین هدر رود هیچ اجتماعی دوام‌پذیر نیست ودراینصورت اتحاد روستائیان وبرپاساختن ماشینهائی که درهمان محل مورد استفاده قرارگیرد کاملا بنفع ماست. اینکارنه‌تنهادارای سوداقتصادی‌میباشدبلکه وسیله آموختن ارزش اقدامات مشترک بمردم خواهد بود. اگر هرکنفرانس استان یکی از این واحدهای اجتماعی را بعنوان نمونه بوجود آورد موفقیت آن باعث ازدیادآن درسرتاسرکشورخواهد شد.

اگر استانهای هند بخود متکی وباینصورت اداره شوند زمانی میرسدکه یک واحد مرکزی برای تمام کشور به وجود آید و این مرکز قلب واقعی هند خواهد بود وتا اینکارنشود سازمان مرکزی مفهومی ندارد ولی چطورمیتوان مرکزی‌داشت بدون‌اینکه‌محیط دایره‌ای‌داشته‌باشد؟ اگرانگیزهٔ‌خدمات‌ملی‌موجودنباشد وکنگره‌فقط سکوئی باشدکه ازآنجا سیل شکایات یا نصایح بی‌پایه سرازیرگردد دراینصورت چطورمیتواند قدرت وقوت کافی را برای سهیم بودن دراداره مملکت داشته باشد؟

همانطورکه کارخانجات کارهای دستی ما را ازبین میبرند دستگاه عظیم حکومت خارجی هم سازمانهای ساده و قدیمی دهات ما را نابود میسازد. وقتی‌یک واحدکوچک به نسبت احتیاجات توسعه میبابد نتایج آن بشرطی خوب است که‌بطور طبیعی توسعه پیداکند. سازمانهای روستائی ما اگرکوچک بود ولی بهرحال بما تعلق داشت وآنچه انگلیسها بوجود آورده‌اند هرچه هم بزرگ باشد متعلق بما

نیست ونه تنها ما را بی‌اعتنا میسازد بلکه نمیتواند احتیاجات ما را بحد کافی رفع کند . اگر چشمان خود را از کف داده‌ایم ابداً فایده‌ای ندارد از چشمان دیگران استفاده کنیم .

دهقانان اکنون درمقابل خود آرمانی برای خدمت یا سرمشق زنده‌ای برای فداکاری ندارند حتی تضمین اخلاقی که ازدرون افراد سرچشمه میگیرد موجود نیست وتنها فشارماشینی یک قانون بیروح مانع هرج ومرج شده‌است . گروههای مخالف و رقیب ما دیوانه‌وار باتهمتهای ناروا بسروصورت یکدیگر چنگ میزنند وهیچکس نمیتواند آنها را دلالت کند . درهمین ضمن دهکده تبدیل بجنگل میشود ومالاریا تمام این سرزمین را بویرانی میکشاند قحطی به‌فواصل کوتاه تکرار میشود ومحصول اضافی که بین فصول درو وسیله تغذیه مردم بود بسرعت ازبین میرود . مسئولیت اجتماعی وجود ندارد ومردانی نیستند که خانه راازدستبرد دزد وراهزن یاتاخت وتازشهربانی که به بهانه بازپرسی درباره این نوع جنایات بآنجا داخل میشود مصون بدارند . از همه گذشته آذوقه‌ای که بتواند بدن را حفظ ومقاومت آنرا درمقابل امراض زیاد کند کجا پیدا میشود ؟ قیمت شیر بقدری زیاداست که نمیتوان خرید . روغن فاسد ومسموم‌شده وماهی کمیاب است ودرعین حالی که امراض بومی به کبد وطحال ما سلطنت میکنند انواع بیماریهای بیگانه نیزبما روی آورده‌ورحل اقامت افکنده‌اند پس غذاوسلامت و شادی وامید وکسی که بهمسایه خود کمک کند وجود ندارد ووقتی مصیبت نازل میشود ما سرخود را بعلامت تسلیم ورضا خم میکنیم وهروقت مرگ بسوی ما میآید بدون هیچ تقلاجان میسپاریم ووقتی عدالت نصیبمان نمیشود ستاره شوم خود را مقصر میشماریم . اگر همسایگان دچار زحمت شوند آنها را بامید خدا رها میکنیم علت آن کرمی است که به ریشه ما رسیده . زمینی که باید بما غذا بدهد خشک‌شده اجتماع روستائی که مادرملت‌ها وپشتیبان تلاش ملی است ازهم پاشیده ودرحال احتضاراست . سازمانهای حیات‌بخش آن ریشه کن‌شده ومانند سگان‌مرده روی‌رودخانه زمان شناورند .

وقتیکه تغییری از خارج صورت میگیرد تمام سازمانهای اجتماعی کهنه بیمصرف‌ونابودمیشوند. مللی که موفق بایجاد سازمانهای نوین برای رفع احتیاجات عصر تاره نشدند درچنین بحرانهای تاریخ ازبین رفتند. آیا ماهم باید فقط با چشمان نگران شاهد نابودی تدریجی نژاد خود باشیم. مالاریا وقحطی وبیماریهای همگانی بطورناگهانی نازل نمیشوند بلکه علائمی ازامراض مزمن میباشند. بدتر از این مصیبت‌های رنج‌دهنده تسلیم شدن مرگباری‌است که قلب‌ما راازکارمیاندازد. وقتی ملتی اعتمادبنفس راازکف میدهد ودیگر اعتقاد ندارد که میتواند برای خودکاری انجام دهد وتن بقضا داده وازسرنوشت خود راضی است وبا ناامیدی وبیچارگی به پیشانی خود میکوبد ابداً قادر نیست درمقابل کوچکترین حمله ایستادگی کند وجزئی‌ترین خراش جراحتی خطرناک میشود وبهمان علت ترس ازمرگ، باستقبال مرگ میرود.

یک آزمایش ساده نشان خواهد داد که ادراک ملی بطورمساوی دراجتماع گسترده نشده. حساسیت ما محدود بشهرها است و حتی درآنجا منحصر به قسمت معینی از جامعه میباشد جنبش سوادشی (۱) بین طبقات تحصیل کرده شهری بوجود آمد ولی بطورکلی نه تنها آنها بلکه اهالی دهات‌هم مورد مجازات قرارگرفتند همه ما درداستانهای پریان اسم سنگ «جاگادال» (۲) دنیاخراب کن‌را شنیده‌ایم. این سنگ اکنون بصورت پلیس مجازات بنوبت روی سینه دهکده‌ها گذاشته شده. ولی چرا مادر تحمل این باری که دهقان بیچاره را خردمیکند سهیم نیستیم؟ چرا درقلب خود احساس درد نمیکنیم وبا سهیم‌بودن دربدبختی آنها تساوی تحمل رنج رابدست نمیآوریم ؟ اگر ما در تسهیم این‌بار شریک شویم‌دیگر صورت‌بار را نخواهد داشت بلکه منبع اعتلای ملی خواهد شد.

ولی اعانه‌دادن از فاصله دور درد را دوا نمیکند چندی پیش مطلع شدم که

---

(۱) جنبشی بود که پس‌ازتجزیه‌بنگال در سال ۱۹۰۵ بوجودآمد وحکمران انگلیسی‌را وارد به‌اتخاذ اقدامات تنبیهی نمودند.

(۲) سنگ بزرگ داستانی است که قادر بود دنیا را نابود سازد.

یکی ازافسران عالی‌مقام شهربانی به متضرر کردن عده‌ای ماهیگیر قناعت نکرد بلکه باسم بازرسی محلی تمام اهالی دهکده را بستوه آورد. من ماهیگیران را نزد خود خواندم وحاضر شدم حق‌الزحمه وکیلی راکه ازکلکته برای دفاع از حقوق آنان بیاید بپردازم آنها دستها را بسینه گذاشته وگفتند: «ارباب، اگر درادعای خود هم پیروزشویم چه فایده دارد؟ شهربانی همیشه نزد ما خواهد ماند و هرگز آرامش نخواهیم داشت.» فکرکردم راست میگویند ضعفا حتی اگر پیروز شوند بازهم رنج می‌برند این عمل جراحی ممکن‌است با موفقیت انجام یابد ولی‌بیمارضعیف نمیتواندازآن جانی سالم بدربرد. قدرت تنها نعمت است وبقیه‌حرفها همه بیهوده است.

داستانی است که میگویند کودکی گریان نزد خداوند رفت وگفت «خدایا، چرا تمام موجودات میخواهند مرا طعمه خود کنند؟» خداوند جواب‌داد: «فرزندمن چه میتوانم بکنم خودم هم که بتو نگاه میکنم دچاروسوسه میشوم!»

حتی خداوند نمیتواند تضمین کند که همیشه به ضعفا وناشایستگان باعدالت رفتارخواهد شد پس چه اصراری داریم که ازدستگاه اداری وازمجلس بیهوده‌عدالت بطلبیم؟ حسن‌نیت دراین باره خارج از موضوع است حتی قانون درتماس با ضعفا ضعیف میشود شهربانی وحشت‌انگیز میگردد وآنکسیکه باو ازدست شهربانی شکایت میبریم خود حامی اصلی شهربانی میشود.

مابایدبفهمیم که کوشش درتقویت رعایامخالف باسیاست امروزی حکمرانان ما است همان شخصی که بعنوان عضو قضائی کمیسیون شهربانی اظهار داشت که شهربانی مقصر است بعنوان عضو اداری با لحنی پر ازتأسف برضد کمترین محدودیت اختیارات همان سازمان اعتراض کرد. شاید او ترسناک است که اگر رعایا قدرتی بچنگ آورند قادر به مبارزه با آنها نخواهد بود. در حقیقت خدایان کشنده ضعفا هستند.

پس من ازمالکین کشورخود تمنا میکنم که بمستأجرین خود مساعدت کنند که تربیت‌یافته وقوی وسالم شوند تا بتوانند درمقابل هرگونه ظلم وتعدی از خود

دفاع کنند خواه این تعدی ازطرف مالک صورت گیرد یا کسی دیگر. درغیراینصورت مستأجر هرگز نمیتواند تضمینی برای حقوق خود بوسیله قانونگزار یا ارفاق دولت بدست آورد ضعف آنها هرکسی‌راکه با آنها مواجه شود دچار وسوسه‌خواهد کرد. چگونه میتوان مردانگی این کشوررا بازگرداند اگر اکثر مردم قربانی دست مالک ورباخوار وشهربانی ومأمورمالیات ومنشی دادگاه شوند؟ واگر عموطنان نامردانگی را فرانگیرند چطورمیتوانند خودمختاری را یاد بگیرند؟

ازهمه گذشته بگذاریددعای خیروبرکت مادروطن نصیب‌شما جوانان‌فداکار شود که درمقابل تمام خطرات داوطلب خدمت بکشور شده‌اید. شما اولین کسانی بوده‌اید که با طلیعه سحر برخاسته‌اید که زدوخورد ومشقات کارروزانه را تحمل کنید بیداری مردانگی شما نه تنها خود را درغریو جنگ آشکارساخته بلکه بصورت‌باران رحمت فراوان بروی این سر زمین تشنه ریخته است. کسانیکه لگدمال و منفور و بی‌اعتنا به‌توهین بوده‌وعادت نداشته‌اند بجز ازخانواده خود احترامی ببینند و حقوق مردی خودرا فراموش کرده بودند امروزبکمک شما فهمیده‌اند که معنی برادری بشر چیست.

همانطورکه قدرت نهفته شما امروزبصورت عشق شکفته شده، دیگر موانعی وجود نخواهد داشت وبیابان تبدیل به گلستان خواهد شد چون خداوند احسان‌خود را ازما دریغ نخواهد داشت و مانند «بهاگیرات» (۱) که توبه وریاضت او رود گنگ را باین دنیا آورد و خاکستر اجداد خود را دوباره زندگی بخشید کوشش شما نیز حیات نوینی برای هند خواهند آورد. هیچ سدی جلو این جریان را نخواهد گرفت همانطورکه «ایراوات» فیل عظیم‌الجثه «ایندرا» یعنی خدای آسمان هم نتوانست جلوی آبهای گنگ را بگیرد. من امروز بشما پیمبران محبت که فرستاده داور مطلق سرنوشت هند هستید درود میفرستم وبشما یادآورمیشوم که وقف کردن وجود خود

(۱) بهاگیرات شاهزاده‌داستانی‌بود که پس‌ازمدتها ریاضت توانست رودخانه اسمانی گنگ رابسرزمین هند آورد وآب‌مقدس‌آن‌اجداد وی راکه در نتیجه‌غضب یک‌شخص مقدس تبدیل بخاکستر شده بودند حیات‌مجدد بخشید.

برای خدمت بمملکت چیزی موقتی مانند استحمام تشریفاتی جشن «اروهودایا» (۱) نیست. محرومیت‌ورنج هائی که فرزندان بیچاره هند کشیده‌اند محدود بزمان ومکان معینی نمیباشد شما هم نباید تصور کنید که تنها کوشش شما بدون‌تقلای آنهامیتواند ما را نجات بخشد وحفظ کند.

بآنها بیاموزید که قوی باشند وخودرا حفظ کنند چون‌اینکارتنها راه‌چاره‌است. هرکدام ازشما سرپرستی یک دهکده را بعهده بگیرید وآنرا اداره کنید. روستائیان‌را تعلیم دهید وبرنامه‌های تازه کشاورزی وتولیدی دردهات را آغاز کنید. به مردم تهوروجرأت نوینی ببخشید که برای خود خانه‌های پاکیزه وسالم وزیبا بسازندبآنها ارزش همکاری را بیاموزید که قدرت مشترک خود را بکاراندازند ووظایف اجتماعی خود را انجام دهند. بانتظارشهرت وتحسین دربرابر اقدام خودنباشید بجای‌آن‌وبجای انتظارحق‌شناسی‌آماده‌برای‌مواجه‌شدن‌بامخالفت وسوءظن کسانی‌باشید که شماحاضرید زندگی‌خودرابرای‌آنهافدا کنید. دراین‌برنامه هیچگونه هیجان واختلاف وخودنمائی نیست و محتاج علاقه وصبر وتلاش آرام است ولی‌بگذارید یک تصمیم‌راسخ، شما رادرکارتان‌پشتیبانی کند: تصمیم باینکه مأموریت خود را سهیم‌بودن دررنج‌ستم‌دیدگان این سرزمین بدانید وبا شرکت دراندوه آنان راه علاجی پیدا کنید که‌ریشه بدبختی آنها را ازجا برکند.

اگرکنگره استان ما مسئولیت تأسیس چنین سازمانهائی را قبول کند واگر این سازمانها درتمام دهات توسعه یابند تنها درآنموقع میتوانیم ادعا نسبت بوطن خود داشته باشیم وتنها درآنموقع ازتمام قسمتهای کشورخون تازه‌ای بوسیله‌شریان های بیشماربدن کنگره وارد خواهد شد وآنرا قلب هندوستان ونمونه وحدت حیاتی آن خواهد ساخت.

من درنطق خود جزئیات دستورجلسه را ذکر نکرده‌ام بلکه کوشش من بر این بوده است که اصول مسلمی راکه باید پایه تمام فعالیتهای‌ما در خدمت‌بکشور

(۱) این عیدبطور نامرتب در تقویم‌ذکرمیشودوهمانسالی‌که این سخنرانی ایرادشد این جشن هم منعقد گشت.

باشد مورد بحث قراردهم پس اجازه بدهید باردیگر آنها را بشما عرضه بدارم:

۱ ـ اگر ما هم‌آهنگی بین وضع اجتماعی خود و احتیاجات عصر حاضر بوجود نیاوریم بزودی نابود وفراموش میشویم شعارما باید اتحاد وتثبیت وتنظیم باشد. مجموعه افراد ممکن است واجد صفات ممتاز باشند ولی‌نمیتوانند درمقابل ملتی که متشکل شده ایستادگی کنند پس ما باید دهات خود را متشکل سازیم که جاوید بمانند وجلو تفرقه وجدائی راکه ما را بسوی مرگ میکشاند بگیریم.

۲ ـ ادراک ملی ما بطور مساوی ویکنواخت در سرتاسر این جامعه گسترده نشده وموقعیکه مامشغول‌تقویت یک عضوهستیم‌عضو دیگرضعیف‌میشود. وحدت‌ملی واقعیت پیدا نکرده چون بین طبقات تحصیل کرده وتوده مردم تفرقه وجود دارد.

۳ ـ وحدت ادراک ملی راکه مورد لزوم ما است نمیتوان با بحث ونصیحت بچنگ آورد حس خویشاوندی وبستگی ما درتمام جامعه درصورتی توسعه خواهد یافت که طبقات تحصیل کرده وتوده مردم دراجرای برنامه‌های مشترک متحدشوند.

مادامیکه طبقات تحصیل کرده دچارتفرقه وجدائی بین خود هستند ممکن نیست برنامه ملی تنظیم نمود که همه را مجذوب خود سازد. البته راهها وروشهای مختلف باید وجود داشته باشد وشاید اینگونه اختلاف بالمآل بنفع ما تمام شودولی اندیشه‌های دوردست را باید برای آینده نگاهداریم ومشاجره را محدود به‌انجمنهای مناظره نمائیم. دریک مورد هیچگونه اختلافی وجود ندارد وآن موضوع لزوم آغاز کردن برنامه پر مخاطره تلاش‌مشترک است که‌علی‌رغم‌اختلافات‌ماصورت می گیرد و ما را از تجزیه وخرابی کشور نجات میدهد. اگر در اینمورد هم اختلاف نظری باشد دیگر چاره‌ای جز اذعان نداریم که یا متوجه خطرات نیستیم یا اینکه دچار سنگینی یأس شده‌ایم که بدترین بدبختی ممکنه است.

دوستان، بیائید امروز قلب خود را وقف اقدامات وسیعی کنیم که‌بزرگی‌انسان درضمن آن ازراه رنج کشیدن وفداکاری آشکارمیشود. ودرود به مردان بزرگی به بفرستیم که سالیان درازتقلا کرده ورنج برده‌اند تا برای ملل‌خود درجه کمال‌بدست

آورند. تنها درآنموقع میتوانیم وظایفی را که قلب نگران بنگال ازاین کنفرانس انتظار دارد با موفقیت انجام دهیم. اگر اینموضوع را فراموش کنیم ممکن است خود را در ضمن مجادله بفراموشی سپرده وآرمانهای خود را با حسادت‌های خصوصی لکه‌دار سازیم. ازآن بدتر دچاراین اشتباه شویم که تنها هدفهای حزبی را بجای پیروزی تمام کشوربگذاریم.

ما مردان امروز فردا خواهیم رفت درآنموقع چه کسی حسادتهای ناچیز و اختلافات وزدوخوردهای ما را بخاطر خواهد آورد؟ ولی اگر اعمال ما باهم پیوسته وتابع علت ومعلول باشد تحت رهبری مرموزخداوند ازنسلی به نسل دیگر انتقال یافته وبه پیدایش یک ملت مترقی شالوده وسروصورت خواهد داد. دربین این فقر و کثافت بیائید خواب آنروز درخشان وبی‌ابر را ببینیم که نوه‌های ما با غرور وافتخار خواهند گفت: «اینها تمام مال ما وتمام آن ساخته دست ما است. ما این صحراها را حاصلخیز واین آبها را پاک واین هوا را خالص ساخته‌ایم این دانش را بخارج توسعه داده‌ایم وازقلب خود ترس را زدودیم». وهمچنین امیدواریم بگویند: «این سرزمین زیبائی که آب فراوان دارد ومحصول زیاد انباشته میکند مال ما است. این سرزمینی است که درآن نسیم ملایم میوزد واجتماع آنرا مردانگی وخودداری حفظ میکند که بتمام بشر بوسیله دانش وعمل وایمان خود خدمت نماید. تمام اینها چیزهائی است که برای آن تلاش کرده وبچنگ آورده‌ایم. تمام سرزمین مابازندگی ما مملو شده وبا ترانه‌های ما شاد وخندان است. هرجا نظر میافکنیم آرمانهای خودو کوششهای خویشتن را مشغول فعالیت میبینیم وتمام زمین ازقدم خستگی‌ناپذیر زائرینی که روی راههای بیشمارآن بسوی سرزمین معهود جلو میروند بلرزه‌در آمده است.»

۱۹۰۸

هنگامی آزادی را بچنگ میآوریم که تمام قیمت
آنرا برای حق زندگی‌خویش تأدیه کرده باشیم.
رابیندرانات تاگور

(این سخنرانی درجلسه «پابنا» کنگره استان بنگال درسال ۱۹۰۸ خوانده‌شد وتنها کنگره‌ای بود که ریاست آنرا تاگوربعهده داشت و اولین‌موردی بود که رئیس کنگره بزبان بنگالی سخن گفت. بعد درمجله ماهیانه «پراپاس» درهمانسال‌انتشار یافت وجزء کتاب «سامو‌ها» درسال ۱۹۰۸ چاپ شد.)

شرق وغرب

تاریخ هند داستان کیست؟

درادوارقدیم (۱) سفید پوستان آریائی بر موانع طبیعی و مقاومت بشر پیروز شدند وراه خودرا بسوی هندوستان بازکردند ووقتی پرده ضخیم جنگلهای تاریک را کنارزدند سرزمینی راکه درخشان ووسیع وحاصلخیز وپرازمحصول بود یافتند. آریائی ها بافراست وقدرت وکوشش مشترک خود تاریخ هند را پی‌ریزی کردند ولی هرگز ادعا نداشتند «این هند مال ما است».

آنها بتدریج با سکنه غیرآریائی بومی درآمیختند وحتی درهمان بحبوحهٔ تسلط اولیه خود زنان غیرآریائی‌رابهمسری برگزیدند. این‌اختلاط درعصر بودا (۲) آزادتر شد ودراواخر آن دوره اجتماع برهمنی مخالفت خود را باآزادی ازدواج آغازکرد و برای تعیین حدود نژادی وغیرقابل نفوذ ساختن آن اقداماتی نمود. ولی وضع در تمام کشورچنان شده بود که پیداکردن یک برهمن خالص حتی برای مراسم مذهبی کاری دشواربود. اغلب برهمن‌ها را ازجاهای دوردست میآوردند یا بفرمان شاه و اعطای نخ مقدس برهمنهای تازه میساختند. دراین جریان پوست‌سفیدی که مایهٔ مباهات آریائیها بودکم کم سیاه شد ومراسم وسنن «سونفرا» جزء اجتماع آنها گشت وجامعه بزرگتر هندوکه بدین ترتیب بوجود آمد نه تنها با جامعه آریائی دورهٔ «ودیک» فرق داشت بلکه ازبسیاری جهات با آن متضاد بود.

ولی تاریخ هند دراینجا پایان نیافت خداوند نمیخواست که هند ادعاکند تاریخ آن فقط متعلق به هندو است هنگامیکه پادشاهان «راج‌پوت» (۳) با هم‌نزاع

---

(۱) مقصود ۲۰۰۰ سال قبل ازمیلاداست. (۲) عصربودا از قرن‌چهارم قبل ازمیلاد تاقرن دهم بعدازمیلادادامه داشت. (۳) پیروزی محمد گورکانی‌برضد«پیریت‌ویراج» پادشاه «راج‌پوت» در۱۱۹۲ سلطنت مسلمانها رادرهند پی ریزی نمود.

داشتند ودرحقیقت با شجاعت قهرمانانه خود در جنگ داخلی بخودکشی پرداخته بودند مسلمانهای خارج ازهند ازاین تجزیه مملکت استفاده کرده وازشکافها داخل شدند وبهرسو پیش رفتند و نسلهای پی‌درپی آنجا ماندند واین سرزمین را تصاحب نمودند.

اگر دراین لحظه ما خطی‌رسم کنیم وبگوئیم «بس است احتیاجی نیست‌جلوتر برویم.» وتاریخ هند را تاریخ هندو ومسلمان بدانیم آیامعماربزرگی که مرتباً منطقه ارتباطات بشر را توسعه میدهد نقشه خود را بخاطر خودنمائی ما تغییر خواهدداد؟

خداوند بااین مسئله کاری ندارد که هندوستان بیشتر متعلق به هندو است یا مسلمان یا اینکه نژاد دیگری درآنجا تفوق خواهد یافت. اینطورنیست که در بارگاه قادرمتعال مدافعین این سه دسته یعنی هندو ومسلمان وغربیها برای‌قبولاندن ادعای خود دست تمنا درازکرده باشند ودسته‌ای که فرمان الهی بنفع آن صادرمی شود پرچم پیروزی وتملک دائمی خود را درآنجا برافرازد. این‌فقط خودپسندی ما است که تصورمیکنیم بین حقوق رقیبان زدوخوردی درجریان است. تنها جنگی که وجود دارد جنگ جاودانی برای اثبات حقیقت است آنچه درست ونیک است برای همه است وما می‌بینیم که علی‌رغم موانع وعوامل مخالف بازخود را مستقر میکند ولی درجه توسعه آن بستگی بکوشش ما برای پیشرفت آن دارد. در طرح اوضاع جهانی مقامی برای یک فرد جاه‌طلب موجود نیست که تا ابد دراوج پیروزی برای خود یا نژاد خویش بماند شکست اسکندر دراینکه‌دنیا را بزیر پرچم یونان دربیآورد بیهوده بودن این نقشه‌ها را ثابت‌میکند. جاه‌طلبی گستاخانه یونان امروزبرای ما مفهومی‌ندارد. رؤیای امپراطوری جهانی رومیها را وحشیان عقیم گذاشتند واکنون چه کسی ازآن خربه‌ای که به غرور روم وارد آمد متأسف‌است؟ یونان وروم کشتی طلائی زمان را با محصول رسیده فرهنگ خود مملو ساختند ولی اگر نتوانستند خودشان هم برکشتی سوار شوند ضرر محسوب نمیشد بلکه باعث سبک‌شدن بارآن گشت.

هدف تاریخ هند این نیست که برتری هند وبا دسته دیگر را برقرارسازدبلکه میخواهد یکنوع تکامل برای بشریت بدست آوردتکاملی که ازمنافع آن همه برخوردار شوند. درجریان این تکامل اگر هندو ومسلمان وانگلیسی فردیت متجاوزخودراغرق کنند شاید به غرورملی آنها لطمه بزند ولی ضرری به معیارحقیقت و حقوق انسانی نخواهند زد.

همه ما آمده‌ایم هند بزرگی بسازیم ما فقط یکی ازعناصر بیشماربرای آن منظور هستیم اگر هر عضوی سر طغیان برافرازد وادعای برتری کند وازآمیزش با سایرین خودداری نماید نتیجه آن کندشدن جریان ساختمان خواهدبود و قسمتی که میخواهد مجزا بماند باید کنار گذاشته شود ولی قسمتی که میداند خود به تنهائی چیزی نیست ومتعلق بتمام طرح است فقط حقارت خود راازکف میدهد ودرنقشه کلی ثبات پیدا میکند.

باینجهت آن قسمتی ازهند که میخواهد در گوشه انزوای گذشته دور دست برکناربماندخرد شده وبدست اعطاء کننده سرنوشت هند جزء وجود سایرین خواهد شد یا بصورت یک مانع بیمصرف متروک خواهد ماند. تاریخ هند تنها داستانی هندو نیست. درآن تاریخ ما جزئی بیش نیستیم واگر درطرح کلی جای مناسبی برای خود پیدا نکنیم ما هستیم که ازبین میرویم. اگر خالص بودن را وسیله کناره گیری قرار دهیم ونخوت این جدائی را برای نسلهای بعد بگذاریم ومذهب وآداب اجتماعی خود را برای خود نگاهداریم وسایرین را ازورود بمعابد خود ممنوع سازیم وتعلیمات گذشته خود رادرصندوقی قفل کنیم دراینصورت بدنیا اعلام میکنیم که مادردادگاه انسانیت محکوم بمرگ شده‌ایم ودرزندانی که برای خود ساخته‌ایم بانتظارروزاجرای حکم نشسته‌ایم.

دردوران معاصر، انگلیسها مقام مهمی درتاریخ هند پیدا کرده‌اند که تصادفی نیست. هند بدون تماس با غرب ناقص میماند. اروپا مشعل خود را برافروخته وبا باید با شعله آن مشعل خود را روشن کنیم وباردیگر بسفر خود درجاده زمان ادامه

دهیم. اگر دنیا نتواند بما چیز دیگری بدهد بخاطر اینکه سه هزارسال پیش اجداد ما هر چه میتوانستند عصاره آنرا گرفتند نه ما بدبخت خواهیم بود ونه دنیا فقیر. اگر اینموضوع حقیقت داشت که آنچه باید بشود درگذشته شده است دراینصورت ادامه زندگی ما بار سنگینی برای کره زمین خواهد بود. کسانیکه عقیده دارند اجداد آنها بحد کمال رسیده وباید عقاید واعمال خود را درمقابل تماس مجدد عایق سازند چطور میتوانند انگیزه‌ای برای زندگی درعصر حاضر پیدا کنند یا امید وایمانی نسبت بآتیه داشته باشند ؟ انگلیسها مانند پیمبران آسمانی ازشکاف دیوارهای مخروبه ماوارد شده وبخانه‌های ما داخل شده‌اند که دروجود ما ایمانی برانگیزند که نه درموردی که ما خود رادرتنگنائی محدود ساخته‌ایم بلکه درمورد زمینهٔ وسیع دانش وکار و اکتشافات تازهٔ تمام دنیابماهم احتیاج دارند. وما تاوقتیکه درخواست آنانرااجابت نکرده وبا آنها همقدم نشده‌ایم ما رازجر خواهند داد وخواب را برچشمان ما حرام خواهند کرد چون هندوستانی که درحال نمو باشد مورد علاقه تمام دنیا است. ما کیستیم که بگوئیم هند مال ما تنها است؟ درحقیقت این کلمه «ما»شامل چه کسانی است؟ بنگالی، ماراتی، پنجابی، هندو یا مسلمان ؟ تنها «ما»ی بزرگ ووسیع که تمام اینها یعنی هندو ومسلمان وانگلیسی وسایرین را باید بهم ببیوندد حق خواهند داشت بگویند هند چیست وخارجی کدام است؟ ما که وظیفه ایجاد این هندبزرگ راداریم باید ازاین تماس با انگلیسها بهره ببریم. مانمیتوانیم کنار بایستیم وبی‌اعتنا به‌دادوستد باشیم چون اینکارباعث فقر تاریخ هند خواهد شد.

باینجهت شریفترین مردم هند نوین عمر خود را وقف برپیوستن شرق وغرب بیکدیگر کرده‌اند «راموهان‌ری» (۱) یکی ازآنها است او در دورهٔ خود درباره اتحاد هندبادنیابرمبنای وسیع انسانیت منحصربفرد بود. هیچ عقیده کورکورانه یاعادات اجدادی وسعت نظر اورااز بین نبرد وباسعهٔ صدروفراست عجیب، غرب را پذیرفت بدون اینکه شرق را مطرود سازد ویکه وتنها بنگال نوین را بوجود آورد و با تهور تمام

(۱) یکی ازمصلحین بزرگ هندوومؤسس «براهموساماج» بودوپدرجنبش علمی‌وادبی هند محسوب میشد.

زجر وآزاررا تحمل نمود که برای ما حقوق انتقال‌ناپذیر انسانی را درجستجوی‌حقیقت بدست آورد وبما بفهماند که ماهم وارث کره زمین هستیم. او اولین کسی‌بود که احساس واظهارکرد که بودا وعیسی ومحمد برای خاطر ما زیستند وبرای هرکدام ازما تعلیمات حکمای قدیم ما بمیراث گذاشته شده و هرکس موانع را ازراه دانش بردارد یا نیروی انسانرا ازحالت رکود نجات دهد آن شخص بما تعلق‌دارد ودرنتیجه این بستگی همه ما مفتخر خواهیم شد.

«راموهان‌ری» پلی بین هند واروپا ساخت وهنوز هم منبع الهام فعالیتهای خلاقه ما است هیچ تعصب یا غروری اوراوادارنکارهدف زمانه نکرد هدفی که درگذشته پایان نیافته بلکه بسوی تکامل درآینده جلو میرود.

«راناد» (۱) درهند جنوبی زندگی خود را وقف ساختمان چنین‌پلی کرد. او قدرتی در ترکیب و آمیختن داشت که اختلاف راازبین‌میبرد و بسوی آزادی اراده می‌گرائید وپس ازاشتغال دائمی به حل افکاروتصفیه منافع متضاد راه رابرای‌قبول آنچه درسهم اقدامات انگلیسها درتاریخ ما باارزش بود افتتاح کرد.

«ویوه‌کاناندا» (۲) که روح عالی داشت ومرگ او اخیراً مورد سوگواری‌واقع شد نیز همینگونه وضعی بخود گرفت اونبوغی عجیب برای پذیرفتن وهم‌آهنگ‌ساختن واحیاء کردن داشت وخود را وقف تبادل آرمان مابین هند ومغرب زمین نمود.

روزی هم بود که «بانکیم‌چاندرا» (۳) درصفحات «بانگادارشان» خوانندگان خود را به‌جشن‌اتحاد شرق وغرب دعوت‌میکرد. این‌نغمه جهانیت درادبیات‌بنگالی‌از آنموقع تا بحال پیشرفت زیادی کرده وبا تمایلات ادبی دنیا هم‌آهنگی دارد.

بسیاری ازما که متعلق به طبقه تحصیل کرده میباشیم ظاهراً فکر میکنیم که

---

(۱) رانادیکی‌ازرهبران‌مهم‌جنبشی بود که‌اصلاحات مذهبی واجتماعی‌در«مهاراشترا» بوجود اورد واز۱۸۴۲تا ۱۹۰۱میزیست. (۲) (۱۹۰۲-۱۸۶۳) مریداصلی «راماکریشنا» بود که پیام‌معلم‌خودرا بسرتاسر هندرساند وهیئت‌مبلغین‌راماکریشنا راتأسیس نمود.

(۳) بانکیم چاندرا (۹۴-۱۸۳۸) اولین لیسانسیه بنگالی ازدانشگاه کلکته و اولین نویسنده بزرگ بزبان بنگالی بود وبرای اولین‌بار داستان نویسی بسبک نورابزبان بنگالی متداول کرد.

تلاش برای وحدت تمام عناصر نژادی درسرزمین ما هدف سیاسی دارد. این طرزفکر فقط با تعیین هدف ناچیزی برای یک تقلای عظیم سعی دارد ازارزش آن بکاهد. برای ما در هند بدست‌آوردن وحدت بخودی خود هدفی است که بیش ازهر چیز دیگر ارزش دارد وشکست دراین هدف باعث ازکف‌رفتن اصل مسلم زندگی شده ونیروی ما ضعیف واسیر خواهد ماند.

ما باید ازنقطه نظرمذهب وسیع‌انسانی باینگونه تقلاها برای ایجاد وحدت‌نظر افکنیم وفقط درآنصورت کامیاب خواهیم شد ولی اگر آن احساس واقعی مذهبی که پا راازغروروضرورت فراتر میگذارد انگیزه اصلی ما است دراینصورت تقلای ما محدود به هندیها نخواهد بود وباید شامل انگلیسها هم بشود.

ازنزاع فعلی بین انگلیسها وهندیها چه استنباط میکنیم؟ آیا واقعیت ندارد؟ وآیا تصویری خیالی است که بدست گروهی دسیسه کاربوجود آمده؟ آیا همانطوریکه هم‌آهنگی وزد وخوردهای بیشماربین مردم این سرزمین نشان میدهد مخالف جریان تاریخ ماست؟ما باید معنی اختلافات فعلی را درک کنیم.

درفلسفه دینی هند مخالفت راه کسب وحدت با الوهیت محسوب میشود مثلاً میگویند «راوانا» (۱) ازاینراه رستگاری بدست آورد منظوراینستکه تشخیص حقیقت موقعی کاملتر میشود که انسان ابتدا با آن مخالفت کند و بعداً اذعان به شکست نماید. تسلیم‌ورضای‌فوری وبی‌چون وچرا را نمیتوان قبول کامل حقیقت تلقی نمودبه اینجهت است که علم بر مبنای شک وتردید شدید استوارشده است.

زمانی بود که ماازشکوه‌وجلال اروپا دچارحیرت شده بودیم ونعمات‌آنرابدون تمیز وتشخیص‌چون گدایان می‌پذیرفتیم. آن‌راه ،راه استفاده واقعی نبود چه دانش‌در نظر باشد وچه‌حقوق سیاسی، باید برای تحصیل آن زحمت کشید وبا نیروهای‌مخالف کشمکش کرد. اگر کسی آنرا مثل صدقه دردست‌ما گذارد نمیتوانیم آنرانگاه داریم. اگر ما آنرا قبول کنیم بخود توهین کرده‌ایم ونتیجه آن بیشتر ضرر است‌تامنفعت.

علت واکنش ما بر ضد فرهنگ و آرمانهای اروپائی همین است حس نوین

(۱) اسم پادشاه دیوان سیلان بوده که درنتیجه ربودن «سیتا» با «راما» یانماینده خدا درافتاد.

عزت نفس ما راپی‌درپی تحریک میکند که بدرون خود عقب‌نشینی کنیم.

این تغییرنا گهانی بمنظورهای تاریخی که چنانکه گفتم در کشورهند تکامل یافته، ضرورت‌داشته‌است. چیزهائی که ما بدون چون وچرا ازمغرب‌زمین بعلت فقر روحی خود پذیرفته‌ایم هرگز بما تعلق نخواهدداشت‌چون مانتوانستیم ارزش آنرا دریابیم وآنها را فقط برای تظاهر بکاربردیم. ووقتی اینموضوع را تشخیص دادیم طبیعی‌بود که بسراغ تغییر وضع برویم.

«راموهان‌ری» توانست آرمانهای اروپا راکاملاً درک کند چون‌مستغرق‌در آن نگشت وضعفی نشان نداد و چون ریشه او بعمق فرهنگ کشور خودش‌میرسید معیاری دردست داشت که میتوانست ارزش چیزهائی راکه ازسایرین میگرفت کشف کند.

لیاقتی که برای اولین معماربزرگ هند نوین اینقدرطبیعی بود روزبروزبین ما درنتیجه کشمکش های متضاد واعمال وعکس‌العملهای مختلف توسعه‌یافته‌بطوریکه ما ازیک افراط به تفریط رانده میشویم. ما بنوبت گاهی راه تسلیم و گاهی مخالفت پیش‌میگیریم‌درصورتیکه هر دو نامناسب است واین رویه کورکورانه بنظرمی‌رسد.

یکی از دلایل کشمکش فعلی بین انگلیسها و هندیها همین واکنش شدید احساساتی است تسلیم محض ودائمی به دانش وقدرت انگلیسها روح ما رابیمار ساخته بود این بیماری روزبروزشدیدتر شد تا اینکه امروزبمرحله‌ای رسیده که‌مملکت درشرف تغییر شدید وناگهانی است.

دلایل دیگری‌هم‌هست: غرب‌بخانه‌ما وارد شده ونمیتوانیم‌او را مانندمیهمان ناخوانده‌ازخود برانیم‌وچون‌فاقدحس برادری هستیم‌منظور زمانه‌رادچارشکست‌میکنیم. غرب هم ازطرف دیگر ازاعطای بهترین جنبه خود بما خودداری میکند ومواجه با همان نتایج میشود.

اگرما باآنچه‌دروجود یک‌فردانگلیسی خصلتی‌عالی‌محسوب‌میشود تماس پیدانکنیم واورافقط یک سربازیاتاجریاء أموردولتی‌بدانیم‌واگر او درسطحی‌قرارنگیرد که رابطه هر

بشر با بشر دیگر میسر میشود واگر بطور خلاصه هندی و انگلیسی باید ازهم جدا باشند البته نسبت بیکدیگر تنفر خواهند داشت. دراین شرایط، حزبی که قدرت در دست دارد قانونی برضد اغتشاش خواهد گذراند که نارضایتی دسته دیگر را درزنجیر نگاهدارد ولی فقط موفق نمیشود که بدون ازبین بردن علل نا رضایتی فقط از آن جلوگیری کند.

روزی بود که انگلیسهای بلند فکری مانند « داویدهر» (۱) بما خیلی نزدیک شدند وبما فرصت دادند نجابت اخلاقی انگلیسی را درک کنیم بطوریکه شاگردان آن زمان قلب خود را بکلی تسلیم بیگانه نمودند. امروزمعلم خارجی درمدارس و دانشکده‌های ما بهترین خصلت نژادی خود را برای شاگردان خود نمیآوردوبآرمان انگلیسی تنزل رتبه میدهد و چون شاگردان نمیتوانند روح ادبیات انگلیسی را برخلاف سابق درک کنند آنهاآنچه را جلوشان گذاشته شده می‌بلعند ولی ازآن لذت نمیبرند وعلاقه اولیه به شکسپیر و لردبایرون ازبین رفته است وتفاهمی که درنتیجه لذت واقعی ازهمان ادبیات بوجود آمده بود دچاروقفه شده است.

استاد وقاضی وتاجر وافسر وپلیس یا هرکدام ازاین انگلیسها را مورد توجه قراردهید می‌بینید که هیچکدام نمونه بهترین فرهنگ انگلیسی نیست ودرعین حالی که بما حق استفاده واقعی از تماس با انگلیسها درهند نمیدهند مانع توسعه استعداد های خود ما هم میشوند وبه عزت نفس ما لطمه میزنند. قوانین خوب ومنظم اداره کردن، تمام احتیاجات انسانرارفع نمیکند وچیزی که کسراست تماس انسانی است واگر انسان این تماس را بخواهد ودرمقابل عدالت بیشتری باو بدهند مثل اینستکه نان بخواهد وباو سنگ بدهند. شاید آن سنگ قیمتی وکمیاب باشد ولی درد گرسنگی را دوا نمیکند.

تمام ناراحتیهای کنونی زائیده این ناتوانی شرق وغرب درپیوستن بیکدیگر

(۱) داویدهر (۱۸۴۲-۱۷۷۵) فرزند ساعت سازی در اسکاتلند بود و بدنبال کسب ثروت به کلکته‌آمد وقسمت‌عمده‌دارائی خودراوقف تربیت کودکان بنگالی کرد ودر تأسیس دانشکده هندو باراموهان ری همکاری نمود.

است. نزدیک بیکدیگر بودن وقادر بملاقات‌نشدن، غیر قابل تحمل ورنج‌دهنده می باشد ودیر یا زود طغیان بر ضد چنین وضعی غیرقابل اجتناب میشود دیگر این‌طغیان روح اعتنائی به نتیجه ندارد وحاضر است حتی تا پای خودکشی جلو برود.

ولی اینهم درست است که چنین تغییر ناگهانی مرحله‌ای موقتی میباشد وبا وجود تمام عواملی که باعث تعویق میشود تماس ما با غرب ناچار باتحاد کامل منجر میگردد. برای ما فرارمیسر نیست تااینکه‌ماازغرب آنچه‌را ارزش‌دارد بگیریم. میوه نارس باید به قلمه خود وصل بماند والا نخواهد رسید.

قبل ازخاتمه سخنرانی باید کلمه دیگری‌بگویم: اگر انگلیسها بهترین جنبه خود را بما نمیدهند تقصیر ازخود ما است اگر ما گدائی خود را کنارگذاریم آنهاهم خست را ازخود دورمیکنندوهمانطورکه‌انجیل میگوید«بکسی که چیزی‌داردبخشش خواهد شد.» مابابد ازهر جهت قوی‌باشیم وتنها درآنموقع انگلیسها آنچیزی راکه برای بخشش آن باینجا آمده‌اند بما خواهند داد. تا وقتیکه بچشم حقارت بمابنگرند نمیتوانند باما دوست وبرادر شوند واگر ما بادست درازجلو درخانه آنها بایستیم ما را ازآنجا خواهند راند.

مابابد انسانیت آنها را با انسانیت خود بیدارسازیم واین تنها راه چاره است. آنها خود درنتیجه زحمت وتقلا به بزرگی وعزت رسیده‌اند وبرای نیل باین خصائل ماهم باید نیرومند شویم. واگر دست بسینه وباگردن شکسته بسوی انگلیسهابرویم باعث تحریک جنبه‌های پست وحقیر آنها خواهیم شد. اگر با خشم وغضب بآنها شلاق بزنیم تمایلات پلید آنها را برانگیخته خواهیم ساخت واگر راست باشدکه هند باعث تحریک جسارت و جبن وبیرحمی انگلیسها شده فایده ندارد فقط آنها را ملامت کنیم بلکه باید بیشتر خود را مورد سرزنش قرارد‌هیم.

درکشورآنها عواملی اجتماعی پیوسته درفعالیت میباشندکه طبیعت پست‌مردم را مقهورسازندوآنچه‌را شریف است‌ترغیب کنند. وجدان‌اجتماعی فردرابرمیانگیزدکه سطح عالی‌تری اختیارکند ودرآنجا مستقر شود ولی فرد انگلیسی درهند متعلق به اجتماع بطورکلی نیست اوکارمند دولت یا عضو اجتماع بازرگانی یا نیروهای

نظامی است وهـر کدام از اینها بین خود درنتیجه سنن دقیق ومقررات اخلاقی معین محدودیت هائی دارند باینجهت او بصورت یک مدیرجدی یا تاجرخوب یا سرباز متهور درمیآید وجنبه انسانی او ازبین میرود.

ازطرف دیگر زوال هند که فرد انگلیسی با آن آشنائی پیدا میکند ممکن نیست جنبه عالی او را برانگیزد ودرنتیجه هردوی مامیبازیم. ما انگلیسی حقیقی نمی بینیم بلکه تصویر کج ومعوج اورا مشاهده میکنیم وعلت اهانت ورنج ما همین است.

فداکاری وخدمت بجای کلمات خشن و اعمال شدید علامت واقعی قـدرت است. وقتیکه ما بااستفاده ازنیروهای خویش بنفع تمام کشورتوانستیم هند را ازآن خود بسازیم انگلیسها ناچارند با ما ازدرسازش درآیند. مادامیکه ما بعلت حماقت فردی یا اجتماعی بیرحمانه نسبت بهموطنان خود رفتارکنیم وتا وقتیکه مالکین به چشم دارائی شخصی بمستأجرین خود نظر میکنند و مادامیکه اقویا بعنوان امتیازات قدیمی خود ضعفا را پایمال میسازند و طبقات عالی، کسانی راکه تعلق به طبقه‌ای ندارند پست‌تر ازحیوان میدانند ما قادربه کشف جنبه عالی انگلیسی‌ها نخواهیم بود وخود را مورد بی‌اعتنائی وتحقیر قرارخواهیم داد.

هند درهر قدم درقوانین وآداب وسازمانهای مذهبی واجتماعی خویش خود را میفریبد وبخود اهانت روا میدارد بهمین جهت تماس شرق وغرب درخاک‌ما به نتیجه‌نمیرسد وچیزی جزدرد دربرندارد. واگر بیک وسیله یا وسیله‌دیگر ماتوانستیم انگلیسهارا ازاینجابرانیم‌بازاین‌درد باقی‌خواهد ماند ونمیتواند نابود شود مگراینکه هم‌آهنگی بین این دو برقرارشود. فقط درآنصورت شرق وغرب درهند متحدخواهند شد وکشوربکشور، نژادبانژاد، دانش بدانش ، وتلاش با تلاش خواهد پیوست و فقط درآنموقع تاریخ هند بپایان خواهد رسید وفصل تازه‌ای که شریفترین فصل در داستان بشر است آغاز خواهد گشت.

۱۹۰۸

آتشی که دردرخت است اگرحفظ شود گل ببار میآورد

و اگـر از قید آزاد شود تبدیل بخاکستر میگـردد .

رابیندرانات تاگور

(این مقاله درجلسه دانشجویان در۱۹۰۸ خوانده شد وخلاصه آن درهمان سال درمجله بانکادارشان انتشاریافت ومتن اصلی آن درمجله پراباسی منتشر وبعددر همانسال جزء کتاب ساماج چاپ شد.)

دانشگاه هندو

امروزه بین مردم دنیا رابطه فراوانی وجود دارد و تماسهای بین المللی روز بروز زیاد تر میشود و انسان باین فکر میافتد که باید هنگام آن رسیده باشد که اختلافات ملی و نژادی تبدیل به وحدت گردد.

ولی بالعکس هر چه درها بسوی دنیای خارج بازتر میگردد و موانع ارتباط از میان برداشته میشود تفرقه بین ملل شدید تر جلوه میکند. در یک زمان بنظر میامد که علت جدائی فقدان تسهیلات برای ایجاد تماس باشد این نقیصه اکنون از بین رفته ولی تفرقه ادامه دارد.

در بسیاری از ممالک اروپا ملل مختلف که با هم زندگی میکنند اشتیاق دارند جدائی خود را اعلام دارند. نروژ و سوئد از هم جدا شده‌اند ایرلندمدتهااست برای استقلال تلاش میکند و ایرلندیها حتی سعی دارند زبان بومی و ادبیات خود را از نواحیا کنند و اهالی ولزهم بهمان سو پیش میروند. در بلژیک زبان اصلی تا کنون فرانسه بود ولی فلمینگ ها قصد دارند زبان مجزای خود را متداول سازند اما در مورد ملل کوچکی که امپراطوری اطریش بهم پیوست امید وحدت آنها بطور قطع از بین رفته است. روسیه تمام قدرت خود را بکار میبرد که فنلاندیها را بخود ملحق کند ولی می‌بیند که بلعیدن دشوار تر از هضم کردن است. و خونریزیهای بیحد و حصر هم نتوانسته است جلو تفرقه نژادی امپراطوری ترك را بگیرد.

در انگلستان موجی ناگهانی از هوا خواهی امپراطوری بوجود آمده و آن کشور بطرز روز افزونی دچار وسوسه شده است که سرزمینهای ماوراء دریاها را بصورت امپراطوری واحدی در آورد ولی تمام پیشنهادات برای اتحادیه نزدیکتری

در کنفرانس امپراطوری (۱) دچار شکست شد و کوچکترین تجاوز به استقلال جداً مورد اعتراض قرار گرفت.

عقیده عصر نوین این نیست که قدرت در اتحاد توسعه وسیله بزرك شدن است. حقیقت اینستکه آنجائی که جدائی واقعیت دارد تلاش کورکورانه برای استفاده از واحد بزرگتر با حقیقت سازگار نیست ممانعت از جدائی نیروی انفجار شدیدی بوجود میآورد و دیر یا زود در نتیجه فشار منفجر میشود و اختلال عظیمی را باعث میگردد. بهترین راه اتحاد، محترم شمردن آنگونه جدائی است که عملا وجود دارد.

فقط هنگامی که انسان فردیت خودرا احساس میکند میتواند انگیزه‌ای بسوی بزرگی داشته باشد و بدون این احساس وجود خود را در بین عده‌ای بیشمار از کف میدهد. بین مردم خواب امتیازی وجود ندارد ولی به مجردیکه بیدار شوند هویت هر کدام بطرق مختلفی آشکار میشود. پیشرفت یعنی آشکارشدن اصل تنوع در وحدت است. در دانه گیاه تنوعی وجود ندارد ودر جوانه وغنچه تمام برگها بصورت واحدی با هم در آمیخته‌اند وفقط وقتیکه ازهم مجزا میشوند بصورت گل در میآیند. و گل موقعی بحد کمال میرسد که هر گلبرك بسمتی متمایل شود و بوضع مشخصی در آید. بعلت جنبشی که اکنون در سرتاسر دنیا بوجود آمده و مسبب آن تأثیرات متقابل ملتها نسبت بیگدیگر است تفاوتهای طبیعی اجتماع بشری بسوی تلاشی برای حفظ خویش تحریك شده که تابع قانون تغییر ناپذیر تکامل میباشد. هیچ ضمیری که خود را زنده میداند نمیتواند توسعه‌ای را که متضمن نابودی خوداست بزرگی بداند. حتی یك واحد کوچك بمجردی که از شخصیت واقعی خود آگاه میشود سعی میکند خودرا مستقل نگاهدارد. این قانون زندگی است وآن واحددر حقیقت ترجیح میدهد با همان کوچکی زنده بماند تا اینکه بصورت واحد بزرگتری از بین برود.

اگر فنلاندیها به ترتیبی روسی شوند از بسیاری زحمات خلاصی مییابند و ازشر

---

(۱) پنجمین کنفرانس مستعمرات در سال ۱۹۱۱ درلندن منعقد شد ویکی از مسائل مهم در آنجا ایجاد پارلمان امپراطوری بود ولی اسکویث، نخست‌وزیر، باآن مخالفت کرد.

کوچک‌بودن راحت میشوند. روسها که از دودستگی بین یک ملت هراسانند قصد دارند فنلاندیها را جذب روسیه کنند ولی جدائی فنلاند واقعیت دارد و مایل نیست خود را فدای منافع روسها کند. ممکن است این جدائی را بوسائل مشروع تغییر دادولی نابود کردن آن‌مانندقتل‌عمل غلطی‌است. انگلستان‌هم همان‌اشکال‌را با ایرلند دارد. در اینمورد حقیقت با ضرورت در زد و خورد است و اینکه چنین مسئله‌ای اکنون در نقاط مختلفه دنیا آشکار شده فقط مربوط اینستکه جنبشی در سرتاسر دنیا بوجود آمده است.

از مجموع این مطالب چه استنباط میشود؟ اینموضوع استنباط میشود که هر وقت انسان ارزش شخصیت خود را درك کرد سعی میکند حتی بوسیله رنج کشیدن خود را به بزرگی برساند. و وقتی این افراد به بزرگی رسیدند اتحاد بین‌آنها واقعیت پیدا میکند. اتحاد در فقر یااسارت یا زور، همه اتحادهای‌وصله شده‌میباشند. بخاطرم میآید که در جلسهٔ «ساهیتیاپریشاد» یا فرهنگستان ادبی ما نکته‌ای در باره مقاله من راجع بیک موضوع گرامری ذکر شد که زبان بنگالی بایستی تا حدامکان در زبان سانسکریت حل شود زیرا در آنصورت قابل فهم برای گجراتی‌ها و ماراتی و سایرین خواهد شد (۱)

تردیدی نیست که وضع مخصوص زبان بنگالی مانع اصلی در راه فهمیدن آن بوسیله افراد غیر بنگالی است ولی هر چه این زبان زیبائی‌و قدرت داشته باشد مربوط بهمان‌خصوصیات‌میباشد. امروز فرد گجراتی سعی میکند بنگالی را فرا گیرد باوجودی که زبان آسانی نیست که در قالب سانسکریت ریخته شده باشد. آیا اگر زبان «سانتانی» (۲) تمام خصوصیات خود را از آنزبان خارج کند ادبیات آن مورد پسند ما واقع خواهد شد؟ و آیا رفاقت بین بنگالی و سانتانی فقط مستلزم از بین رفتن همین مانع کوچک است؟

علت اصلی هم آهنگی بین بنگالیها و مردم هندی زبان اینستکه ادبیات

---

(۱) اینها همه زبانهای همجنس میباشد که‌از ریشه سانسکریت منشعب شده‌اند.
(۲) سانتال‌ها بومیهای ناحیه‌ای‌بین‌بنگال و «بیهار» میباشد.

بنگالی تابع خصوصیات زبان بنگالی است اگر یک بنگالی زبان خودرا بصورت زبان هندی در آورد بخاطر اینکه با هندوستانی پایه دوستی فراهم کندبه ادبیات اولطمه شدید میخورد وهیچ هندوستانی علاقه‌ای به او نشان‌نخواهد داد. یادم‌هست که شخصی بسیار زیرك و دارای تحصیلات عالی بمن گفت : « پیشرفت ادبیات بنگالی مانعی در راه وحدت ملی ما است چون هر چه این ادبیات غنی شود از بین نخواهد رفت و زبان بنگالی که متکی بآن است همیشه در آن سرزمین باقی خواهد ماند و زبان بنگالی مانع وحدت زبانی هند خواهد شد. در آنروزها مردم تصور میکردند که وحدت ملی با از بین بردن تفاوتها عملی میشود ولی حقیقت اینستکه امتیازی که از فداکردن‌خصوصیات معین‌بدست میآید زودگذر است و تنها امتیاز واقعی موقعی بچنگ میآید که آن خصوصیات غنی تر شود.

در هندوستان هر چه تلاش برای وحدت سیاسی شدید تر شد یا بعبارت دیگر خود شناسی ما بیشتر تحریک گشت سعی کردیم مسلمانها را با خود متحد سازیم ولی موفق نشدیم. اگر توفیق یافته بودیم البته بنفع ما بود ولی نفع همیشه مستلزم وحدت نیست. بین هندو و مسلمان فرق زیادی وجود دارد که نباید نسبت به آن بی اعتنائی کرد. و اگر ما بعلت سرگرمی با احتیاجات خود این فرق را تشخیص ندهیم آنهم احتیاجات ما را تشخیص نخواهد داد.

چون وحدت حقیقی وکامل بین هندو ومسلمان بوجود نیامده بود کوشش برای اتحاد آنها در زمینه سیاسی باعث سوء ظن وعدم اطمینان گشت. این سوءظن را نباید بی اساس دانست چون ما مسلمان را برای این دعوت نکرده‌ایم که یکی از ما باشد بلکه برای اینکه مساعدتی بانجام مقاصد ما بنماید و اگر موقعی بفهمیم که دیگر بحال ما مفید نیست هیچ تردیدی برای دورانداختن او بخود راه‌نخواهیم داد ما نسبت باو احساس دوستی نکرده‌ایم و او را فقط آلتی برای پیشرفت منظور خود میدانیم. اگر دو نفر که بین آنها سازگاری وجود ندارد با هم شریک شوند اتحاد آنها تا موقعی که ضرورت برای از بین بردن موانع ایجاب میکند طول میکشد

و بمجردی که این ضرورت منتفی شد هرکدام سعی میکند در تقسیم منافع دیگری را فریب دهد. و چون مسلمانان نسبت باین موضوع سوء ظن داشتند دعوت ما را اجابت نکردند اگر هر دوی ما میتوانستیم متحد شویم بنفع هر دوی ما بود ولی مسلمان هم کمی مکث و فکر میکند که آیا جدائی بنفع او نیست.

چندی پیش این شکاف بین هندو و مسلم اینقدر مانند حالا محسوس نبود در آنموقع باندازه‌ای با یکدیگر مخلوط بودیم که فرق بین یکدیگر را مشاهده نمی کردیم و احساس جدائی جنبه منفی داشت نه مثبت یا بعبارت دیگر علت اینکه توجه ما معطوف اختلاف نمیشد فقدان اختلاف نبود بلکه حالت بیحسی و بیهوشی بود که چیزی را ادراك نمیکردیم. ولی روزی رسید که هندو کم کم مشعربافتخارات سرزمین هندو شد و اگر در آنوقت مسلمان افتخارات او را تصدیق کرده بود وساکت میماند باعث خوشبختی هندو میگشت ولی مسلمان هم بهمان دلیل شروع به ادعاهای مشابه نمود و اکنون او میخواهد بوسیله مسلمان بودن قوی شود نه در نتیجه وحدت با هندو. امروز مسئله جهانی‌این‌نیست که بانابود کردن تفاوتهاوحدت بوجود آوریم بلکه چگونه با حفظ تفاوتها این عمل را انجام دهیم. اینکار بسیار مشکل است زیرا حیله و تزویر مجاز نیست بلکه باید داد وستد مشترك اساس آن باشد. ولی عملی ساختن آنچه آسان بنظر میرسد میسر نیست و آنچه مشکل است درطول زمان آسان میشود.

درکشور ما مسلمانها سعی دارند خود را بصورت اجتماع جداگانه‌ای در آورند. هرچنداینکار فعلا نامطبوع و نامناسب برای ما باشد این تنها راه صحیحی‌است که بعداً میتوان آنرا وسیله ایجاد وحدت‌واقعی‌قرار داد. بخشش بدون داشتن ثروت کار مشکلی است و فقط موقعی که انسان چیزی بحد کفایت دارد میتواند از آن‌چشم بپوشد. حسادت و منازعه مادامیکه احتیاج و بی چیزی وجود دارد ادامه خواهد داشت و اتحاد بین فقر و حقارت اتحاد اجباری و در نتیجه اتحاد دروغی است.

عدم توجه بتربیت نوین بموقع مناسب باعث عقب افتادگی مسلمان نسبت

به هندو در بسیاری از شئون شده است و او باید خود را به هندو برساند و برای رفع این عدم تساوی او شروع کرده است که در تمام موارد بیش از آنچه هندو دارد ادعا کند. البته ما باید به تقاضاهای او رضایت کامل دهیم و برای خود هندوها هم مفید است که مسلمانان در تربیت و شأن و مقام اجتماعی با هندو برابر باشند.

برای آنچه میتوان از خارج بدست آورد حدی وجود دارد و این حد برای هندو و مسلمان تقریباً مساوی است و اگر بآن حد نرسیم همیشه امید هر کس اینستکه ابداً حدی در بین نباشد. سعادت غائی در آنسو است و مسئله اینکه چه کسی بیشتر در این سفر بسوی آن سعادت بیشتر مورد لطف و احسان قرار گرفته و مجهز گشته است منتج به حسادت شدید و نزاع بین طرفین میشود. ولی پس از اینکه انسان قدری از این راه را پیمود واضح میگردد که شایستگی و قدرت خود شخص است که انسان برای سعادت جاودانی باید بآن متکی باشد.

انسان نمیتواند حقوقی را بدون کسب لیاقت برای استفاده از آن بدست آورد وهر چه اینموضوع زودتر تشخیص داده شود بهتر است.

پس اگر مسلمان راه صاف و جداگانه‌ای بسوی شأن و افتخار خود کشف کرده است بگذارید بلامانع آنرا دنبال کند وچه بهتر که ما با نزاکت و خوشروئی اظهار امیدواری کنیم که هرچه زود تر بمقصد خود برسد.

ولی قصد من این نیست که عدم تساویهای ظاهری را که جبران آن اشکانی ندارد مورد تأیید قرار دهم. فکر من معطوف شخصیت واقعی بوده است که اگر از بین برود معنی خودکشی را دارد.

اگر در زیر اشتیاق مسلمان برای ایجاد یک دانشگاه جداگانه حس رقابتی موجود باشد جداً معتقدم که نمیتواند واقعی یا دوام پذیر باشد. تنها حقیقت این است که شخصیت انسان محرز گردد و ارتقاء به بزرگی طبیعت خود میتواند تنها آرزوی واقعی مسلمان باشد.

منظره یک شخصیت جداگانه‌ای که خود را جلوه میدهد در وهله اول ایجاد هراس و نگرانی میکند و مثل اینکه عناصر مختلفه آن شخصیت که باعث ضدیت

میشوند قصد دارند اختلاف دو طرفه بین مردم را تشدید کنند. زمانی این نگرانی بجا بود یعنی موقعی که هر نژاد یا ملتی خود را محدود ساخته و شخصیت خود را بحد نامعقولی تشدید مینمود بطوریکه تمام بشر را بخاطره میانداخت.

امروز چنین وضعی ممکن نیست و هر کدام از ما راه خود را بمیان انسانیت پیدا کرده‌ایم و گوشه وسیعی پیدا نمیشود که در آن فقط بـه توسعه وجود خـود بپردازیم و بموجود غول آسائی تبدیل شویم.

تمام ملل چه شرقی و چه غربی میتوانند از دانش و معلومات کنونی بهـره ببرند. هیچکس این استطاعت را ندارد که تنها به توسعه علوم بپردازد این وضع جریان تاریخ است. دانش بصورت مسئله جهانی در آمده و راه را برای وحدت معنوی بشـر باز میکند.

وهمچنین جریان تاریخ است که درهای خانه هندو و مسلمان را متساویاً میکوبد تربیتی که تا بحال برای ما فراهم میشد بکلی غربی بود وقتی آن روش تربیتی در این کشور آغاز شد نسبت بهر نوع دانش شرقی حس تحقیری داشت حس تحقیری که تا امروز بما تزریق میشده‌است. بدنبال آن نزاعی در قصر خدایان هنر درگرفت و فرزندان آنهـا در عمارت شرقی قصر پنجره خود را بروی غرب بستند و ساکنین عمارت غربی گوشهای خود را برضد تمام صداهای شرق گرفتند و آنرا باد و نفسی از جنگلهای استوائی تلقی کردند.

ولی در این ضمن زمانه دچار تغییر شده و همه جا دانش شرقی مقام از دست رفته خود را بازیافته است و روز بروز توجه باین مسئله زیاد ترشده که سهم شـرق در تکامل دانش بشر ناچیز نبوده است.

ولی سیاست تربیتی ما هنوز از طرح های گذشته پیروی میکند دانشگاههای ما برای انواع دانش بجز دانش بومی مقامی تعیین میکنند ما تسهیلاتی را که یک دانشجوی آلمانی برای ادامه مطالعات هندو یا اسلامی دارد نداریم و بعلت تغییر اوضاع متوجه شده‌ایم که اینگونه تربیت بما لطمه زده است. اگر ماطوطی وار آنچه را

غرب بما آموخته تکرار کنیم شاید برای چند لحظه موجب تعجب و تفریح شنوند بشویم ولی فایده‌ای برای دنیا در برندارد آنچه تمام بشر از ما انتظار دارد اینستکه یاد بگیریم که حرف خودمان را بزنیم.

اگر نتوانستیم این انتظار را عملی سازیم هرگز افتخاری از دست بشر نصیب ما نخواهد شد ما باید خود را آماده کسب آن افتخار کنیم. توقع این لحظات همین‌است ودلیل کوشش و تقلائی که درکشور ما چندی پیش برای تغییر دستگاه و روش تربیتی آغاز شد همین بود. اگر این تلاشها هنوز به نتیجه کافی نرسید علتش تربیت‌بی‌قرینه‌ای بوده که تابحال داشته‌ایم. ما نمیتوانیم چیزی راکه بوضع صحیحی بدستمان نرسیده بدیگران بدهیم حتی اگر کوشش هم در این راه بکنیم.

کسانی هستند که صریحاً انکار میکنند که کشور ما نبوغ مخصوص بخود دارد لزومی ندارد عقاید آنها را بحساب بیاوریم.

بسیاری دیگر باین نبوغ اذعان دارند ولی عملا بآن بی‌اعتنائی‌میکنند. آنها مراسم مذهبی خود را بجا میآورند و ازکتب مذهبی قدیم سخن میرانند ولی وفاداری آنها نسبت به آرمان ملی ناچیز است وکردار آنها با گفتارشان مطابقت ندارد، و از آنچه در مدرسه یا دانشکده حفظ کرده‌اند جرأت‌ندارندپارا فراترگذارند.

کسان دیگری هم هستند که در باره خصوصیات ملی لاف میزنند ولی نظر محدودی نسبت بآن دارند، و توجه آنها بیشتر معطوف آنچه معمول و رسوم است میباشد تا آنچه ارزش دائمی‌دارد. آن گمراهی و انحرافی که در روزهای تنزل ما بینهایت شدید شده بود اختلافی بین ما و بقیه افراد بشر بوجود آورده که در نتیجه این تفرقه ضعیف شده‌ایم و بارها در سرتاسر تاریخ دچار شرمساری گشته‌ایم. درست همین گمراهی‌است که بنظر آنها خصلت ملی تلقی شده و بآن خصائل خیالی دیگر نسبت میدهند. آنها در زباله دان زمانه بدنبال کسب معرفت در باره ملت خود میگردند و قصد دارند آنرا تثبیت کنند. اینها تعفن بخارات مرداب راکهنه تر و با دوام‌تر ازماه و خورشید می‌پندارند.

پس من نمیتوانم ترس کسانی را که بانگرانی به تأسیس دانشگاههای جداگانه هندو و مسلمان نظر میافکنند بکلی بی اساس بدانم. با وجود این باید بطور قطعی گفت که آن دستگاه تربیتی که هرنوع دانش چه شرقی و چه غربی را بپذیرد ممکن نیست همیشه متمایل به افراط یکطرفه باشد. مقابله تنوع و تفاوتها باعث خنثی کردن جنبه افراطی آنها شده وارزش حقیقی آنها راآشکار میسازد. یک شخص در اطاق خود میتواند برای خود صندلی بسیار بزرگی طبق دلخواه خویش بسازد ولی وقتی بین سایرین می‌نشیند باید صندلی او متناسب با اندازه او باشد. اگریک دانشگاه هندو یا مسلمان بتواند مقامی برای دانش جهانی در سازمان خود پیدا کند دلیلی برای تأسف وجود نخواهد داشت که هرکدام درعین حال هویت جداگانه‌ای داشته باشند بلکه چنین وضعی ارزشی حقیقی آن شخصیت را آشکار خواهد ساخت.

ما تا بحال روشهای علمی و تاریخی و استدلالی را که در مورد دانش غرب بکار می‌بستیم در باره دانش قدیم خود بکار نبرده‌ایم مثل اینکه قانون تکامل فقط برای بقیه دنیا بوجود آمده نه برای هند که در آنجا همه چیز ماوراء تاریخ بوده و آغازی نداشته است. درهند عقیده براینستکه علوم مختلفه بصورت کامل بوسیله خدایان مختلفه ساخته شده مثلا گرامر بدست یک خدا و شیمی بدست خدای دیگر و طب بدست سومی بوجود آمده است. چهارطبقه موجود در این کشور همه بصورت کاملی از اعضاء بدن خدای معینی جدا شدند خدایان و پیمبران بین خود وسیله خلقت آنی همه چیز بودند. این فرضی است که اجازه چون وچرا بکسی نمیدهد باین جهت در تحریر تاریخ هند ما از معجزه و حوادث فوق طبیعت اجتناب کرده‌ایم. استدلال و قضاوت هم محلی در ادب اجتماعی ما برای خود پیدا نکرده‌اند و رسم نیست کسی بپرسد چرا چنین و چنان میکنیم یا نمیکنیم. در تمام جهان فقط هنداست که از قانون علت و معلول معاف میباشد وعللی که بآن تعلق دارد درکتب مذهبی نهفته است. و فقط کتب مذهبی باید تعیین کند که مسافرت دریا خوب یا بداست وکار حکیم هندی است که تشخیص دهد آیا ورود شخصی به اطاق شما باعث آلودگی آب قایان شما خواهد شد یانه.

چرا نوشیدن آبی که یکی از افراد طبقهٔ پائین دست بآن زده باید تخلف محسوب شود ولی در مورد شیر یا شیرهٔ خرما یا شیرهٔ دیگر اینطور نباشد یا چرا شخصی که برنجی را که بوسیله غیر هندو تهیه شده بخورد بایداز طبقه خود اخراج شود ولی در مورد شراب اینطور نباشد ابداً معلوم نیست. اگر شما چنین سئوالی را بکنید با تهدید به سلب حقوق اجتماعی ناچارید سکوت اختیارکنید.

یکی از دلائل اینکه چرا مردم تحصیل کرده چنین رفتار عجیب و غیر منطقی پیش میگیرند اینستکه ما علوم غربی را در آموزشگاه و دانشگاه فرا میگیریم ولی با علوم شرقی بوسیله متفاوتی آشنا میشویم و در نتیجه اختلافی بین نظریه ما نسبت بآنها بوجود میاید وبآسانی خود را تسلیم این فرضیه میکنیم که قانون استدلال فقط به اولی منطبق میشود ولی اگر میتوانستیم هر دو قسمت را ضمیمه یکدستگاه تربیتی واحدکنیم و آنرا در یک معبد دانش تعلیم دهیم از شر این عقیدهٔ موهوم خلاص میشدیم.

توهم درباره هویت جداگانه بین مردم تحصیل کرده روزبروز شدیدتر میشود ودر وهله اول توجه بیشتر معطوف پافشاری است تا قضاوت. مخصوصاً علت اصلی آن اینستکه تا بحال آنچه را متعلق بخود ما بوده مورد تحقیر غیر منطقی قرار داده بودیم و حالا که دچار واکنش شدیدی شده‌ایم گاهی تظاهر به استدلال منطقی میکنیم تظاهری که از قوه قضاوت نداشتن بدتراست.

طغیان این توهم شدید نمیتواند تا ابد باقی بماند و جوش و خروش این واکنش ناچار فرو می‌نشیند درآنموقع برای ما تشخیص حقیقت از برون و درون‌آسان خواهدشد.

ما تجربه مستقیمی از اجتماع هندو در حال توسعه کامل نداشته‌ایم باینجهت نظریه ما در باره اینکه هندوها چه کرده و چه میتوانند بکنندضعیف و مبهم است. آنچه ما اکنون جلو چشم خود می‌بینیم موضوعی است که بیش از هر چیز برای ما اهمیت دارد و تشخیص اینموضوع مشکل است که وضع جامعهٔ هندو در حال حاضر باخفه کردن طبیعت و نیروهای وی بانواع طرق باعث تنزل ارزش هندوها شده‌است.

تمدن هندو همان وضعی را بخود گرفته که تصاویر روی تقویم‌های هندو نشان میدهد یعنی یک موجودی که تمام روز مشغول نماز و دعا بوده و با ریاضت وروزه فرسوده شده و از ترس تماس با چیزهای دنیوی بگوشه‌ای پناه برده است. ولی روزی بود که تمدن هندو روحی فعال و متنوع وزنده داشت و فرد هندو بسفر دریاها میرفت ومستعمراتی بوجودمیآورد وهنروصنعت و تجارت وکارخانه داشت و تاریخ او شاهد توسعه افکار تازه بود وتکامل اجتماعی و مذهبی اهمیتی بسزاداشت وحتی زنان برجستگی خود را درشجاعت و دانش و تلاشهای معنوی و روحی آشکار میساختند.

صفات « ماهاب‌هاراتا» شاهد کامل این حقیقت است که در آنروز آداب و رسوم‌اجتماعی متحجر و در قالب معینی‌ریخته نشده بود. جامعه متنوع و بزرگ‌هندو پرازجنبش زندگی و علاقه و ادراك بسوی هدفهای نوین بود و از راه آزمایش و اشتباه حقیقت راکشف میکرد و از راه تجربه به تصمیم نهائی میرسید و از راه تقلا به درجه تکامل نائل میشدکارش این نبودکه همان درام بیروح را یک روز بعد از دیگری مانند عروسکی که با نخی به‌کتب مذهبی گره زده باشد تکرارکند بلکه جامعه‌ای بودکه شامل بودائی و مسلمان و عیسوی میشد و عدهٔ بیشماری از افراد آن حاضر بودند غیر آریائی را بدوستی خود بپذیرند و عدهٔ دیگر خود را از مراسم وقیود مذهبی « ودیک » رهائی بخشیده و مذهب‌را از اسارت آداب و محدودیتهای ظاهری آزادکردند و آنرا در دسترس همه گذاشتند. آن جامعه بزرك دیگر در نظر ما جامعه هندو نیست بلکه جامعه هندو یک‌توده بیروح‌است. ما نمیتوانیم تصدیق کنیم که‌قانون‌زندگی قانون جامعه هندو است چون قانون زندگی قانون تکامل و قبول و رد دائمی مسائل است.

درنتیجه انسان درباره این نظریه دچار شبهه میشودکه برای توسعه اصول هندوئی باید دانشگاههای هندو تأسیس نمود. ولی منظورم این نیست‌که بخاطر این شبهه چنین طرحی را ترك کنیم چون نمیخواهیم اصول‌هندوئی را نابود سازیم

بلکه مایلیم آنرا توسعه دهیم و اگر آزادی داشته باشد قطعاً توسعه مییابد. ولی اگر آنرا درگودالی محبوس کنیم طبیعتاً کم رشد و ناقص بار میآید. یک دانشگاه این محیط آزاد را فراهم میسازد و فراست را مبنای کار قرار میدهد و ذهن را نسبت بخود مشعر میکند و بمجردیکه این ادراك بوجود آمد بتدریج توسعه مییابد و از تنگنای تفکر محدود و یکنواخت خارج میشود. من بضمیر انسان اعتقاد فراوان‌دارم واگر انسان با اشتباه هم شروع کند باز غنیمت است چون بالاخره باید شروع کرد والا خطا هرگز اصلاح نمیشود. پس ضمیر باید آزاد باشد تا بتواند پیش برود. اجتماعی که سکون را هدف نهائی قرار میدهد نداشتن وجدان را بیاری میطلبد وفکر انسانی را با یک مخدر یا مخدر دیگری بیحس میسازد ولی وظیفه واقعی دانشگاه اینستکه ضمیر را بحرکت وادارد. اگر یک هندو حقیقتاً عقیده دارد که خصلت برجسته او سکون دائمی و محدود بودن به اوامر مذهبی است البته توصیه میشود که از دانشگاه اجتناب کند چون اگر بنا باشد رسوم غیر منطقی را به دانشگاهی که کارش تغذیه روح است بسپاریم دچار خطا شده‌ایم.

ولی‌منظور این‌نیست که بازکردن درهای بزرگ در اطراف ضمیر انسان‌برای ورود هوای آزاد دانش‌بشر اشتباهی بزرك ازطرف کسانی است که صمیمانه معتقدند اصول هندوئی دستگاه راکدی است که باید از تأثیرات شدید عصر جدید محافظت شود. آنچه‌یک فرداظهار میدارد همیشه‌نماینده ایمان حقیقی‌او نیست ادراك باطنی‌او اغلب مخالفتی با اقرارهای لفظی او دارد. مخصوصاً در دقایق بحرانی تاریخ کشور وقتیکه افکار تازه در زد وخورد با عقاید کهنه میباشند، سخنان ما را نمیتوان معرف ذهن ما شناخت. گاهی در ماه « فالگون » تغییر ناگهانی در وضع بهار پیدا میشود وباد شمال شروع بوزیدن میکند مثل اینکه ماه « پوسی » دوباره برگشته ولی این حقیقت‌هنوز مسلم است که باد شمال ارتباطی‌با روح « فالگون » ندارد بلکه آن ماه فصل شکوفه درخت انبه و تازگی‌و شفافیت‌برگهای نو میباشد. درکشور ما هم باد زندگی شروع بوزیدن کرده و سستی و بیهوشی ما کم کم از بین‌میرود و فریادمیکنیم که قصد داریم وضع موجود را ثابت نگاهداریم. ولی فراموش میکنیم که اگر

بخواهیم وضع را همانطور که هست باقی گذاریم سکون بهترین راه است. هیچکس نمیگوید شخم وصاف کردن زمین وسیله نموعلفهای هرزه است وبمجردی که کوششی بعمل آید جنبش باعث تسریع جریان نابودی و تغییر خواهد شد.

تجدید نیروی حیاتی که امروز حس میکنیم ما را بفکر میاندازد که بوسیله آن چیزی را که مرده‌است تثبیت کنیم ولی قانون زندگی اینستکه آنچه را مرده نابود کند و هرجا اثری از حیات باشد خود را بفعالیت وادارد. این قانون هیچ چیز رابی‌حرکت نگاه نمیدارد و بآنچه استعداد نمو دارد مساعدت در نمو آن میکند و آنچه را که سر وکارش با نمو پایان یافته نابود میکند و از میان بر میدارد پس من‌می‌گویم این حقیقت که جنبشهای زندگی نوین در درون ما باعث برانگیختن ما بفعالیت میشود مهمترین حقیقت زمانه بوده است و اگر واقعاً آزمایشی را برای تثبیت مرگ آغاز کرده امری موقتی است و جنبه تفنن گذرانی را دارد.

قانون آقای «گوك هل» برای اجرای تعلیمات ابتدائی اجباری باعث شده است که برخی افراد تحصیل کرده اظهار بدارند که تربیت نوین آنها را دچار سستی کرده وچرا بایدتوده مردم کشور را هم دچار همان وضع ناگوار ساخت؟ ولی همان کسانیکه این اعتراض را دارند از فرستادن فرزندان خود به‌مدارس‌جدید خودداری نمیکنند. چرا باید چنین تناقضی در ذهن خود افراد وجود داشته باشد؟ منظور این نیست که اینکار دوروئی است بلکه فقط اینستکه در روح آنها بهار ایمان‌تازه‌ای دمیده شده ولی لبان آنها هنوز عقاید کهنه را تکرار میکند باین ترتیب ما آنچه باید کرده باشیم میکنیم ولی‌صحبت ما متعلق‌بزمان دیگری‌است. قبلاً محاسن تربیت‌نوین را باوجود خطراتی که در بردارد دریافته‌ایم و حاضر نیستیم‌باستقبال مرگ بیخطری برویم و مانند قهرمانانی خود را آماده تحمل دردها و بارهای زندگی ساخته‌ایم. ما از آشفتگیهای ممکنه واشتباهات بیشماری که محتمل است مرتکب آن شویم آگاهیم ومیدانیم که بمجردی که انسان سعی میکند وضع کهنه را متزلزل سازد اول باید رنج آشفتگی را تحمل کند. وقتی گرد وخاك انباشته اطاق را میخواهید پاك کنید مراحل اولیه بلند شدن گرد وخاك شما را بستوه میآورد.

امروز سرتاسر دنیا مللی را می‌بینیم که برای حفظ وجود جداگانه خود تلاش میکنندولی درعین حال متوجه میشویم که هرکدام از آنها مشعر بر رابطه خود با تمام بشر است. و بعلت همین ادراك همه آنها آن جنبه بخصوص هویت خود راکه مانع تماس با دنیای خارج میشود کنار میگذارند. هر ملتی آنچه دارد تحت‌رسیدگی جهان قرار میدهد و دیگر نواختن‌طبل‌شخصیت خود درگوشه اطاق خویش رضایت خاطری فراهم نمیکندوروح انسان مشتاق است شخصیت خودرا وسیله تزیین‌بشریت بشر قرار دهد.

روزی خواهد رسید که هیچکدام از ما نخواهیم توانست تنگ نظری محلی را بعنوان وطن‌پرستی جلوه‌دهیم ما باید تمام رسوم وتعصباتی‌راکه باعث جدائی ما شده و ما رادر پشت موانع‌مصنوعی‌نگاهداشته دوراندازیم‌اینهامانع‌حرکت‌ودادوستد و تفکر و اقدام هستند و اگر اینکار را نکنیم در عالم بشریت دچار شرمساری بیحد خواهیم شد. خواه اینموضوع را اذعان‌کنیم یا نکنیم این احساس بطور عمیق در ماموجود است. ما بصور مختلف بدنبال آن جنبه‌ای ازدارائی‌خود میگردیم که تنها مصرف خانوادگی یا تشریفاتی ندارد بلکه تمام دنیا قدر آنرا میداند ووقتیکه آنرا پیداکنیم ما حقیقتاً آزاد خواهیم شد وبخاطر همین آرزو است که دیگر نمیتوانیم در گوشه‌ای بنشینیم وفکرکنیم سازمانهائی راکه بوجود میآوریم نماینده ادراك ملی و جهانی‌ما هستند. اگر اینموضوع مربوط به پنجاه سال پیش بود فکر یک دانشگاه هندو بخودی خود بینهایت عجیب جلوه مینمود.

بهرحال دیگر برای ما میسر نیست که پیوسته درگوشه معبد خدائی که بر روح کشور ما حکمرانی میکند بخزیم. روز حرکت ارابه او رسیده(۱) وحرکت‌خود را در شاهراه‌های دنیا دربین رنج وشادیها ودر مسیر دادوستدبشر ادامه میدهد. ما این ارابه را طبق استعداد و ظرفیت خود با مصالح ارزان یا گرانبها میسازیم. ممکن است ارابه کسی درضمن راه شکسته شود و ارابه دیگری سالیان دراز دوام یابد ولی

---

(۱) اشاره به‌جشن‌سالیانه «پوری» است که‌بتی که خدای جهان نام‌دارد ازیک معبد به معبد دیگر با ارابه منتقل میشود و مریدان او باطناب ارابه‌رامیکشند.

نکته مهم اینستکه لحظه فرخنده فرارسیده است ما نمیتوانیم قبلاً پیش بینی کنیم که ارابه تا کجا پیش خواهد رفت ولی روز خطیر فرا رسیده و عزیزترین چیز ما دیگر نمیتواند درپشت پرده اوامر کشیشان پنهان بماند ودود چراغ واسفند بخورد. آنچه مورد بحث دراینجا واقع شده فقط مسئله ساختن یک ارابه بوده است. نتیجه آن چه باشد بطور حتم نمیدانم ولی لذت بخش ترین جنبه آن اینستکه ارابه در شاهراه های جهان بحرکت درآمده ووجد وسروری که ازراه ابراز تمایلات حاصل میشود ما را برمیانگیزد که باهم طناب را بکشیم وبخدای خود تحسین ودرود بفرستیم.

۱۹۱۱

برای درخت رهائی از اسارت خاك
آزادی محسوب نمیشود.

رابیندرانات تاگور

(این مقاله درکلکته در ۱۹۱۱ خوانده شد همانسال در مجله «تاتاوابود - هیناپاتریکا» انتشار یافت ودر سال ۱۹۱۶ جزء کتاب «پاریچایا» چاپ شد.)

در شرف حرکت

کلبه عزلت‌ما(۱) دروسط صحرا قراردارد. دراینجا دردامن‌طبیعت پیر وجوان ومعلم وشاگرد یک زندگی مشترک را دنبال میکنند. آفتاب صبحگاهی بااشعهٔاولیه خود ما را نوازش میدهد وستارگان شب بروی صورتهای ما که ببالا نظر افکنده‌اند میدرخشند وقتی طوفان شروع میشود اولین اعلام خطر پرازگرد وخاک آنرادرافق می‌بینیم واولین مژده تغییرات فصل دربرگ درختان اطراف ما ظاهر میشود. ما طبیعت رااززندگی خود دور نمیکنیم بلکه مستقیماً و بآسانی بسراغ ما میآید.

ولی ما درعین کناره گیری مایلیم بادنیای خارج هم همان تماس مستقیم را داشته باشیم ما میخواهیم طوفانی راکه بروی بشر فرود میآید ببینیم و تغییرات و طلوع و غروبی راکه درداستان انسان هویدا میشود مشاهده کنیم اگر ما ازمراکز پر مشغله زندگی دوریم این امتیاز نصیب ماست که وقایع دنیا راآنطورکه هست میپذیریم نه‌اینکه آنرا بقالب یک فکر یا فکر دیگری بریزیم ودر نتیجه مامیتوانیم درزمینه صحیحی آنرا مشاهده کنیم.

برای اینکه زندگی مدرسه کوچک روستائی خود را بادنیای بزرگ ارتباط دهیم احتیاج بمسافرت دوردنیا داریم ودنیا هم مارا دعوت میکند ولی تمام‌دویست نفر ما نمیتوانیم این دعوت را اجابت کنیم باینجهت من ازطرف شما این دعوت را میپذیرم وشما بوسیله من ازنتایج این سفر برخوردار خواهید شد. من ازدنیای‌خارج چیز هائی دروجود خود ذخیره خواهم کرد ودر مراجعت آنرا باخود برای شما باین کلبه عزلت خواهم آورد.

در آنموقع درباره آن سخنها خواهیم گفت دراین ضمن اجازه بدهید یکی دو نکته را در لحظه حرکت خود تشریح کنم.

---

(۱) اشاره به‌آموزشگاه «اسراما» در «سانتی‌نیکتان» است.

عده بسیاری ازمن پرسیده‌اند: «چرا میخواهی بـه اروپا سفـر کنـی؟ » و من نمیدانستم چطور جواب آنها را بدهم. اگر میگفتم فقط برای خاطرسفر است آنها قانع نمیشدند. راحتی فکر فراهم کردن کاری مشکل است مگراینکه جزئیات اقدام و ضرر و منفعت آن ذکر شود.

فقط درکشور ما است که مردم میپرسند چرا کسی بدون دلیل بسفر میرود. میل طبیعی به سفر موضوعی است که ما نمیتوانیم درك کنیم. ما آنقدر بخانه خـود چسبیده‌ایـم وفکر عزیمـت آنقـدر بعلت ترس از نحوست و اشکهای جـدائی مـا را میهراساند که دنیا از میدان دید ما خارج شده است. بستگان ما چنان دایرهٔ تنگی میسازند که هرکس خارج از آن باشد نامربوط بنظر میرسد. باینجهت بطور اجتناب‌ناپذیری ناچاریم حتی موقعی که برای مدت کوتاهی قدم بخارج میگذاریم پرسشهای بیشمار را جواب گوئیم. چون بالهائی که بعلت عدم استعمال سفت و سخت شده لذت پروازکردن را بیحد و حصر میسازد.

وقتیکه من برای اولین بار بخارج رفتم جوان بودم و دلیل مادی من کـه تحصیل برای خدمات دولتی یا وکالت بود موجه برای مسافرت بنظر میرسید. امروز در سن پنجاه و دوسالگی نمیتوانم چنین دلیلی اقامه کنم و دنبال دلیل معنوی میگردم.

مردم هندلزوم سفر را برای منظور معنوی قبول دارند باوجود این کسانیکه حاضرند آن دلیل را بمن نسبت دهند باز هم تعجب میکنند فایده این سفر بخـارج چیست. چون بعقیدهٔ آنها رستگاری در زیارت امکنه و افراد مقدس درهند میباشد.

من میگویم منظور من فقط اینستکه بروم. من خوشبختم که در روی‌این زمین بدنیا آمده‌ام و هرچه بیشتر آنرا ببینم رضایت خاطر بیشتری برای من فراهم خواهد شد. خداونـد نعمت دو چشم را بمن بخشیده و استفاده از آن مستلزم مشاهـده وسعت دنیا از جنبه‌های مختلفه است.

ولی تصدیق میکنم که چشم بانتظار استفاده هم هستم و نه تنها مایلم‌لذات سفر را درك کنم بلکه بوسیله آنها بهدفی هم برسم. یک اروپائی که با احترام‌قلبی بهند سفر میکند تصور میکنم از زیارت خود بهره ببرد من چنین اروپائیانی رامیشناسم

وآنها را ستایش میکنم. البته منظور من این نیست که شکوه هند بوسیله قدردانی خارجیها برمن آشکار شود. من درمقابل قدرت روحی آنها سرتعظیم فرود میآورم. قدرتی که پرده نا آشنا را کنار بزند و محاسنی در پشت آن کشف کند کمیاب است. قدرت آزادی حرکت در دنیای حقیقت تا موقعیکه انسان بسرزمینهای دیگر نرفته مورد آزمایش قرار نمیگیرد. افرادی که روحی کوچک دارندآنچه را آشنااست بعنوان حقیقت منحصر بفرد میپذیرند و بقیه را بعنوان چیزهای بی اهمیت یا غیر واقعی مردود میسازند. محک وفا داری ما نسبت بحقیقت اینستکه قادر باشیم دروازه دنیای ناآشنا را بازکنیم و آنچه درپشت آنست کشف نمائیم وبآن احترام گذاریم احترامی که از رسوم کورکورانه سرچشمه نمیگیرد بلکه با فکر آزاد اعطا میشود.

اگر فکر هندی با تعصبهای کهنه محدود نباشدو چشمان او بدنبال حقیقت برود برای او مسافرت به اروپا میتواند ثمر بخش ترین زیارتها شود. اروپائیهائی که بقصد زیارت به هند آمده‌اند قطعاً بیچارگی ظواهر زندگی ما را دیده‌اند ولی از وسط این گردوخاك ظاهری به حقایق نهانی هم پی برده‌اند.

فکر نکنید این حقایق در اروپا هم عریان و واضح است تفاوت در اینستکه حقایق بجای اینکه زیر ظاهری پاره و ژنده مستور باشند پشت پرده‌ای فریبنده پنهان شده‌اند که مشاهده آنرامشکلتر میسازد. شاید پرده مستور از زیور و زینت، ما رابطوری خیره سازد که تصور کنیم عالی ترین چیزی است که غرب میتواند عرضه بدارد وشاید بدون اینکه چشم ما به بت پشت پرده بیفتد برگردیم. اگر ما این فرض را باخود بیاوریم که این پرده پراز زیور و زینت تنهاچیزی است که وجود دارد در اینصورت سفر ما بکلی هدر رفته است.

جمله‌ای که اخیراً متداول شده اینستکه تمدن اروپائی مادی و بیروح است ولزومی ندارد این عقیده را برحقایقی متکی سازیم. و آنچه کسی اظهار میدارد دیگری تکرار میکند و وقتی عده زیادی مطلبی را گفتند حقیقت پیدا میکند و عقیده جای استدلال را میگیرد.

ما باید اول بخود یاد آوری کنیم که اگر نیکی در نقطه‌ای باشد قطعاً قدرت روحی هم در آن نهفته است چون حقیقت را میتوان بوسیله روح درك کردنه بوسیله ماشین هرچه هم آن ماشین نیرومند باشد. اگر پیشرفتی در اروپا مشاهده میکنیم بدون شك قدرت روحی در آن نهفته‌است و نمیتواندمحصول ماده بیروح باشدبلکه قدرت روح است که خود را درمادیات آشکار میسازد.

ذکر این جمله که اروپا نماینده روح بشر نیست بلکه خوبی را فقط در جمع‌آوری مادیات میداند عیناً مثل اینستکه بگوئیم درخت، زندگی خودرا بوسیله برگهای زردی که میریزد آشکار نمیسازد. در صورتیکه نیروی زندگی باعث میشود که برگ خود را بریزد وبرگهای مرده علامت مرگ درخت نیستند. فقط زندگی است که درهر لحظه دچار مرگ میشود مرگ واقعی موقعی میاید که مرگ پایان یابد.

در اروپای جدید انسان پیوسته بازمایش و تغییر اشتغال دارد و آنچه امروز مورد قبول او است فردا دور می‌اندازد و از سکون خودداری میکند ولی بسیاری مردم این تغییر را علامت سطحی بودن میدانند.

همه چیز در عالم در دائرهٔ مرگ و تجدید حیات محصوراست باوجود این آیا حکمای ما نگفته‌اند که عالم از شادی بوجود آمده است؟ بوسیله مرگ است که وجود فنا ناپذیر خود را لاینقطع آشکار میسازد و وقتیکه ما ظاهر را با غائی اشتباه میکنیم ما نه میتوانیم روح را مشاهده کنیم و نه در باره پذیرفتن ظاهر شاد و راضی باشیم. اروپا هم روحی دارد و فاقد قدرت نیست و وقتی ما هسته مرکزی معنوی اروپا را کشف کنیم واقعیت درونی آنرا هم درك خواهیم کرد وخواهیم دید که نه مادی ونه فقط فکری است بلکه صرفاً شادی زندگی است.

آنچه را میخواهم بگویم میتوان با ذکر یك واقعه تازه مجسم کرد یك کشتی با دو هزار مسافر در موقع عبور از اوقیانوس اطلس با یك کوه یخ شناور دروسط شب تصادف کرد و وقتی در شرف غرق شدن بود مردان اروپائی و آمریکائی تلاش کردند بجای خودشان زنان و کودکان را نجات دهند این واقعه مخوف ناگهان

پرده را کنار زد و بما منظره‌ای از وجود درونی این مردان را نشان داد بطوریکه ما سر خود را بعلامت وجد و تحسین فرود آوردیم.

چندی پیش عده‌ای از دوستان ما با قایق موتوری در مسیر رودخانه از «دکا» برمیگشتند در وسط رودخانه قایق موتوری به یک قایق معمولی خورد و آنرا برگرداند وسه نفر سرنشینان آن نزدیک بود غرق شوند. کسانی که در قایق موتوری بودند بسر نشینان قایقی که از آنجا میگذشت فریاد زدند که کمک کنند ولی آن قایق با بی‌اعتنائی براه خود ادامه داد. خطر یا اشکالی برای نجات آنها در کار نبود باوجود این قایق رانان ابداً اهمیتی نمیدادند. اینموضوع واقعه دیگری را بیادم میآورد: طوفان تمام شب ادامه داشت سحرگاهان باد قطع شد ولی رودخانه هنوز متلاطم بود قایق من کنار رودخانه لنگر انداخته بود ناگهان جسد زنی را دیدم که برروی آب شناور بود و فقط موهای او روی آب دیده میشد. من بکسانی که نزدیک بودند فریاد زدم وتاکید کردم که با قایق نجات من بروند و در نجات او عجله کنند که شاید هنوز زنده باشد هیچکس از جای خود تکان نخورد سپس حاضر شدم بهر کسی که برود پنج روپیه بدهم فوراً عده‌ای از مردان بسوی قایق شتافتند و آن زن از حال رفته را که پس از چند دقیقه بحال آمد باخود آوردند و اگر بخاطر پاداش نبود قطعاً آن زن نجات نمییافت. موقعی دیگر من از روی آبهای بسیار کم عمقی با قایق میگذشتم در نقطه‌ای که رودخانه به دریاچه وصل میشود قایق رانان اغلب چوبهائی بکف رودخانه فرو میکنند که مسیر آب تنگ تر شود و اینکار کمک به ماهیگیری آنها میکند ولی باعث تند و خطرناك شدن جریان آب میگردد و من قایقهای بیشماری را در این نقطه‌ها دچار زحمت دیده‌ام. قایق من در موقع عبور از وسط این چوبها در نقطه خطرناکی گیر کرد بفاصله چند متر ماهیگیران مشغول کار بودند ولی بتقاضای کمک ما اعتنا نکردند قایق رانان ما بآنها پیشنهاد پاداش کردند ولی بازهم باوجودی که مسبب ناراحتی ما صرفاً خود آنها بودند گوش خود را گرفتند و فقط موقعی که مقدار پاداش بحد زیادی افزایش یافت گوشهای آنها شنوائی پیدا کرد.

شما بخاطر دارید که وقتی دکانی در بازار « بلپور » (۱) چندی پیش آتش گرفت. چهار نفر افغانی بودند که در خاموش کردن آن کمک کردند نه مردم همان شهر. در حقیقت آنها حتی از عاریه دادن سطل و کوزه خود امتناع کردند زیرا با دستهای افغانها آلوده میگشت.

لازم نیست نمونه‌های بیشتری از این فقر روحی را که همیشه مشاهده میشود ذکر کنم. هرچه هم بعنوان دفاع خود سخن بگوئیم قلباً نمیتوانیم از اذعان باین فقر روحی خودداری کنیم.

آیا فداکاری بکلی با روحانیت نامربوط است ؟ آیا روحانیت را فقط با ترك دنیا وخواندن آیات مقدس درگوشه انزوا میتوان یافت؟ و آیا نیروی روحی نیست که حقیقتاً به شخص شجاعت می‌بخشد؟ در واقعه غرق شدن کشتی « تیتانیک » ما ناگهان مردمی را دیدیم که مواجه بامرگ شده بودندولی هاله‌ای ازنوراطراف آنها را گرفت این واقعه نمونه قدرت غیر عادی یک فرد نبود بلکه نکته جالب آن فداکاری اختیاری اشخاص ثروتمندی بود که همیشه در رفاه میزیستند و از تفوق خود لاف میزدند همه آنها کنار ایستادند تا راه نجات را برای افراد ضعیف و بیمار باز کنند.

مصیبت ناگهانی اغلب باعث رها شدن غرائز بدوی در انسان میشود و انضباط تمدن را کنار میگذارد. وقتی فرصت فکر باقی باشد فرصت خودداری هم وجود دارد آنشب درکشتی « تیتانیک » موقعیکه مردم خواب یا مشغول عیش و نوش بودند ناگهان خود را مواجه با خطر مرگ یافتند ولی وحشت آنها را دیوانه نکرد و برای نجات خود بزد وخورد نپرداختند البته این شجاعت اتفاقی یا ضعف فردی نبود بلکه نمایش یک خصلت ملی بود که در نتیجه پرورش متمادی فردی تحصیل شده بود وپیروزی روح انسانی را بر مرگ نشان میداد.

آیا همین قدرت روحی که دراین واقعه آشکار شده بصور مختلف در زندگی دنیای غرب مشهود نیست؟ نمونه‌های بیشماری از انکار نفس بخاطر کشور واجتماع

(۱) بلپور محل تقاطع راه آهن وشهری است در نزدیکی «سانتی‌نیکتان»

وجود دارد و در نتیجه اینگونه فداکاریها تمدن اروپائی مانند جزایر مرجانی که از دریا بر میخیزد بپا خاسته است.

هیچ اجتماعی نمیتواند پیشرفت واقعی را بوسیلهٔ تحمل رنج بدست آورد و شخص مادی ابداً ظرفیتی برای آن ندارد. چرا او چیزهای مادی را که مایه خوش بختی وی هستند دور اندازد؟ مردم برای تحصیل شایستگی همانطور که کتب مذهبی مقرر میدارند حاضرند رنج بکشند چون برای آنها باندازه چیزهای دنیوی ارزش دارد ولی هیچ فردی که ستایش کننده مادیات است حاضر نیست زندگی خود را برای خصلتی که زائیده انگیزه آنی قلبی است از کف بدهد.

در اروپا هر روز نمونه فراوانی از قبول اختیاری رنج را بخاطر ملت و بشر و محبت و توسعه دانش می‌بینیم که محرك آن فقط تلقینات قلبی است.

شاید تمام آن بی ریا نباشد و حتماً قسمتی از آن تظاهراست ولی دلیلی وجود ندارد که آنچه را حقیقی و بیریا است کوچك شماریم. در شبهای معینی دور ماه هاله‌ای پیدا میشود که میدانیم ظاهری است ولی باوجود خیالی بودن هاله، خود ماه حقیقی و واقعی است. نوری که منعکس میشود در هر اجتماع تلالؤ واقعی را احاطه میکند و ظاهر خیالی نه تنها وجود نور حقیقی را رد نمیکند بلکه باعث اثبات آن میشود.

ما مطالبی درباره مردان عجیب غرب خوانده‌ایم ولی آنهارا ازنزدیك ندیده‌ایم آنهائی را که دیده‌ایم چندان درخشان نبودند چندی پیش ما یك سوئدی را بنام « هامرگون » ملاقات کردیم که برحسب تصادف مطالبی راجع به « راموهان‌ری » خوانده بودوبااحساسات عمیقی نسبت بهندوستان وارد کشورماشد ولی بعلت نداشتن وسائل بآسانی شناسائی این کشور برایش فراهم نبود. اومردم رانمیشناخت و زبان آنهارا نمی‌دانست ولی درمنزل یك بنگالی سکونت گزید و کشور «راموهان‌ری» را کشورخود ساخت عمرش کوتاه بودولی کسانیکه او را میشناختند هرگز فراموش نمیکنند که چطور در عین تحمل مشقات زیاد با فداکاری و عزم راسخی بملت ما خدمت کرد ولی وقتی جسداورا در« نیمتولا گات » سوزاندند یکی ازسجلات هفتگی ما ازآلوده

کردن محل سوزاندن اجساد هندو شکوه کرد.

همه شما میدانیدچطوردوشیزه تارك دنیا«نیودیتا» (۱) بخاطر اخلاص نسبت به « ویوه کاناندا » زندگی خود را وقف خدمت به هند کرد.

هر دو مورد بالا نمونه اشخاصی بودند که محو کردن‌وجود خود را درشرایطی عملی ساختند که با زندگی مأنوس آنها فاصله بسیار داشت و آنچه با آن مواجه میشدند مخالف غرایز آنان بود. تنها فداکاری آنان مهم نبود بلکه ناچار بودند راه فداکاری برای خود پیدا کنند چون راههای معمولی بر آنها بسته بود. قطعاً آنها این پیروی از آرمانها را از خصوصیات ملی خود بدست آورده بودند تا بتوانند با قدرتی بینظیر خودرا وقف آن کنند. آیا میتوان گفت این قدرت شگفت انگیز از سنن مادی بر میخاست؟ و آیا قدرت روحی واقعی نبود که نظیر آنرا نمیتوان‌بآسانی درکشور ما یافت؟

ابداً منظور من این نیست که درکشورما روحانیت وجودندارد. در اینمورد هم جنبه‌ای ازآن بخوبی آشکار شده است روحانی حقیقی در بین‌ما کسی‌است که قدرت تشخیص وحدت نهائی را که بصورت اجزاء بیشمار جلوه میکند بوسیله دانش یا احساسات کسب میکند. درزیر این قدرت ، تفکر دائمی و تقلای قرنها نهفته است باینجهت‌است که برای‌افراد مقدس این‌سرزمین ارتباط بالایتناهی بسهولت‌فراهم‌میشود.

یک خارجی حساس که برای کشف این جنبه از خصلت ملی ما باین کشور میآید قطعاً آنچیزی را که جستجو میکند خواهد یافت وآن قسمت خالی وجودخویش را لبریز خواهد کرد ولی در وجود ما هم قسمتهای خالی هست که باید پرشود وهمین موضوع مدتها است مسبب ضعف و خستگی ما بوده است.

آن کسی که با غرور فراوان هواخواه سنن است خواهد گفت که آنچه ما نداریم روحانیت نیست بلکه فاقد معلومات درباره وسائل مادی هستیم که به‌غرب وسیله تسلط بدنیا را داده است.

---

(۱) اسم‌اصلی اومارگارت نوبل واصلاایرلندی بود و در ۱۸۹۶ مرید «ویوه کاناندا» شد وبه کلکته آمد وعمرخود را وقف خدمت به‌هیئت مبلغین «راما کریشنا» کرد.

ولی هیچ ملتی هرگز نتوانسته است تنها با وسائل مادی پیشرفت کندیافقط با عقل دنیوی قدرت بدست آورد کافی نیست که ما در چراغ نفت بریزیم و فتیله آنرا با مهارت آماده کنیم باید چراغ را بترتیبی روشن کرد. تنها یک فرد بدبین ممکن است بگوید که اروپا با نیروی مادی خود بردنیا حکومت میکند. ولی منبع واقعی قدرتش معنوی است والا از راه دیگر نمیتوان دلیلی برای آن قدرت یافت.

همه کس اذعان میکند که بودائی مذهبی نیست که طرفدار استفاده‌های مادی باشد ولی در دوره ظهور وتوسعه آن علم و صنعت و قدرت امپراطوری باوجی رسید که در تاریخ مابیسابقه بود. دلیل آن اینستکه وقتی روح بشر از رکود رهائی یافت نیروی آن توسعه مییابد وسعی دارد بهر سو خودرا گسترش دهد. در هرقدرتی روحانیت نهفته و در طبیعت آن تکامل موجود است وسعی نمیکند با جلوگیری از توسعه درونی و برونی انسان، خودرا با شکست مواجه سازد.

این نیرو هم درعین حال مشعر است و نمیتواند نسبت به رنج انسانی یاانکار نفس بی‌اعتنا باشد و پیوسته با تقلاهای شدید همقدم است برای اینکه انواع بدبختیها را از میان بردارد. چه چیزی بجز روح جاودانی میتواند به حسن نیتی که در زیر این کوشش پنهان است نیرو بخشد؟ حسن نیتی که انسان را از تختخواب راحتش بیرون میکشد و او را به فداکاری برمیانگیزاند و حتی به استقبال مرگ هم میرود.

یک دانه معنوی و روحی از درخت زندگی عیسی روی خاك ادراك اروپا افتاد و ثمر فراوان داد. نیروی حیاتی درون آن دانه چه بود؟ قدرتی بود که بتواند بوسیله رنج کشیدن نیروی تازه بدست آورد.

صدها سال است که اروپا در نغمه‌ها و ادعیه و مراسم خود پیام شفقت آسمانی راکه باعث میشود انسان تمام رنج بشری را متعلق بخود بداند شنیده است. درطی ادوار طولانی این عقیده بمرکز ضمیر اروپائی رخنه کرده و عمق ذهن غیر ارادی او راکه در آنجا دانه‌ها میافتد و بانواع تلاشها منتج میشود تصرف کرده است باین جهت است که ما در اروپا پیوسته نمونه مردمی را می‌بینیم که برضد مسیحیت قدعلم

کرده ولب به تحسین ماده پرستی میگشایند ولی درموقع ضرورت خود را بدون قید و شرط فداساخته و انواع رنجها و تمسخر را با شجاعت اخلاقی تحمل میکنند. آنها حتی بدون اینکه خودشان متوجه شوند برای معیارهای جاودانی مقامی بالاتر از معیارهای فانی و برای سعادت عمومی ارزشی بیش از رضایت خاطر شخصی قائل میشوند.

مسافرین « تایتانیک » که برای نجات سایرین بخطرات شخصی اهمیت ندادند همه عیسویهای متدین نبودند شاید برخی از آنها خود را کافر و بیدین میدانستند. ولی آنها چطور میتوانستند با اعتراف به پیروی از یک دین معین خود را از سنن معنوی و روحی خویش جدا سازند؟ کسیکه زندگی خود را وقف منظوری کرده یکه و تنها برای تمام مردم مشغول تقلا است توده مردم ممکن است بعلت کند ذهنی خود او را استهزا کنند ولی در عین حال از نتایج زحمت او برخوردار میشوند.

هرچه هم ناگوار باشد باید اذعان کنیم که نه ظرفیت و نه کوشش ما برای تحمل رنجهای سایرین که در عشق بخدا مستتراست در کشور ما بحد کافی مشهود نمیباشد جنبه تمایلات مذهبی با تمام شدت خود تفاوت های جزئی احساساتی و شوق و حرارتهای مختلف همه در بین ما فراوان است ولی اینموضوع در مورد خدمت و فداکاری و طاقت ما در تحمل رنج صدق نمیکند ما بدنبال عشق الهی رفته ایم بدون اینکه رنج آنرا قبول کنیم. روحانیتی در توسعه رنج بخاطر یک استفاده نهائی وجود ندارد روحانیت واقعی در تحمل رنج بخاطر عشق است دردهای مردی که همیشه بدنبال ثروت میرود یا توجه و ریاضیت کسی که در جستجوی مکان مطمئنی در دنیای دیگر است انسانرا بسوی تکامل هدایت نمیکند بلکه حاکی از فقر درونی است. آن فداکاری که از عشق سر چشمه میگیرد روح را باوج قدرت و شادی میرساند و بزندگی مساعدت میکند تا بر مرگ پیروز شود.

لذت از رنج بردن ما را بمقامی بالاتر از وجود خود ما میرساند وقدرت درك مسائل جهانی را میدهد. رنج بردن قیمت کشف حقیقت و باعث غنی ساختن روح

است و بوسیله آن روح قدرت خود را آشکار میسازد و ماخود و بشریت را میشناسیم باینجهت کتب مذهبی بما میگویند : «کسی که فاقد قوت است نمیتواند روح را بدست آورد.» یا بعبارت دیگر کسی که قدرت تحمل رنج را ندارد نمیتواند خودرا بشناسد.

ما بوسیله رنج کشیدن نتوانسته‌ایم بیکدیگر نزدیک شویم پس چطور میتوانیم ملت خود را مال خود بدانیم بدون اینکه حاضر باشیم برای آن فداکاری کنیم؟ حتی یک مادرهم برای اینکه کودك خودرا مال خودسازد ناچار است تحمل رنج و زحمت کند. بدون اینکه کسی ما را مجبور کندهمه ما حاضریم این زحمت را برای آنچه در نظر ما ارزش دارد قبول کنیم ولی موفق نشده‌ایم مردمی راکه در اطراف ما هستند در قلب خود جا دهیم و در نتیجه نتوانسته‌ایم لذتی که در نتیجه فداکاری نسبت بآنها بوجود میاید بدست بیاوریم.

فقط بوسیله بصیرت درونی که عشق است میتوانیم واقعیت سایرین را درك کنیم وقتی فلسفه بما میگوید همه یکی هستند یکنوع تجرید را بکار برده‌ایم که در ایجاد تساوی همه با نفس خود چندان بما کمك نمیکند. اینعمل باعشق میسر میشود که نیروی روح است و صبر آن انتها ناپذیر میباشد و با وقف خویشتن شادی بدست میآورد بعلت این نیرو است که یك وطن پرست روح همگانی را درکشور خویش درك میکند و یك دانشجوی انسانیت آنرا در تمام بشر مییابد.

مذهب اروپا مذهب عشق ومذهب رنجی است که بصورت خدمت تجلی میکند وانسان‌رابه انسان نزدیکتر میسازد شعله جاودانی رنج، آتش عبادت آنست که بوسیله هزاران مرید که خودرا وقف آن کرده‌اندمشتعل نگاهداشته‌شده وبتمام ملت نیرومیبخشد. از این فداکاری سخت آن نیروی ابدیت بوجود میآید که خود را بصورت علم و هنر و ادبیات و سیاست و تجارت آشکار میسازد. اینها ساخته ماشین نیست بلکه باریاضت باید خلق شود و آتش ریاضت، آتش روح و نیروی مذهب انسان است.

باینجهت است که درعصر بودا وقتیکه هندمذهب عشق و انکار نفس راپذیرفت راه تکاملی را شبیه بآنچه امروز اروپا طی میکند پیمود کمکهای پزشکی نه‌تنها

برای انسان بلکه برای حیوانات پست هم فراهم میشدوتقلای بشر برای کاستن رنج تمام موجودات بصور مختلف هویدا میگشت. پیشوایان مذهبی برای رسیدن به سرزمینهای بیگانه و پس‌از تحمل‌مصائب شدید از موانع غیر قابل عبور میگذشتند تا بیگانگان جاهل را برستگاری برسانند. در آنموقع هند به مریدان خود بوسیله‌رنج بردن ، قدرت و عزت نفس بخشید و موفق شد نه تنها روح آن کشور بلکه تمام دنیا را تسخیرکند و در ، وقعیکه تمدن عیسوی هنوز خواب و خیال هم نبود توانست پیشرفت مادی و معنوی برای خود فراهم کند. ولی اکنون درخشندگی آن ریاضت و انکار نفس در نتیجه تصنعی بودن و تحریک احساسات شدید کدرشده. ولی آیا بکلی از بین رفته است؟ اگر ما اینوضع را در سایرین مشاهده میکنیم آیا ما را بفکر آنچه در درون ما است نمیاندازد؟

باید بخاطر داشت که وقتی آتش شعله ور میشود خاکستر زیادی ازخودباقی میگذاردیک شعله ضعیف حرارت کمی داردوتأثیرآن ناچیز وجنبه تخریبی آن مختصر است. باید اذعان کرد که در اروپا گناه به نسبت وحشت انگیزی مشاهده میشود یعنی یکنوع ناراحتی طوفانی است که درکشور ما مشاهده نمیشود ولی مردم اروپا تسلیم آن حالت نمیشوند بلکه در مقابل آن خود را هوشیار نگاهمیدارند و با تهور تمام هر نوع پلیدی را از پشه مالاریا گرفته تا امراض اجتماعی بمبارزه میطلبندحتی اگر خود زندگی را هم در این مبارزه بخطر اندازند. « جیتا » میگوید « یک خصلت کوچک مارا ازوحشتی بزرگ نجات‌میدهد.»آن ذره خصلت نیک در اجتماع بیش‌از بزرگترین فساد سنگینی دارد.

در رفتار اروپائیها نسبت به ملل ضعیف انحرافی از عدالت موجود است ولی این انحراف واقعیت منحصر بفرد نیست و از وسط حرص و بیرحمی و سستی قدرت صدائی برمیخیزد که‌میگوید « ننگ برتو! » در اروپا عده افراد شجاعی که درمقابل استعداد ظالمین ایستادگی میکنند کم نیست این مردان وارسته در طرفداری از بیگانگان در سرزمینهای دور دست شک و تردید بخود راه نمیدهند و بخاطر آنها رنج میبرند. دوستان حقیقی هندیهائی که در جستجوی خودمختاری برای کشور

خویش میباشند چه کسانی هستند؟ اینها بدون اعتنا به مقاومت و تحقیر ، هموطنان خود را تشویق بترك منافع شخصی بخاطر عدالت میکنند. این قبیل افراد از لحاظ تعداد ظاهراً زیاد نیستند ولی حقیقتاً اینطور نیست چون اینها بیش از وجود خود میباشند یعنی جزئی از سنت هستند. همه آنهاباهم و بسوی یک هدف کار نمیکنند ولی وجدان واقعی اجتماع میباشند و مانند قهرمانانی هستندکه دفاع از ضعفا را تقبل کرده‌اند آنها راه مشکل عیسی را می‌پیمایند و با خون مقدس رهبر خودآلوده شده‌اندکه برای نجات انسان رنج دنیارابرخود هموارکردتا اورا ازتاریکی بروشنائی هدایت کند. در اعماق قلب اروپا آن شعله هنوز درخشندگی میکند.

از طرف دیگر ما همواره بخود تسلی میدهیم که مردمی خداترس و معنوی هستیم و با چیزهای دنیوی سروکار زیادی نداریم و باینجهت ترقی ما در مسائل دنیوی کم است. این راهی‌است که بوسیله آن ازشرمساری فقرخودمیکاهیم وبسیاری ازافراد حتی فقررا صفت ممتاز خود میشمارند.

ولی فقر برای کسانی پسندیده است که قدرت غنی‌شدن‌را داشته باشند. ثروت را فداکردن موجب افتخار است ولی فقر اجباری وسیله مباهات نیست. فقر برای آنگونه مردم افتخاری ندارد که ازگرسنگی در حال مردن میباشند و تلاش میکنند که خود را زنده نگاهدارند و بعلت فقر اشخاص فقیر را در اولین فرصت استثمار میکنند و بعلت ضعف خود بمجرد بدست آوردن قدرت ضعفا را موردحمله‌قرارمیدهند.

فقروحقارت ما نتیجه خصلت نیکی‌نبود که‌باعث توسعه‌روح‌میشود. ماروحانیت را محدود به پرورش آئین عبادت خصوصی ساخته‌ایم بجای اینکه تمام نوع بشررا بسوی آن بخوانیم. تظاهر مذهبی ما باعث شده است که شایسته چیزی جز بردگی نباشیم. وگاهی با این تصور خودرا دلخوش میسازیم که بوسیله قانونگزاری‌میتوان بدبختیها را پایان داد و باکسب صندلی در مجلس میتوان انسان کاملی شدولی ترقی یک ملت را بوسائل مکانیکی نمیشود بدست آورد و تا حاضر به پرداخت‌قیمت آن نباشیم نمیتوانیم آنرا بچنگ آوریم.

باینجهت اگر سفر اروپا حکم یک زیارت را داشته باشد بیهوده نیست. در

آنجا هم «گورو» (۱) هائی دارند که حاکی از نیروی نهفته درونی مردم اروپااست در همه جا «گورو» را باید کشف کرد و بچشم احترام باو نگریست نه اینکه فقط نظری باطراف انداخت. شاید ما بعلت نابینائی و نخوت بسوی وطن برگردیم بدون اینکه او را دیده باشیم و در نتیجه تصور کنیم قدرت انگلستان در مجلس آن‌وثروت اروپا درکارخانجات آن و تمام عظمت غرب مربوط بمسئله تسلیحات و بازرگانی و سایر هدفهای مادی است.

مردمی که نسبت بقدرت درونی خود مشعر نیستند تصور میکنند قدرت درچیزهای‌ظاهری‌است و بمجردی که آنچیزها بدست آید همه چیز را میتوان بچنگ آورد. ولی اروپا با تکرار صدای هند قدیم میپرسد: «من با آنچه قادر نیست مرا جاودانی سازد چه میتوانم بکنم؟» او میداند که عظمت محصول خط آهن و تیر تلگراف وکارخانه وصنعت‌نیست باینجهت است که اروپا سوگند حقیقت پرستی‌یک قهرمان دلیرراخورده وثروت وزندگی خودرا وقف آن نموده و باهراشتباه و شکست اشتیاق‌خودرا دوچندان‌میکند. پلیدی گاهگاه مانند آتش‌از اصطکاك یامثل سموم از اعماق اقیانوس (۲) بوجود میآید ولی در نظر اروپا پلیدی امری طبیعی نیست. سربازانش‌دلیر وسلاح آنها تیز وبران است و پیروی از حقیقت آنهارا در مقابل‌مرگ مصون میدارد. مابنوبت خودآنقدرسستی کرده‌ایم که حاضر نیستیم با حقیقت مواجه شویم وآنقدر بی‌اعتنا هستیم که بدنبال آن نمیرویم‌زیراخودرا دراسارتی که‌بنظرمان پناهگاه وجای امنی است نگاهداشته‌ایم.

پس‌جای‌تعجب نیست که در موقع‌بحران و هنگامیکه راهی‌بجز حقیقت برای نجات نیست نمیتوانیم‌ایستادگی کنیم. ما بازی میپردازیم واسمش‌را کارمیگذاریم ودرعالم خیال سیرمیکنیم ومنتظرمنافع واقعیت هستیم. مانمیتوانیم اشتیاق دروغی خود را برای تکمیل کاری که در دست ما است ادامه دهیم و در جریان خیال بافی

---

(۱) مربی واقعی و روحانی

(۲) اشاره بداستان قدیمی‌است که‌پس‌ازاینکه اوقیانوس تمام گنجینه خودرا بخدایان تسلیم نمود«وازوکی» که شاه‌ماران ومأمور بهم‌زدن اقیانوس‌بودشروع بریختن زهرخود کرد که «سیوا» از آن نوشید.

و ابراز احساسات پی‌در پی بزمین میافتیم. پس سفر اروپا بقصد زیارت و تشخیص عالیترین معیار زندگی کار بیهوده‌ای نیست ولی زائر باید با قلبی مملو از احترام این سفر را آغاز کند و هدفش غنی ساختن شخصیت انسان باشد.

میدانیم بین ما ومغرب زمین اختلاف نظری وجوددارد یعنی منافع شخصی که از جهات مختلف ما را رنج میدهد و باوجودیکه‌نتیجه فقر روحی و کفاره گناهان گذشته خود ما است ما را بسیار آزار میدهد. گستاخی نقابی است که رقبای ما برای پنهان کردن کوته فکری خود از آن استفاده میکنند و بعلت نخوتی که دارندهر گونه خصلت نیک را بجز در وجود خود انکار مینمایند و چون این جراحت عمیق همیشه ما را رنج میدهد درك و قبول محاسن اروپا برای ما آسان نیست. ما نسبت به نیروی مذهبی که درزیر تمدن اروپائی نهفته است سوء ظن داریم و آنرا بعنوان یک چیز مادی با خشونت مردود میکنیم. ما از آلودگی روح که ممکن است باعث شود قدرت را بمقام‌حقیقت ارتقاءدهیم و خودرا با فروتنی بعنوان پرستش‌بپای آن‌اندازیم هراسناك‌هستیم. میترسیم که نتوانیم ارزش دیگران رابوضع شرافتمندانه‌ای‌بپذیریم و فقط عقایدخودرا درنتیجه احساس حقارت نسبت بخویشتن‌از کف بدهیم و خود را بدست تقلید پوچ بسپاریم و بصورت سایه و تصویری درآئیم ووجود خارجی‌نداشته باشیم. اینها مخاطراتی است که این سفررا بصورت زیارت حقیقت‌جوئی‌درمیآورد. ما باید به موانع پیروز شویم و دردهای نزدیك شدن باشکالات را تحمل کنیم و بار گران و بیهوده اهمیت دادن بخویش راکنارگذاریم ولی در عین حال مصالحی را که باعث افتخار واقعی‌ما میشود حفظ کنیم. درحقیقت وجود اشکال است که سفررا پر ارزش میسازد چون آنچه بآسانی بدست آید جزء وجود ما نمیشود ولی هراستفاده حقیقی مستلزم توسعه ادراك میباشد یا بعبارت دیگر موفقیت حقیقی که نصیب ما میشود منتج به تکامل بیشتر ما میگردد اگر اینطور نباشد دراینصورت استفاده‌های ظاهری مثل خود اشیاء سطحی وظاهری و غیرواقعی خواهد ماند.

۱۹۱۲

ارزش گل سرخ بیش از آن سرخی است که
شرمساری گل را از داشتن خار آشکار میسازد.

رابیندرانات تاگور

(این مقاله‌نامه‌ای بود که در موقع سفر تاگور بانگلستان در ۱۹۱۲ خطاب به اعضای آموزشگاه وی در «سانتی‌نیکتان» نوشته شد. ودر همان سال در مجله «تات وابدهینی پاتریکا» انتشار یافت ودر ۱۹۴۷ جزء کتاب «پاترسانچایا» بچاپ رسید).

اراده خداوند اجرا میشود

کافی بود که باد باعث بارندگی‌شود و کوچه(۱) مارا تا شاهراه عمومی‌مملو از آب کند در آنموقع عابرین ناچار میشدند کفشهای خود را مانند چتر بالای سر بگیرند و اهالی کوچه مانند ذوحیاتین دچار تقلای زندگی میشدند. این منظره را سالها ازایوان خانه اززمان کودکی تاپیری تماشا کرده‌ام.

شصت سال گذشته است درآنموقع قوه بخار وسیله اصلی حمل ونقل بود ولی برق تازه شروع کرده بود بماباتمسخر چشمک بزند. فرضیه اتم آنموقع درتاریکی‌بود ولی حالا بمرحله‌ای رسیده که‌درک آن‌میسرنیست. انسان‌اکنون‌مانند مورچه‌هائی که‌قبل‌ازمرگ بال درمیآورند بالهای خودرادر آسمانها گشوده و وکلای‌دادگستری منتظر روزهائی هستند که مدعیان مختلف، اختلاف خود را در باره حقوق و سهام خود دراستفاده از آسمان‌نزد آنان بیاورند. چینیها موهای‌بافته دراز خودرا که قرنها بآن‌عادت‌داشته‌اند شانه چیده وژاپونیهاچنان پرشی‌ازروی‌دریای‌زمان کرده‌اند که‌راه پانصد ساله رادر پنجاه سال پیموده‌اند ولی کوچه ما درمهمان‌نوازی ازآب باران ابداً تغییری نکرده است. حتی قبل ازاینکه پایهٔ کنگره ملی هند گذاشته شود زنان کوچه ما این ترانه را در فصل باران میخواندند:

ای مسافر پیاده، چقدر طول خواهد کشید
تا تو به آنطرف دریای اندوه شناکنی؟

امروز هم که خودمختاری کم کم دردسترس ماست ومانند یک میوه‌رسیده جلو سبیل ما آویخته است بازهم همان ترانه را با همان آهنگ و ضربی که مناسب با باران است میخوانند.

ما ازکودکی همیشه این کوچه را پراز آب باران دیده‌ایم و باینجهت‌هرگز

---

(۱) منظور او کوچه تاگور درکلکته است که‌خانه‌اجدادی وی‌در آن‌واقع‌شده و تاگور درآن چشم بدنیا گشود وهمانجا وفات یافت.

متعجب نشده‌ایم. چون انسان از چیزهائی که غیرمنتظره نیست ناراحت نمیشود باین جهت ما هم ناراحت نمیشدیم بلکه بآن تن در میدادیم. یک کلمه که در نامه بوسیله علامتی مشخص نشده ممکن است بچشم نخورد ولی اگر خطی زیر آن کشیده شود قطعاً باعث جلب توجه میگردد و عین اتفاق موقعی افتاد که چرخهای کالسکه من در موقع تماس با خطوط واگون شهری که درخیابان «چیت‌پور» درانتهای کوچه ما کار میگذاشتند دچار حرکات شدید شد و در فکر من اثر گذاشت یعنی در حقیقت شرکت واگون‌سازی زیرا اینموضوع خطی کشید که کوچه ما پر از آب باران است. اگر چه با شروع فصل باران تعمیرات خطوط آغاز میشد وطبق علم منطق آنچه آغازی دارد باید پایانی هم داشته باشد ولی درعلم غیرمنطقی شرکت واگون مقرراتی برای پایان دادن تعمیرات وضع نشده. باینجهت من درموقع تماشای کار گذاشتن خطوط واگون ومبارزه کارگران باسیلاب هم ازلحاظ بدنی وهم فکری خیس شدم ودر آنموقع عمیقاً باین‌فکر فرورفتم که چرا ما باید به‌این اوضاع تن در دهیم؟ کافی است که شما به «چورنیگی» (۱) درمحله اروپائی قدم بگذارید تا بفهمید که تن درندادن باوضاع چقدر کار خوبی است همه ما در یک شهر زیر نظر یک شهرداری زندگی میکنیم ولی فرقی باهم داریم هندیها تسلیم میشوند واروپائیها نمیشوند اگر شرکت واگون خیابان چورنیگی را کنده و سه‌چهارم عرض آنرا گرفته وکار تعمیر را باهمان سرعت حلزونی خیابان «چیت‌پور» تعقیب میکرد دیگر نه غذائی درروز داشت و نه خوابی درشب.

مردم نیک‌نفس مطیع ما خواهند گفت: «آیا مقصودت اینستکه خط واگون بخاطر یک ناراحتی جزئی که ممکن است نصیب ماشود نباید تعمیر گردد؟» منهم جواب میدهم: «البته بایستی تعمیر شود ولی نه باین کندی.» بازخواهند گفت: «آیا اینکار ممکن است؟»

مردم نیک‌نفس ما اطمینان ندارند که اوضاع بهتر ازآنچه هست خواهد شد. باینجهت کوچه‌ها وخیابانهای ما سیل‌آسا مملو ازآب است. باینجهت ماخودرا با

(۱) «چورنیگی» خیابانی است که خیابان تخت جمشید کلکته محسوب میشود.

نکبت‌آغشته میکنیم‌ومانند یک بشکه قیر سوراخ ،محتویات آنرا باطراف خودپراکنده می‌سازیم .

آنچه دراینجا گفته‌ام بآن‌حدی که ناچیز بنظر میرسد نیست،ما کاملاً تشخیص نداده‌ایم که اختیار و قدرت نسبت به چیزهائی داریم . درکتابی خواندم که در شیشه‌ای یک ماهی بود وبعد ازاینکه چندین‌بار سر خود را بشیشه زد فهمید که شیشه آب نیست بعدآنرابه آب‌انبار بزرگی‌انداختند درآنجا نتوانست آنقدر جرأت‌پیدا کند که بفهمد آب شیشه‌نیست ودرنتیجه‌دریک فاصله کم مرتباً بدور خودمیچرخید . ما هم مثل آن ماهی میترسیم سرخود را آزاردهیم و شهامت نداریم حتی در جائیکه خطری نیست آزادانه شنا کنیم . همانطورکه داستانهای قدیم ما میگوید « ابهی مانیو» (۱) حیله رخنه‌کردن به قلعه دشمن را موقعی فرا گرفت که هنوز در رحم مادرش بود ولی راه مراجعت را بلد نبود ودر نتیجه تمام اعضاء بدن او مورد حمله هفت‌نفر جنگجوئی که سوار ارابه بودند واقع شد . ما قبل ازتولد راه محاصره شدن را یاد میگیریم ولی راه رهائی را فرا نمیگیریم واز لحظه تولد در محاصره میافتیم و درنتیجه هرکس ازبزرگ وکوچک مشت ولگدی بما میزند .نسلها است ما عادت‌به اطاعت صرف بمردم وکتب وحتی اشارات و علائم کرده‌ایم بطوریکه دیگر تشخیص نمیدهیم که دردنیا اختیاری هم داریم .

مهمترین نکته برای‌انسان اینست که بداند اختیار داشتن بزرگترین سرمایه مرد است .درکشوری که علم باینموضوع زیر انبوهی افسونگری مذهبی یا اشعار و مراسم مدفون شده و هر فردی در مورد رفتار خود بخاطر اجتناب ازکوچکترین‌انحراف ازاصول حاضر است دست وپای خویش را ببندد و بدست خود جاده خویش راکه وسیله رسیدن اوبهدف است خراب کند چنین کشوری بنام روحانیت به همه افراد بی‌احترامی بیحد و حصر نسبت به بشریت میاموزد و بزرگترین کارخانه را برای ساختن بردگان افتتاح میکند .

حکمرانان باوقار مذهبی بما میگویند : « شما لایق نیستید و مرتکب‌اشتباه

(۲) «ابهی مانیو» فرزند«ارجونا » و قهرمان جوان داستان «ماهابهاراتا» بود .

میشوید باینجهت نمیتوان قدرت در کف شما گذاشت».

این کلمات مناسب حکما و قانونگزاران قدیم ما ازقبیل «مانو» و «پاراسار» است ولی بصورت جمله انگلیسی، صحیح بگوش نمیرسد. باینجهت ما هم به‌حکمرانان خود موقعی که خشمگین نیستند باهمان زبان ساده جواب میدهیم: «اشتباه کردن باندازه قدرت نداشتن مصیبت محسوب نمیشود و تنها آزادی برای اشتباه کردن، آزادی کشف حقیقت است ما ترجیح میدهیم اشتباه کنیم تاابنکه بانتظار بی‌عیب و کامل شدن، افراد بیروحی بمانیم».

ما بیش از آنهم میتوانیم بگوئیم و بانها خاطر نشان کنیم که اگر چه امروز آنها سوار بر اتومبیل خود مختاری هستند ولی سفر سیاسی خود را با گاری درساعتی شروع کردند که سپیده دم هنوز ادامه داشت. در آنروز ناله چرخهای گاری آنان که به چاله‌ها میافتاد شباهتی به فریاد پیروزی نداشت.

مجلس انگلیس از همان اول روی جاده شوسه‌ای که با تراکتور صاف و کوبیده شده‌باشدبحرکت‌در نیامدو در سرتاسرتاریخ خود تکانهای شدیدبچپ وراست میخورد و از سابقه‌بسابقه مسیر کج و معوج‌خودرا ادامه‌میداد و از وسط فسادفراوان ونزاع و اختلاف و بیعدالتی و بی ترتیبی تلوتلو میخورد و یکطرفه میرفت و گاهی بنفع پادشاه و زمانی بنفع کلیسا یا مالک یا مشروب ساز کار میکرد. روزی‌بود که نمایندگان فقط از ترس توبیخ و جریمه در مجلس حاضر میشدند. وقتی صحبت از اشتباه میشود میتوان طوماری از اشتباهاتی‌تهیه کرد که انگلیسها ابتدا در ایرلندو امریکا دردوران گذشته و بعداً درجنگ‌بوئرهاو داردانل‌وبین‌النهرین‌در دوره کنونی مرتکب شدند. تعداد اشتباهات آنها درهند هم کم نیست ولی بهتر است درباره آن صحبت نکنیم. شقاوتهای‌پرستش کنندگان خدای‌مال‌در سیاست‌امریکا کم‌اهمیت نیست و فساد سران ارتش فرانسه در قضیه «دریفوس» نشان میدهد تا چه حد سیاست فرانسه آنروز تابع نیروی کور پست‌ترین غرائز بود. ولی علیرغم تمام اینها امروزکسی کوچکترین تردید را ندارد که تنها انگیزه فعال خود مختاری شخص را قادر میسازد که درنتیجه آزمایش به اشتباه تسلط یابد و بعد از هرسقوط خود راباوج

برساند. بهمین جهت بهتر است بگذاریم در تقلای آزدانه برای کسب نان قحطی بکشدتا اینکه پس از زنجیر کردن او بهترین خوراك را باوبدهیم. نکته مهمتر اینستکه آزادی سیاسی نه تنها بانسان قدرت خوب اداره کردن و حس مسئولیت را می‌بخشد بلکه ابعاد فکر را گسترش میدهد. مردمی که در جامعه دهکده وتقسیمات حقیر اجتماعی محصور و محدود شده‌اند وقتی قدرت سیاسی بچنگ میآورند کم کم دنیا را محیط بزرگتری می‌بینند و اگر این فرصت بدست آنها نیفتد محقر میمانند و نمیتوانندزندگی خود را در فضای وسیع بشریت تشخیص دهند و در نتیجه نیروهای مادی و معنوی و امید و انتظار آنان دچار انقباض میشود. این راکد ماندن رشد روح انسان مصیبتی بزرگتر از تباه شدن زندگی او است. فراوانی است که خوشی میآورد نه کمیابی. مابحکمرانان خود پاسخ میدهیم که حاضریم هر نوع خطر اشتباه کردن را در تقاضای خودمختاری برای خویش بپذیریم و آماده حرکت در این راه هستیم حتی اگر احتمالاً گاهی بزمین بیفتیم و تقاضا داریم با اشاره پی‌درپی به زمین خوردن ما باعث جلوگیری از حرکت ما نشوند.

این جواب صحیح است. یک شخص لجوج که بااین جواب همواره به مصادر امور سیخ میزند مورد تنبیه آنان قرار میگیرد ولی از طرف دیگر مورد تحسین وطن پرستان هم واقع میشود. اکنون به‌بینیم اگر چنین جوابی به رهبران اجتماعی خود بدهیم چه خواهد شد. فرض کنیم به پیشوایان اجتماع خود گفتیم که آنچه آنها درباره ما میگویند مورد قبول ما است یعنی ما در دورهٔ فساد زندگی میکنیم و وقتی آزادی قضاوت را بکار میبندیم مرتکب اشتباه میشویم و هنگامیکه آزادانه رفتار میکنیم مرتکب خلاف میشویم و ما باید به هوش خود بی‌اعتنائی کرده و سرتعظیم به اوامر کتب مقدس خود فرود آوریم. اگر ما به رهبران اجتماع خود گفتیم که بتمام اینها اذعان داریم ولی حاضر نیستیم با پیروی از آنها بخود توهین روا داریم چشمان آنها از غضب خواهد درخشید و اوامری برای تبعید اجتماعی ما صادر خواهند کرد. کسانی که بالهای خود را برای صعود باوج آسمان سیاست میگشایند پای خودرا محکم روی زمین جامعهٔ خود میچسبانند.

اصل موضوع اینست که برای گرداندن کشتی به‌چپ و راست فقط یک سکان وجود دارد و یک اصل است که تسلط بآن بانسان در زمینهٔ سیاسی و اجتماعی قدرت میبخشد. فرق بین خیابان « چیت پور » و خیابان « چورنیگی» در توجه باین اصل است. « چیت پور » از همان اول باین نتیجه رسیده که همه چیز در دست مصادر امور است بنابراین درگوشه‌ای دراز کشیده و کاری نمیکند. «چورنیگی » معتقداست که حق دارد دست خود را روی آنچه به وی مربوط است بگذارد و عقیده دارد بین او و مصادر امور رشتهٔ محکمی وجود دارد و در نتیجه این عقیده ، دنیا در دست او است. ولی « چیت پور » بعلت نداشتن همان عقیده گذاشته است دنیا از دستش خارج شود و چشمان خود را درحال اغماء میچرخاند.

ما اگر فکر کنیم خود مختاری محدود ما بهترین چیز است باید با چشم‌بسته این فکر را بکنیم. و اگر چشم را بازکنیم می‌بینیم یک اصل بزرگ‌در سرتاسر دنیا وجود دارد که پیروی از آن قدرت و آسایش و سعادت رادربر خواهدداشت. موفقیت فرد بستگی‌بمشیت جهانی دارد نه فردی. و علم باین اصل تمدن اروپا را مبتنی برنیروی وسیعی ساخته است.

ولی مادراین قسمت ازدنیا شانه را بالا انداخته و آه عمیقی کشیده و میگوئیم « ارادهٔ خدا اجرا میشود » ما به این خدا هزاران نام میگذاریم از قبیل پدر، برادر بزرگ، افسر شهربانی، کشیش، عالم، سیتالا(یاخدای آبله)، «داکشین ری»، (یا خدای ببرمانند) ، یا اقمارآسمانی از قبیل « سانی ، مانگال ، راهووکتو ». (۱) ما نیروی خودرا را خرد و هزاران قطعه کرده و آنها را بباد میدهیم.

دانشگاهیان خواهند گفت: « ولی ما همیشه از آداب و رسوم و ایمانهای کهنه پیروی نمیکنیم ما برضد آبله تلقیح شده‌ایم و املاحی در موقع شیوع وبا بما تزریق میشود و نه تنها مالاریا در نظر ما الهه نیست بلکه آنرا میکروب میکروبها میدانیم ولی درعین حال طلسمی روی شکم خود آویزان کرده‌ایم که طحال بزرگ

(۱) اسم ستارگانی است که در نجوم هندی سرچشمه پلیدی محسوب میشوند.

شده خودرا شفا دهیم »

خواه اینموضوع را اذعان کنیم یا نه مهم نیست ولی حقیقت اینستکه ذهن ما با زهراطاعت ازهم پاشیده شده واین جبن معنوی از ترس غیر مشخص و وسیعی سرچشمه گرفته است وچون ما نیروی‌عالمگیری‌را که‌بصورت قانون جهانی‌آشکارمیشود تشخیص نمیدهیم پیش ازهرچیز هوش خودرا کنار گذاشته وتسلیم هزاران اضطراب میشویم. ترس همیشه باعث‌میشود نسبت به ذکاوت خودمشکوك باشیم و همیشه مانع اقدام ما میشود. حکمرانان ما هم بمجردی که ترس را اجازه نفوذ به سازمان سیاسی خود میدهند اصول غربی خودرا فراموش میکنند وکورکورانه قانون معتبر خودرا که پایهٔ محکم قدرت آنها است نقض میکنند. در آنصورت ایمان بـه حفظ عدالت را ازکف میدهند وحفظ حیثیت برای آنها اهمیت بیشتری پیدا میکند. اینکار در حقیقت ازکف دادن ایمان بمشیت جهانی و اتکاء به حق تقدم شخص خودمان است و ریشه آن ترس محقر ، حرص نا چیز وطفره رفتن حقارت آمیز برای سهل وساده کردن وظایف خویش میباشد. این ترس مارا بآنجا میراندکه حاضریم اصل‌مردانگی خودرافداسازیم ودست بسینه باطاعت از آنچه در دنیا وجود دارد یا ندارد باکمال اشتیاق تن در دهیم. خواه علوم آلی یا غیر آلی را تحصیل کنیم یا در امتحانات تاریخ سیاسی کامیاب شویم قدرت نداریم این عقیده مرموز راکه « اراده خـداوند اجرا میشود » نام دارد ازفکر خود دورکنیم.

خوشبختانه در عهد کنونی شالوده اقدامات مشترك درکشور ما پی ریزی‌شده است. ولی بعلت گذشته ما ، یکنوع فشار دائمی وجود داردکه هدف مشترك ما را تبدیل به منافع انفرادی میسازد. معلوم نیست ازکجا و برای چه منظوری بازارباب وخدائی مرخود را بالا میآورد و تنها منظور اینستکه باراده او افراد اجتماع بیـدار میشوند ومی‌نشینند و غذا میخورند و متأهل‌میشوند و میمیرند وپس‌از مرگ نذر و نیاز اعقاب آنها را می‌پذیرند. تمام مسائل‌آنها از قبیل اعمالی‌که گناه وکرداری‌که که صواب است یا اندازه‌گیری محیط چاه درباره مقدار آبی‌که درآن برای استحمام

موجود است یا محاسن نسبی شرابی که بوسیله بیگانه ساخته شده و آبی که بدست کافرآلوده گشته ، تمام این مسائل را برای همیشه بوسیله نسبت دادن آن به اراده خداوند حل کرده‌اند. اگر بآنها بگوئیم‌آبی که سقای هندو برای‌آنها میآوردنوشیدنی نیست چون سطل را با کاسه کثیف خود پر کرده است ولی آب تصفیه شده‌ای که سقای مسلمان میآورد خالص و سالم است این جواب را میشنویم که اینگونه صحبت استدلال مغالطه آمیز است نه اراده خداوند. اگر باز هم بگوئید اهمیتی ندارد و اراده خدانیست، دیگرهرگز ما را بخانهٔ‌خوددعوت نخواهند کرد وهرگونه معاشرت اجتماعی بین ما قطع میشود. این‌مردم در هر قدم و با اجبار بیرحمانه‌ای خود را از حقوق اولیه خویش در باره آنچه میخورند یا چه کسانی را لمس میکنندمحروم ساخته‌اند و این محدودیت را هم مفید میدانند. پس چرا در باره تقاضای حقوق نامحدود سیاسی شک و تردید روا نمیدارند؟

هنگامیکه قومی نتوانند با سرمایه قدرت خود به شغل خویش ادامه دهند عمر خود را در ترس و در یوزگی میگذرانند و به خدایان و مردم دیگر و زمین و آسمان التماس میکنند که آنها را ازگرفتاری نجات دهند. بهترین نمونه آن را میتوان‌در داستان«مانگالا کاویاس»(۱) یافت.«چاند ساداگر»مردی بود که‌آرمانهای عالی‌داشت و پس از تحمل رنج بسیار از دست بتی که‌بنظر او پست و ناشایسته‌برای پرستش بود ناچار شد به شکست خود اعتراف کند. آن بت نماینده قدرتی بود که مخالف علم و صواب محسوب میشد و بسیار ظالم و وحشت انگیز بود و انتظارتسلیم محض را داشت. این نظریه‌حکمران جهان با وضع سیاسی‌آنروز ارتباط پیدا کردچنان که از مقدمه اشعار « چاندی »که سراینده آن « کاوی کانکان » (۲) بود مشهور است. در آنموقع قانون لغو نشدنی و عدالت و وسائل مشروع برای جلوگیری از ظلم اقویا وجود نداشت. آن سرزمین متعلق به کسی بود که زور حیوانی داشت و تنها راهی که برای ضعفا بازبود چاپلوسی ، رشوه دادن یا فراربود. شباهت زیادی

(۱) داستان منظومی است که بنام الهه‌هائی که در قرون وسطی در بنگال پرستش میشدند سروده شده‌است

۲- یکی‌ازشعرای‌بنگالی‌قرن۱۷ بود که اشعاراو درباره الهه «چاندی» معروف‌است

بین شرایط اجتماعی و سیاسی آنزمان و عقاید متداول در باره خدایان وجود داشت.

باوجوداین « اوپانیشاد » سخن ازخدائی میگفت که عادل ومنظم وجاودانی است و از ابدیت تا ابدیت مطمح نظر آن بود نه تسلیم شدن به هوسهای دقایق گذران. و همین موضوع دلیلی بود که هرکس میتوانست باکسب معرفت آنرا متعلق بخود سازد و هرچه بیشتر آنرا تصاحب کنیم پس از پیروزی برموانع بیشتر جلو خواهیم رفت. در حقیقت شناسائی این خدای عادل و جاودانی صورت علم رادارد وقدرت علم به اروپا اطمینانی بخشیده که میتواند مالاریا و سایر امراض را نابود سازد و جهل و فقر را از خانه های بشر براند و همچنین اطمینان باینکه کودك از لحاظ روحی وبدنی سالم و قوی خواهد شد و درزمینه سیاسی هم آهنگی کامل بین آزادی فردی ورفاه اجتماعی برقرار خواهد گشت.

هند بمفهوم معنوی روزی گفت که جهل معنی اسارت و علم مفهوم آزادی را دارد و با درك حقیقت خودرا آزاد میسازیم. دروغ چیست؟ دروغ، خودرا جدا دانستن است و حقیقت، تشخیص وحدت خود باتمام عالم و روح خود را مستغرق ساختن در روح جهانی است. امروز ما حتی نمیتوانیم تشخیص بدهیم چقدر خدمت هند قدیم در اینکه این حقیقت بزرگ را در دسترس بشر گذاشته شگفت انگیز وعالی بود.

اصولا تلاش هند قدیم در رهائی روحی و معنوی شباهت با تلاش اروپا برای رهائی از چنگ مادیات دارد. در اینجا نیز جهل معنی اسارت و علم مفهوم آزادی را میدهد و حقایق علم ذهن انسانرا از جدائی به جنبه جهانی هدایت میکند و نیروی فردی را به نیروی جهانی میپیوندد.

در هند دوران « ریشی » ها یعنی کسانیکه دنیا را ترك کرده و خود را وقف کارهای معنوی مینمودند بتدریج سپری گشت و عصر بودا جای آنرا گرفت. هند حقیقتی راکه آموخته بود از زندگی جدا نگاهداشت و انکار نفس را شرط ضروری رهائی شمرد و در نتیجه درکشور ما اعتقاد مشترکی بوجود آمد که بین علم وجهل

جدائی موجود است و از آنوقت تا بحال مانند زمینهائی که بوسیله دیواری از هم مجزا شده اند پهلوی یکدیگر در همان حالت نگاهداشته شده‌اند. دنیا ممکن است درمحدودیت و خشونت‌وسفاهت‌غوطه‌ور شود ولی مریدان حقایق عالی باین‌وضعیت اعتراضی نمیکنند و حتی بآن تن در میدهند. شخص خردمند زیر درخت می‌نشیند ومیگوید: « فقط کسی حقیقت را دریافته که وجود خود را در همه چیز و همه چیز را در وجود خود ببیند. » و مرد دنیوی هم با شیندن این سخن فوراً مرید او شده‌و دامنش را پر از هدایا میسازد. بعد مرد دنیوی در تالار خود نشسته و میگوید: » احمقی که مردم را تا حد امکان از خود دور نمیسازد خودرا در چنگال مصیبت میاندازد.» و آن خردمند هم فوراً در حق او دعای خیر کرده و آرزوی طول عمر را برای وی دارد بهمین‌جهت است که مقاومتی‌در مقابل بیحسی‌و بیروحی ما پیدانشده وصدها سال در زمینه فعالیت مورد اهانت و شکست واقع شده‌ایم.

در اروپا وضع بکلی معکوس بود و درآنجا مردم در عمل و در فکر بدنبال حقیقت میرفتند و دور هم برای مباحثه و اصلاح هرگونه نقصی در آن حقیقت که مربوط به سازمان اجتماعی یا سیاسی خود بود جمع میشدند. در نتیجه همه در آن آزادی و قدرتی که از حقیقت منتج میشد سهیم بودند و آنرا منبع امید و شجاعت‌خود قرار میدادند و چون حقیقت بوسیله مراسم و افسون مذهبی کدر نشده بود درروشنائی روز رشد میکرد و باعث رشد سایرین میگردید.

توهینی که صدها سال در مورد اقدامات دنیوی تحمل میکردیم خود رابشکل اسارت سیاسی ظاهر میساخت و همانطوریکه دست طبیعتاً بسوی نقطه‌ای از بدن‌دراز میشود که دردناك است فکر ما هم همیشه معطوف سازمان سیاسی میشد که بدست اروپائیها برای حکومت بما مستقر شده بود. ما هم بدون اعتنا بچیزی جز آن ، تمام توجه خود را متمرکز بر تحصیل سهمی در حکومت هند کرده‌ایم و از اجرای‌دستور های مستبدانه‌ای که از بالا بر ما تحمیل میشود خودداری مینمائیم. قدرت مانند باری است که بردوش خود حمل میکنیم و میل داریم آنرا روی چرخ دستی گذاشته وبادست خود زور بدهیم.

امروز دنیا از انعکاس این صدا پرشده است که خارجی نباید بنفع خود برانسان حکومت کند و ما هم با فریاد خود پیروی از وضع زمانه کرده‌ایم و اگر اینکار را نمیکردیم و اسارت سیاسی دائمی را میپذیرفتیم خودرا بطرز عبیدانه‌ای مورد تحقیر قرار میدادیم. این نشانه خوبی است که حقیقت اگرچه از شکاف کوچکی وارد شده ولی بهر حال بآن دسترسی پیدا کرده‌ایم.

باینجهت بجرئت میگوییم که اگرچه عزت نفس ملی تازه ما تا حدی که محرك پیشرفت ما است مورد تحسین من است ولی تا آنجا که میخواهد ما را بطور دائم مانند بز قربانی که بدرخت بسته شده به گذشته زنجیر کند آنرا محکوم میسازیم. عزت نفس ملی باعث میشود که چشمان خود را بجلو بسوی دنیا بدوزیم و قدرت سیاسی بخواهیم ولی در عین حال باعث شده است که بسوی عقب بکشور خویش نظر افکنیم و در هیچ مسئله‌ای چه مذهبی و چه اجتماعی و شخصی حتی یکقدم برضد اراده خداوند برنداریم. این رویه را احیای اصول هندوئی میدانم. این عزت نفس ملی بما دستور میدهد که کار غیر ممکنی را انجام دهیم یعنی یک چشم را باز و بیدار نگاه داریم و چشم دیگر را بخواب بفرستیم.

وقتیکه پشتهای ما از ضربه‌های خیزران بعنوان تنبیهی که ازبالا نازل میشود دردناك شدعزت نفس ملی ما تکان سختی خوردوبیدرنگ تقاضا کردیم تمام جنگلهای خیزران سوخته شود وفراموش کردیم غیراز جنگل خیزران جنگل چوبهای دیگرهم هست. تقصیر را نباید بگردن چوب یا خیزران گذاشت بلکه تقصیر بگردن خود ما است که بجای پیروی از حقیقت باطاعت از ارباب پرداختیم و طبق عادت دیرینه مانند یک اسب بچشم بند خود بیش از چشم خویش اعتماد کردیم. مادامیکه دراینوضع بمانیم همیشه درگوشه‌ای از دنیا خیزرانی برای ما آماده است.

روزی بود که در اروپا هم کلیسا تسلط باوضاع داشت ولی ملل اروپائی موقعی توانستند گامهای بلندی به سوی خود مختاری بردارند که زنجیرها را گسسته بودند. اینموضوع که انگلستان جزیره‌ای بود ومرکز اصلی کلیسا در روم قرارداشت به انگلیسها امتیاز مخصوصی داد وکار سرپیچی از قدرت روم را تسهیل نمود.

مقصودم این نیست که کلیسا در انگلستان ابداً قدرتی ندارد ولی مانند پیرزنی اصیل شده است که مقام سابق خودرا از وقتیکه بیوه شده در خانواده از کف داده است. او سابقاً تهدید و استبداد روا میداشت ولی امروز در اطاق کوچکی با ماهیانه‌ای مختصر زندگی میکند. جوانان طبق عادت گذشته باواحترام میگذارندولی دیگرازاواطاعت نمیکنند و اگر او قدرت و اختیارات سابق را داشت میتوانست آنها را ساکت وآرام نگاهدارد. انگلیسها مدتها پیش یوغ این پیرزن را ازگردن خود برداشتند ولی اسپانیا هنوزگرفتار آن است. روزی اسپانیا با بادبانهای تمام افراشته دریاها را مینوردید و پرچم خودرا برفراز سواحل گوناگون بیگانه باهتزاز در میآورد ولی چون سکان در دست آن پیرزن بود امروز عقب افتاده است. اسپانیا خیز اول را خوب برداشت ولی بزودی نفسش بند آمد چون پیرزن بر پشتش نشسته بود در آنروزکه ناوگان اسپانیا ازانگلیسها شکست خوردنفسش بشماره افتاده بوداسپانیا درجنگهای دریائی هم مانند ایمان مذهبی خود در آنموقع درزنجیر سنن قرار داشت کشتیهای انگلیس با هم آهنگی باد و امواج جلو میرفتند ولی اسپانیولیها در وضع قرار دادی متداول خود ثابت مانده بودند. در ناوگان انگلیس هرکسی صرف نظر از اینکه از چه خانواده‌ای بپا خاسته میتوانست فرماندهی بجنگ آورد بشرطیکه واجد شرایط لازم باشد ولی در ناوگان اسپانیا فقط اصالت خانوادگی شرط اصلی بود.

امروز مردم عادی کشورهای اروپائی از بزرگ وکوچک قدرت بالابردن سر خویش را بدست آورده‌اند و تضعیف قدرت نابینای کلیسا بانسان درس عزت نفس را داده است. کشورهائی مانند روسیه تزاری که فاقد این حس احترام به‌بشر بودند تبدیل بسرزمینی بیمصرف شدند که خس و خاشاك در آن میروئید. در چنین کشورهائی انسان مورد اهانت و ظلم و راهزنی مأمورین این عهد وکتب مقدس قدیم و هر نوع آلت مقاصد قدرت استبدادی قرار میگیرد.

باید بخاطر داشت که فرق بین باطن مذهب و ظاهر آن مانند فرق بین آتش وخاکستر است. وقتی ظاهر از باطن اهمیت بیشتری پیدا کند در آنصورت شن کف

رودخانه از آب آن مهمتر میشود و دیگر جریان آب پایان مییابد و در نتیجه یک بیابان بوجود میآید.

باطن مذهب میگوید که بی احترامی به بشر برای کسیکه مرتکب بی‌احترامی میشود و آنکه مورد توهین قرارگرفته سودی در برندارد. ولی ظاهر مذهب ادعا دارد که پیروی نکردن مطلق از جزئیات مقرراتی که برای تحقیر بشر وضع شده ارتداد محسوب میشود. باطن بما یاد میدهد که روح خودرا با تحمیل رنجهای غیر لازم به همنوعان خویش نابود نسازیم ولی ظاهر باولیاء دستور میدهد که دادن غذا وآب به دختر بیوه خود در روزهای معین ماه (۱) یا تسکین سخت ترین درداو گناه محسوب میشود. باطن میگوید باید جبران پندار وکردار پلید را باتوبه و اعمال نیک کرد ولی ظاهر تجویز میکند که باید در رودخانه‌های معین در دقایق خسوف یا کسوف خودرا شستشوداد. باطن بما نصیحت میکندازکوه و دریا گذشته و بادیدن دنیا فکر خود را توسعه دهیم ولی ظاهر سفر دریا را تحریم وکفاره برای آن تعیین میکند. باطن بما میگوید تمام افراد خوب را بدون در نظرگرفتن طبقه واصل محترم شماریم ولی ظاهر امر میدهد برهمن را هرچه هم نالایق باشد محترم بدانیم. بطور خلاصه باطن مذهب منتهی به آزادی و ظاهر آن منتج به بردگی میشود.

درعبادت مذهبی زیبائی معینی وجود دارد. بیگانگانی که بکشور ما آمده‌اندمانند یک نقاش که تصویر یک ساختمان کهنه و مخروبه را از نظر زیبائی می‌بینند نه قابل سکونت بودن آن، نسبت بظاهر آن مطالبی اظهار داشته‌اند. وقتی در روزجشن «سنان یاترا» (۲) از شهر «باریسال» به کلکته برمیگشتیم زائرینی را که بیشتر زن بودند دیدم که برای استحمام در رودخانه گنگ میآمدند و در ایستگاههای راه آهن و لنگرگاههای کشتیها انواع رنجها و اهانت ناگفتنی را تحمل میکردند ظاهراً این بردباری توأم با اشتیاق، زیبائی مخصوصی دارد ولی خداوند که از درون قلب ما آگاه است چنین عبادت کورکورانه را نمی‌پسندد وبآن پاداش نمیدهد این زنان درحالی

(۱) طبق مذهب هندو زنان بیوه باید روزهای معینی روزه بگیرند.
(۲) جشن شستشوی بت است.

که اطفال خودرا باعهدها وتوبه‌ها محصور کرده‌اند سرخود را به همه‌چیز این دنیا خم کرده وآنرا بسایه‌هائی‌از دنیای دیگر میکوبند. فعالیت آنهامنحصربه اینست که موانعی‌در راه آزادی‌خود بگذارند وساختن‌چنین سد آسمان خراش‌را درمسیرترقی‌خود ترقی میدانند. رنج بردن در راه حقیقت زیبا است ولی وقتی محصول نابینائی یاضعف باشد رنج بردن زشت میشود و اتلاف نیروی قهرمانی خدادادی است که آنرا بدین‌ترتیب فدا میکنیم.

این‌حسابی‌است که امروز تسویه میکنیم که درآن قرض بیش از اعتبار است. با چشم خود هزاران زائرزن و مرد را دیده‌ام که بسوی رود گنگ میشتابند که با استحمام در آن شایستگی بکف آورند.

ولی موقعیکه یکی از آنها بیمار میشد وکنار جاده میافتاد و در حال احتضار بود هیچکس باو نزدیک نمیشد چون نمیدانستند بیمار جزء چه طبقه‌ای است. اینرا ورشکستگی روحی میدانم که تقلای یک زائر باعث بیرحمی او نسبت بیک بیمار محتضر شود!

«اکلا وایات» (۱) بخاطر وفاداری حاضر شد شست خود را قطع کند و آنرا به «درون چاریا»ی بیرحم‌بدهد و درنتیجه‌ملت‌خودرا از این‌فرصت که‌بوسیله استفاده از مهارت او درس تیر اندازی بیاموزند محروم کرد. این نوع وفاداری و عبادت‌را خداوند نمی‌پذیرد چون توهینی به نعمات اعطائی او بانسان است. کسیکه عادت کرده با چشم بسته راه برود نمیتواند با چشم باز باسانی براه رفتن ادامه دهدیک غلام مادرزاد که فقط میداند چگونه زندگی خود را فدای ارباب کند نمیتواند بمیل خود زندگی خویش را فدای یک منظور اساسی نماید. علت بدبختی دائمی دهکده های ما اینستکه تمام اقدامات خیر بخاطرکسب شایستگی انجام میشد. داوطلبان چنین شایستگی هنوز مسئولیت توجه از دهکده را بعهده دارند و بقیه ترجیح میدهند از تشنگی بمیرند تا اینکه یک بیل خاك را با دست خود از زمین بردارند. اهالی

(۱) این نکته اشاره به داستانی است از «ماهابهاراتا»

دهکده همانطورکه بوده‌اند مانده‌اند یعنی کودکانی هستندکه در آغوش پیرزنی که بزندگی هرزن و مرد تسلط دارد مانده‌اند و همه مسائل زندگی آنها در مورد قومیت و طبقه ، سرگرمیهای مادی و معنوی ، خطا و صواب و حتی درازکشیدن یا نشستن آنها در دست اواست. ما نمیتوانیم زیاده از حد آنها را سرزنش کنیم چون پیرزن بوسیله تریاك آنها را خوابانده است ولی تعجب در اینستکه مردم تربیت یافته امروز وحتی‌جوانان دانشگاههای‌ما همه پیرومذهب پیرزن هستند وخوشحالند که هندوستان را روی زانوی دایهٔ همیشگی خود ببینند و میگویند از این مقام شامخ پای هند هرگز بخاك نمیرسد و چیزی زیباتر از دیدن این منظره نیست که هند از روی آن زانو عصای خودمختاری را دردست بگیرد.

هرچه باشد شکی‌نیست که فقر و گرسنگی و تمام‌فرستادگان مرگ خانه ما را مسکن خود ساخته‌اند و وقتی آماده جهش و فرو بردن چنگال خود بگردن ما میشوند متوجه میشویم که تفنگی در دست نداریم و حکمرانان اجتماعی ما صدور جوازاسلحه را که بوسیله آن برخد پلیدیها بجنگیم برای ما قدغن کرده‌اند همانطورکه دولت ما استفاده از تفنگ را برای دفاع خود در مقابل ببر و راهزن برای ما ممنوع داشته است. دانش و استدلال و ذکاوت سلاحهائی است که بوسیله آن میتوان پلیدیها رادورکرد. کسانیکه ایمان تزلزل ناپذیر به حکومت پیرزن دارند اعتراض میکنند که چرا آن سلاحها بکلی قدغن نشده است و چرا ما آزادانه بمطالعه علوم‌میپردازیم واصول آنرا تا حد امکان اجرا میکنیم. ولی مقررات شدید درباره جواز باین منظور وضع شده که اشخاص تمایلی باستفاده از اسلحه نداشته باشند و محدودیتهای بیشمار و تنبیهات شدید برای کوچکترین تخلف در نظرگرفته شده است. تعداد «گورو»ها وروحانیون وطلسم وجاده وگفته‌های قدیمی‌وضرب‌المثلهای بومی که دائماً انتظار توجه و تکریم ما را بخود دارند آنقدر فراوان است که درصورت حمله یک راهزن خواهیم دید که زحمت یک راهزن کمتر از استعمال تفنگی است که هرگز بکار نبرده‌ایم.

مردم مهربانی که بعنوان دعا درحق ما میگویند : « امیدوارم زنجیر پای‌شما جاودانی باشد» باید نیزبگویند : « بوسیله بالارفتن ازشانه مردم باپای دیگران راه بروید.» این مردم تمام موانع اجتماعی‌و تحریم‌شخصی‌را ترمیم و تقویت کرده ونام نرا جنبش تجدد میگذارند و به رکود زندگی و محدودیت فکری که از آن ناشی میشود مباهات‌میکنند. باید بآنها گفت که‌نیز بایستی حاضرشوند سرپرستی ملیونهائی را که درنتیجه اقدام‌آنها دچار فقر و گرسنگی میشوند بعهده بگیرند. هیچکس هرچه هم توانا باشد نمیتواند دریک لحظه ازدو منظور متضاد پیروی کند. این اشخاص ول تمام ظروفی را که یک شخص تشنه برای آب آوردن با خود برده میشکنند و پس بین منزل او و به‌رودخانه مشغول آمدورفت میشوند تابرای اودرغربال آب بیاورند.

عقیده بسیاری ازمردم که وضع مفلوک کشورما اصولاً مدیون‌حکومت خارجی است محتاج مداقه‌بیشتری‌میباشد. اتحاد بین قدرت حاکم وقدرت محکوم اصل‌مسلم سیاست انگلستان است ودرآنجا این‌اصل همواره وسیله‌ادامه‌مبارزه برضد استبدادبوده وداستان این مبارزه هم برما پوشیده نیست ماآنرا در مدارس دولتی‌میخوانیم وآنرا امتحان میدهیم وهیچکس‌نمیتواندآنرا ازما پس‌بگیرد و بمنزلهٔ خاکی‌محسوب‌میشود که درآن سازمان‌های سیاسی ماازقبیل کنگره ریشه دوانده است.

همانطوریکه حق ما نسبت به‌علم اروپائی مربوط به طبیعت آن علم میباشد، حق ما هم نسبت به سیاست انگلیس درطبیعت آن سیاست نهفته است. شاید عده مختصری ازانگلیسها بگویند نباید به دانشجویان هندی اجازه تحصیل علم داد ولی خودعلم با فراخواندن‌تمام‌افرادبشر از هررنگ وهرآئین به‌مطالعه علم‌وتقویت‌خویش، این افراد انگلیسی‌راشرمسارمیسازدبهمین‌ترتیب شاید افرادمعدودی ازسیاستمداران یا روزنامه‌نگاران انگلیس بگویند که بهتراست انواع موانع درراه خودمختاری هند گذاشته شود ولی سیاست انگلیس این راهنمائی را مردود شناخته و هرهندی را از هر رنگ وآئین به‌ادعای حق شرکت درحکومت کشور خود دعوت میکند.

باهمان تندی که برهمن هند قدیم به «سودرا»(۱) میگفت حق نداردبدنبال کارهای عالی فکری و معنوی برود بماهم باتندی خواهند گفت شایستهٔ سازمانهای سیاسی انگلیسی نیستیم. برهمن تقسیم حقوق را بدقت از بالا بپائین بوجود آورده‌بود که «سودرا» را همانطورکه مایل بود ازلحاظ بدنی فلج کند از لحاظ فکری هم‌فلج سازد. فعالیت انسان مانند شاخه‌های درخت است واگرذکاوت اوکه ریشهٔ درخت است فلج شود آنها هم خشک میشوند.

پس ازاینکه برهمن کارآسان قطع کردن ریشه «سودرا» را پایان داد سر او خم شد و بپای برهمن افتاد ولی انگلیسها باوجودیکه دانش دروازه اصلی آزادی است آنرا بروی ما بسته‌اند. لابد بسیاری از رؤسای اداری انگلیس ازاینوضع تأسف میخوردند و تمایلی درآنها می‌بینیم که در مورد تعلیم و تربیت روش ملایم‌تری پیش گیرند ولی هرگز نمیتوانند فراموش کنند که فداساختن انسانیت برای منافع شخصی تقریباً حکم خودکشی را دارد.

اگر ما با تمام قدرت خود باین فکر بچسبیم که ادعای درست ما برای خودمختاری‌در ساختمان فکری‌خودانگلیسهانهفته است درآنصورت قادر خواهیم‌بود که بآسانی رنج بیشماری را تحمل کنیم وفداکاری برای‌نیل بآن نشان دهیم. ولی اگر دچار عادت ناتوان‌کننده خود شویم که همه‌چیز را بامید اراده تغییر ناپذیر خداوند واگذار میکند محرومیت عمیقی که ازآن ناشی میشود خود را بدو صورت آشکار خواهد ساخت یا توطئه‌های زیرزمینی که باعث ظهور وطغیان دوره وحشت میشود یا زمزمه‌های بی‌اهمیت که مثلاً فلان شخص نایب‌السلطنه خوب یا بدی است یااگر فلانکس در شورای اجرائی نایب‌السلطنه بماند کار مفیدی برای هند صورت نخواهد گرفت یا اگر آقای مورلی وزیر هندوستان شود طلیعه روزنوینی برای هند خواهد بود وازاینقبیل مسائل. بطور خلاصه یا محرومیت نیروی ما را منحرف ساخته و آنرا بزیر زمین خواهدبرد یا آنرا تبدیل به‌حرفی پوچ خواهدکرد.

(۱) «سودرا» پست‌ترین طبقه از طبقات چهارگانه هندو محسوب‌میشود طبقات بالاتر عبارتند ازبرهمن هایاعقلاو «کشاتریا» ها یاحکمرانان وجنگجویان‌و «وایسیا» ها یاکسبه.

ولی باوجودیکه هرروز باشواهد متضاد مواجه شویم و می‌بینیم که‌انگلیسها عادت بخودخواهی و قدرت پرستی وحرص وخشم وجبن وغرور پیدا کرده‌اند ایمان من نسبت به بشر متزلزل نمیشود و اطمینان من باینکه در اصول سیاسی انگلیس موازین اخلاقی بیش از قدرت حقیقت پیدا میکند از بین نمیرود. این‌عیوب انگلیسها مارا باینجهت رنج میدهد که خود ماهم آنرا داریم چون خود ما هم زود میترسیم و بسرعت دچار وسوسه میشویم ودردل خود حسادت و کینه‌توزی وسوءظن را میپرورانیم ولی اگر مابزرگ و شجاع و عفیف باشیم واعتماد کنیم وهمان عظمتی راکه‌دشمن ما دارد بدست آوریم درآنصورت اگر پیروزی مادی نصیب ما نشود علیرغم آسیبی که بعلت معایب دشمنان ما بما رسیده پیروزی اخلاقی بچنگ خواهیم آورد. جبن خود ماست که باعث میشود ازشایستگی حکومت انگلیسی بکاهیم ودرباره عیوب آن مبالغه کنیم. وقتیکه دوطرف برای اقدامی وجود داشته باشند نیروی مشترک آنها باعث کامیابی میشود. «سودرا» باقبول خاشعانه تفوق برهمن چاه عمیقی برای سقوط او کند. ضعفا برای اقویا بهمان اندازه دشمن نیرومندی هستند که اقویابرای ضعفا.

مقاومت درمقابل بیعدالتی مسئله‌استفاده اززور نیست بلکه بکارانداختن نیروی اخلاقی است که ازحس وظیفه‌شناسی سرچشمه میگیرد. برای نجات کشور از تجاوز دائمی شهربانی ، مردان دلیر بیشماری لازم است. یعنی مردانی که بارها پرده از روی تبهکاری آن بردارند وآنرا بافدا ساختن زندگی خود ثابت کنند. میدانم که قدرت پست‌ترین افسر شهربانی بیش ازیک‌سرداست یعنی بخودی‌خود قدرتی‌است ودولت هزاران روپیه خرج دفاع از یک جاسوس شهربانی میکند که در دادگاه محاکمه میشود. اگر بخواهیم تشبیهی بکار بریم دولت به جاسوس یک کشتی میدهد که‌او را بآنطرف دریای متلاطم محاکمه برساند ولی مدعی بیچاره اوناچار است شنا کند. وحتی یک تکه تخته هم ندارد که بآن آویزان شود. مثل اینستکه دولت به ستمدیدگان بگوید : « آقای عزیزم ، اگر شما مورد ضرب وشتم قرارگرفته‌اید بهتر است بدون اعتراض جان دهید دراینصورت دیگر مورد ضرب و شتم قرار نخواهید

گرفت.» حیثیت ! اینکلمه آشنای قدیمی ماست ما با او در اشعار «کاویکاندان» بصورت «چاندی» و در اشعار « بهولا» بصورت «ماناسا»(۱) آشنا شده‌ایم. اوبالاتر ازعدالت و فضیلت محسوب میشود و از همه کس و همه چیز والاتر است و اگر نمیخواهیم تمام استخوانهای بدن ما خرد شود باید اورا پرستش کنیم پس باید این ترانه را بخوانیم :

به خدائی که بنام حیثیت در وجود دولت سکنی دارد
ما سرتعظیم فرود میآوریم، سرتعظیم فرود میآوریم (۲)

ولی اینکار جهل و خیالبافی است. وحتی اگر بچشم ظاهری مادرست جلوه کندراست‌نیست. حقیقت واقعی اینستکه دولت نماینده مردم است واز مجموع تمام مأمورین دولتی بالاتر است. قدرت واقعی انگلیسها متکی‌برهمین‌حقیقت‌میباشدوهمین قدرت نیز قدرت ما است واگر ما آنرا ازکف بدهیم آنهاهم ازکف میدهند. اگر ما آنقدر ترسو باشیم که ایمانی نسبت به موازین اخلاقی سیاست انگلیس احساس‌نکنیم دراینصورت شهربانی بما تجاوز خواهد کرد و قاضی‌هم نخواهد توانست دادگستری کند. الهه‌حیثیت‌مرتباً ازما قربانی خواهد خواست و حکومت انگلیسها درهند تقلید مسخره‌آمیزی‌از روش‌اصلی‌زندگی‌انگلیسی که‌در سرتاسر تاریخ آشکارشده خواهدبود.

جواب آنچه اکنون گفتم اینست :

« این اصل که در سیاست ، اخلاقیات حقیقی بزرگتر از زور میباشد در عالم فکر درست ولی در عمل خطرناك است. باینجهت راهی که برای ما باز میماند راه مشکل توطئه‌های مخفی یاراه آسان سکوت مطلق درزیر چنگال و دندان قانون مطبوعات خواهد بود. »

« البته اشکالاتی وجود دارد ولی ما ناچاریم ثابت‌کنیم که آنچه درفکر حقیقت دارد در عمل هم درست است. »

---

(۱) بهولا زن‌قهرمانی‌شعرمانگالااست که بعنوان‌تجلیل‌ازماناسا یاالهه‌مار مانندسروده شده.

(۲) این شعرتقلید ازیک دعای متداول‌است که بعنوان هجو گفته‌شده.

« ولی ملت خود ما با ترس و حرص خویش عکس آنرا نشان خواهد داد. »

« بسیار خوب، اول باید بدنبال حقیقت رفت. »

« وقتی ملت خود ما دچار وسوسه تشویق یا پاداش شدند از عقب بما خنجر خواهند زد. »

« بسیار خوب، ولی باز هم باید بدنبال حقیقت رفت. »

« آیا حقیقتاً میتوانی تا این حد انتظار داشته باشی؟ »

بله، ما باید تا همین حد انتظار داشته باشیم و یک ذره هم کمتر نبایدباشد. ما ازدولت تقاضا خواهیم کردواگر ازوجود خود تقاضای بزرگتری نکنیم به‌تقاضای اول ما اعتنائی نخواهد شد. میدانم مردم قوی نیستند واغلب آنها هم‌عملاً ضعیف میباشند ولی در هر کشور بزرگ‌هرروز عده بیشماری بدنیا میآیند که نماینده تمام بشر هستند اینها برپشت خود بار ناراحتیهای دنیا را حمل میکنند و با دست خویش راهی راکه باید همه تعقیب نمایند باز میکنند. آنها علی رغم مخالفتها ایمان‌خود را به بشریت حفظ نموده و در تاریکترین و عمیق‌ترین‌محرومیت بیدار مانده و بانتظار طلیعه صبح از مشرق نشسته‌اند و علیرغم طعنهٔ بی ایمانان با صدای بلند فریاد میکنند: حتی یک ذره فضیلت در مرکز مارا از ترس فراوان در محیط دایره نجات میدهد پس ما بترس سرتعظیم فرود نخواهیم آورد بلکه هروقت موازین اخلاقی در سیاست هویدا شود سر تعظیم بآن فرود خواهیم آورد. ما معتقد به فضیلت و تقوی هستیم و برای پیروزی از آن حاضریم زندگی خود را فدا سازیم.

پس از صدوپنجاه سال حکومت بریتانیا تازه بما گفته‌اندکه مردم بنگال حق ندارند آه دردناکی برای اعمال ناشایسته حکومت مدراس بکشند. تاکنون تحت حکومت لایتجزای بریتانیا بما میگفتندکه مدراس و بنگال و پنجاب و ماهاراسترا وتمام‌ایالات دیگر هند در تمام جنبه‌های داخلی و خارجی متحد هستند و علامت افتخار این وحدت «کوه نور» است که برروی تاج امپراطوری‌بریتانیا میدرخشد. در غرب دراین لحظه انگلیسها احساس میکنندکه بدبختی بلژیک و فرانسه بدبختی

آنهاست و بسوی میدانهای جنگ فرانسه و بلژیک رهسپار شده‌اند که جان خود را فدا کنند. آیا در این لحظه این اصل در مشرق زمین منطقی بنظر میرسد که مردم بنگال علاقه‌ای بخوشبختی یا بدبختی و سعادت یا بیچارگی مردم مدراس نداشته باشند؟ آیا باید چنین امری را با نرمی اطاعت کرد؟ هرچه هم با صدای بلند این دستور صادر شود کاملاً میدانیم که در زیرآن شرمساری‌از اعمال خلاف نهفته‌است وما باید این ننگ بزرگ را با ادعای مردانگی‌خود تطبیق‌دهیم. انگلیسها از راه حقیقت با هند پیوستگی پیدا کرده‌اند و در حالیکه حامل مسئولیتهای تمدن اروپائی هستندباین کشور روی آورده‌اند. ماهم‌نسبت‌باین‌عمل شرافتمندانه ایستادگی کرده ونخواهیم گذاشت انگلیسها بگویند این مسافرت طولانی را بخاطر قطعه قطعه کردن هند انجام داده‌اند.

ثروتی که یک ملت جمع میکند بایستی با ملل دیگر در استفاده از آن سهیم شود و اگر تمام ثروت را برای خود نگاهدارد در حقیقت خود را محروم کرده است. علم و ملیت و دموکراسی ثروت اصلی اروپا میباشند و عمل تفویض آن به هند وظیفه حکومت‌بریتانیا است که ازطرف خداوند مقرر شده‌است.ماهم‌وظیفه داریم‌این موضوع را بانها خاطر نشان کنیم.

ممکن است انگلیسها استناد بتاریخ خود کرده بگویند : « ما زحمت بسیار برای ایجاد دموکراسی کشیدیم و برای تکامل آن چندین بار انقلاب کردیم.»اینرا تصدیق میکنم ملل مترقی جهان هرکدام جنبه‌ای از حقیقت راکشف کردند ولی قبل از هراکتشاف اشتباهات فراوان مرتکب شدند و رنج بسیارکشیدند و فداکاری بیشمار نشان دادند. من دانشجویان بنگالی را میشناسم که به امریکا رفته و ازلحاظ نظری و عملی فن ساختن‌لوکوموتیو رافراگرفتند واینکار را در عرض چند سال انجام دادند ولی‌اگرمیخواستند تمام دوره تکامل‌تاریخی قوه بخار را از بخار قوری شروع کنند و به پایان برسانند باید هزاران سال زندگی کنند. علم اروپائی در خاک‌بومی خود در زیر آفتاب و باران و باد و طوفان دوران متمادی نموکرد ولی کاشتن مجدد

آن درخاک ژاپون آنقدر طول نکشید.

اگر حقیقتاً راست باشد که دراخلاق ورفتار خود فاقد قوه ثقل میباشیم همین موضوع دلیل بهتری است که اختیاراتی بدست آوریم. اگر بااین فرض شروع کنیم که فلانکس هیچ ندارد هرگز او را صاحب چیزی نخواهیم دید. انگلیسهابااعطای خود مختاری به ما راهی را بازخواهند کرد که نیروهای تازه‌ای در خود خواهیم یافت واگر آنرا ازما دریغ بدارند مارا آلت خنده تمام دنیا ساخته و خود را بدترین دشمن ما نشان خواهندداد. کسی که دراطاق بسیارکوچکی زندانی شده و یکقدم بچپ یا راست بردارد سرش بدیوار میخورد وهرگز نمیتواند آرزوی شریف خودرا در اینکه بزرگی خویش رادر هر جنبه زندگی ثابت کند عملی سازد.

میدانم درسپیده‌دم روز نوینی در تاریخ بمجردیکه خورشید درمشرق سربلند کند نورخودرابمغرب و شمال و جنوب میگستراند اگر سرعت پیشرفت در هرقدم بیش از دو سه سانتیمتر نباشد هیچ ملتی نمیتواند حتی در مدت نامحدودی هم به مقصد خود برسد. انگلیسها بما میگویندمملکتی میتواند آزاد شود که کاملاً درخور آزادی باشد اگر این ادعاحقیقت داشت هیچ کشوری امروز آزاد نبود. آنها درباره دموکراسی خودلاف میزنند. مردم معمولی اروپا معایب وخیم بیشماری دارند ولی من نمیخواهم راجع بآن صحبت کنم. اگربنا بودیک دیکتاتور بآنها میگفت مادامیکه آن معایب را دارند نمیتوانند ازحقوق دموکراسی بهره‌مند شوند نه تنها همان معایب باقی میماند بلکه تنها راه اصلاح آن هم ازبین برداشته میشد.

ما نه تمایلی داریم و نه موفق خواهیم شد که عیوب بیشمار زندگی اجتماعی وشخصی خودرا بپوشانیم ولی با وجود این تقاضای خودمختاری داریم. اگرمن دراطاق خود چهارچراغ یکی درهرگوشه داشته باشم نسوختن یکی ازآنها مراازحق روشن کردن چراغ دیگر محروم نمیکند. نکته مهم اینستکه ازهرگوشه‌ای شده باید نوری بمن برسد. درجشن چراغانی بزرگ انسانیت هیچ ملتی هنوز نتوانسته است تمام چراغهای خود را روشن کند ولی جشن ادامه یافته است. چراغ خود ما مدتی پیش خاموش شد وما فقط میخواهیم آنرا با شعله چراغ انگلیسها روشن کنیم این تقاضا

نباید باعث تیرگی روابط شود زیراازنور چراغ انگلیسها نخواهد کاست و جشن هم درخشندگی بیشتری خواهد داشت.

دلایلی برای امیدواربودن وجود دارد واین دلایل دروجود انگلیسها و خود ما نهفته است من حس احترامی نسبت به بنگالیها دارم و میدانم جوانان ما تا ابد سعی نمیکنند بوسیله استعمال ماسک عاریه این عصر خود را زرنگ و عاقل نشان دهند. همچنین بین انگلیسها مردمی که روح عالی دارند دیده‌ام که مصمم هستند میوه آسمانی درخت تاریخی انگلیس را بهند بیاورند. ما هم بسهم خودمردانی دلیر میخواهیم که حاضر باشند تنبیه دولت و تمسخر ملت خودرا تحمل کنند و اشتیاق داشته باشند مردانگی خودرا با تسلط به ترس از شکست اثبات کنند.

خدای بیدار وجوان هندروح مارا مخاطب قرار داده است روح ما که بیکران وشکست ناپذیراست حتی اگر حالا درنتیجه وضع موهن آداب کورکورانه اجتماعی وقدرت کورکورانه سیاسی سرخود را زیر خاک پنهان نموده‌است حق انتقال‌ناپذیری به سرزمین‌ابدیت دارد. خدای هند ما را میخواند که درنتیجه هر ضربه‌ای که وارد میآورد و هر رنجی که برای ما میفرستد خودرا بهتر بشناسیم.

امروز بطور وضوح می‌بینیم که تاریخ بشر و دنیای بشر چقدر وسعت دارد و مشاهده میکنیم که وجود اعلی یا«بهوما» چطور در وجود انسان تجلی میکند. او سوار بر ارابه قدرت شاهراه ابدیت را بدون مزاحمت مرض یا بدبختی و خطر یامرگ می‌پیماید. طبیعت جهانی تاج گل بگردن اونهاده است. نوردانش در پیشانی گشاده اومیدرخشدوسرودشادی ازاوج‌آینده دوردست‌بافتخاراوخوانده میشود وبا وجودیکه‌ما زودترازسن خودپیر و فرسوده‌وبا سوءظن خودجبان وزیربار دروغ خمیده شده‌ایم«بهوما» قصد دارد درقلب من و قلب تمام ما به تخت سلطنت نشیند.

امروز روزی نیست که بخاطر حسادت‌های ناچیز وکینه‌توزیهای بی‌ارزش‌بین خود بمشاجره پردازیم و چون گدایان برای قدرت و حیثیت ناچیزی‌تقلا کنیم. اکنون روزی نیست که خود را باغرور دروغی که درگوشهٔ محقر وتاریک خود با تبختر گام

برمیدارد گول بزنیم زیرا این غرور درجامعه بزرگ دنیا مورد تمسخر قرار میگیرد و ننگین میشود. افترازدن بسایرین برای جلب رضایت خود سرگرمی ضعفا است و ما نباید بسراغ آن برویم. اکنون موقعی رسیده که ما خود را برای عیوب بیشماری که انباشته شدن آن مردانگی مارا خرد و عقل مارا ربوده سرزنش کنیم واین زباله های چندین قرن راباتمام قدرت خود برروییم وکنار بزنیم. بزرگترین مانع پیشروی ما پشت سر ما است زیرا گذشته ما تیر جادوی خود را بسوی آینده ما پرتاب نموده است و گرد وخاك و برگهای خشکی بلند کرده وآفتاب صبحگاهی دوره نوین ما را تیره وتار ساخته و نیروی جوانی تازه ما را مکیده است. ما باید بیرحمانه از گذشته خود جدا شویم و مقام خود را بین مردان و زنانی که در دنیا همواره مترقی و زنده دل و بیدار وجویا هستند بدست آوریم این زنان و مردان دست راست « ویواکارما » یا معمار عالم میباشند و راهی که درکوشش خستگی ناپذیر خود برای درك حقیقت دنبال میکنند با نور دانش روشن شده وهرکشور در هر عصر فریاد پیروزی آنها را منعکس میسازد.

مصیبت مانند باران قطع ناشدنی « سراونا » (۱) بروی ما میبارد و در وجود ما یکنوع ناپاکی کدر را باعث شده که باید آنرا بزدائیم. ولی زدودن آن چگونه میسر میشود؟ باین وسیله که مصیبت را چون آتش مقدسی بدانیم که گناهان وجهل و بیحسی ما را نابود میسازد. پس از وجود اعلی استمداد میکنیم و بجای تقدیم پستی خود، خدای بزرگ و جاودانی قلب خود را باو هدیه میدهیم و از او تمنا میکنیم خدای ما را بحق خود یعنی مسند قلب ما بنشاند و پستی مورد تمسخر، و بردگی مورد تحقیر، و سفاهت مورد سرزنش قرارگیرد و برای همیشه تبعید شود.

(این مقاله درمجمع عمومی کلکته در سال ۱۹۱۷ خوانده شده وهمانسال در «پراباسی» و در همان موقع بصورت رساله جداگانه‌ای انتشار یافت و در ۱۹۳۷ جزء کتاب «کالان تار» چاپ شد.)

(۱) ماه دوم فصل باران که تقریباً از ۲ تیر تا ۲ مرداد ادامه دارد.

مرکز فرهنگ هند

هند ثابت کرده است که فراستی مخصوص بخود دارد که مسئله وجود را سعی داشته است بسبک خویش حل کند. هدف هند در تربیت اینست که این عقل را قادر بانجام منظور خویش از راه معین خویش بنماید.

برای این منظور بایستی عقل و فکر هند را متشکل، ومشعر بخود ساخت وتنها درآنصورت است که با روحیه درست تربیت را ازمربیان خود پذیرفته و آنرا با معیارهای خود سنجیده و با نیروی ابداعی خود آنرا بکار میبندد. برای بخشیدن و برای گرفتن باید انگشتان را بهم نزدیک ساخت. وقتیکه اذهان پراکنده را متشکل ساخته و بفعالیت وامیداریم هم پذیرا میشوند وهم خلاقه. ودر نتیجه آب زندگی ازسوراخها فرو نمیریزد وزمین زیر خودرا خیس نمیکند.

درتربیت مهمترین عامل حالت فعالیت ابداعی است که عمل کاوش فکری در ضمن آن میدان کامل برای خود پیدا میکند. تدریس باید مانند لبریزشدن آب چشمه فرهنگ، آنی واجتناب ناپذیر باشد. تربیت موقعی طبیعی وسالم میشود که ثمردانش زنده ورشد کننده باشد.

بعلاوه تربیت ما باید پیوسته درتماس با زندگی کامل ما ازجنبه های اقتصادی، معنوی، زیباشناسی، اجتماعی وروحی باشد. آموزشگاههای ما باید درمرکز و قلب اجتماع ما قرارگیرند و بارشته های متعدد همکاری باآن ارتباط داشته باشند. چون تربیت واقعی اینستکه بدانیم درهرقدم ورزیدگی ودانش ما ارتباط حیاتی با محیط ما دارد.

۲

در سرتاسر هند احساس نارضایتی مبهمی درباره دستگاه تربیتی متداول ما موجود است اخیراً علائم بیشماری از تمایل به تغییر پیدا شده مثل اینکه در زیر

خاک ضمیر ملی ما یک محرک حیاتی وجود دارد که سازمانهای تازه خلق میکند ودست به آزمایشهای نوینی میزند ولی اغلب اتفاق میافتد که چون آرزوی انسان فوری و قوی است تعیین دقیق نقطهٔ تحریک مشکل میشود و هدفی که بسوی آن تلاش میکند مشخص نیست.

سازمان تربیتی فعلی که ضمیر ما درآن پرورش یافته بهمان اندازه که بدن ما محسوس است آشکار میباشد باینجهت تصور نمیکنیم تغییرپذیر باشد. قوه تصور ما پارا ازحدود خود فراتر نمیگذارد و نمیتوانیم آنرا ازبرون ببینیم و نسبت بآن قضاوت کنیم. نه جرأت و نه میل آنرا داریم که بگوئیم باید چیز دیگری جای آن گذاشت چون زندگی معنوی ما که نسبت بآن تعصبی طبیعی داریم محصول این دستگاه است.

ولی درزیر این آسودگی خاطر خاری پنهان شده که نمیگذارد راحت بخوابیم ووقتی که نوک تیزآن پنهانی به بدن ما فرومیرود بعلت کج‌خلقی خود مسبب این ناراحتی را عاملی خارجی میدانیم و میگوئیم تنها عیب تربیت ما اینستکه تحت تسلط کامل ما نیست. کشتی قابل دریانوردی است ولی فقط سکان آن باید دردست ما باشد تاازمتلاشی‌شدن مصون بماند. اخیراً بیشترتلاشهای ما در تأسیس مدارس دانشگاههای ملی با این فکر توأم بوده که ما باستقلال خارجی احتیاج داریم فراموش میکنیم که همان ضعف اخلاقی یا حالتی که مارا پیوسته به دامنهٔ لغزان تقلید میکشاند درموقعی هم که استقلال ما محدود بخارج باشد بازمارا دنبال‌خواهد کرد چون در آنصورت آزادی ما مفهوم آزادی تقلید ازسازمانهای بیگانه را خواهد داشت و طالع ما را تحت تأثیر دو قمر موذی خواهد گذاشت یعنی تقلید و بدی‌تقلید که منتج به تأسیس یک دانشگاه ماشینی که بوسیله ماشین بدی ساخته شده است خواهد شد.

اغلب اتفاق میافتد که اعضاء یک دسته ورزشی شکست خود را به عدم لیاقت یکدیگر نسبت میدهند. درسازمان‌تربیتی هم که اعتبار خود را ازکف داده دو

شر یک‌ما یعنی حکمران بیگانه وخودما همان رویه تهمت زدن بیکدیگر راپیش گرفته‌ایم. محتمل است که تقصیر بگردن هردو باشد ولی من همیشه این فکر را میکنم که مشاجره درباره مسئولیت شکست طرفین چندان فایده‌ای ندارد آنچه مفید است بدانیم اینست که حدود کمک ما بآن نقیصه چه بوده‌است. بگذارید طرف مقابل رادراینمورد فراموش کنیم و خود را برای اشتغال باین فکر مورد سرزنش قرار دهیم که مابخاطر اینکه تصور میکنیم خودمان پانداریم باید پای چوبی خارجی درمورد تعلیم و تربیت برای خود تهیه کنیم.

من داستان مشابه مرد دیگری را هم شنیده‌ام که درروددخانه کم‌عمقی غرق شد بخاطر اینکه تصورکرد عمق آن خیلی زیاد است.

گرفتاری دراینجا است که بمجردیکه فکر یک دانشگاه را میکنیم دانشگاه اکسفرد وکمبریج و چندین دانشگاه دیگر اروپائی درنظر ما مجسم میشود بعدتصور میکنیم که اگر جنبه های مناسبی ازهرکدام را انتخاب کنیم وباگلچین کردن کامل آنها یک سازمان وصله‌شده بوجود آوریم راه رستگاری را پیدا کرده‌ایم. ولی‌فراموش میکنیم که دانشگاههای اروپائی جزئی اززندگی اروپائی است که باآن نموکرده و هرکدام بطورطبیعی متولد شده است جراحی جدید میتواند پوست یکنفر را به عضو شخصی دیگر پیوند کند ولی علم هنوزقادرنیست یک مرد کامل را ازاینراه بوجود آورد نه‌تنها اینموضوع امروزعملی نیست بلکه‌بایدامیدواربود که هرگز عملی‌نخواهد شد.

امروز دانشگاه اروپائی درکمال رشد خود جلو چشم ما برمیخیزد باینجهت نمیتوانیم راجع بدانشگاه فکر دیگری جز اینکه یک سازمان کامل است بخود راه دهیم. منظره همسایه من که پسری قوی‌هیکل دارد وباوکمک میکند واورا نگاه میدارد طبیعتاً مرا باین فکر میاندازد که منهم پسری داشته باشم ولی اگر بخواهم بی‌درنگ پسری رشد کرده وکامل داشته‌باشم ممکن است کسی‌را پیدا کنم که‌واجد آن شرایط باشد ولی پسر من نباشد. آرزوی عجولانه ما برای کسب نتیجه وضعف

تأسف‌آورما درتقلید باعث شده است که چنین هوس غیرطبیعی را برای یک‌دانشگاه ملی دردل خود بپرورانیم که ازهمان ابتدای تولد کامل باشد. ودرنتیجه آن یا تمام تلاشهای ما بی‌ثمر میشود یا ثمر آن قطعه سنگی است که حتی اگر ازلحاظ اندازه و رنگ وشکل شبیه میوه باشد باید مواظب باشیم که آنرا گازنگیریم ونبلعیم. این دانشگاههای کامل که کشورما دربارهٔ آن فکر میکند مانند تخم‌مرغ پخته است که ازآن انتظارجوجه نمیتوان داشت.

نه‌تنها ما بلکه هر فرهنگی اروپائی هم ظاهراً فراموش کرده است که‌دانشگاه رشد خود را بموازات ملتی که بآن تعلق دارد ادامه داده وشکوه مادی آن‌مربوط به مراحل اولیه آن نیست. او حق دارد فراموش کند که‌راهبین‌تنگدست مربیان‌اولیه‌ما بودند وبیشتر شاگردان هم روزی تهیدست بودند ولی وقتی باین حقیقت بی‌اعتنائی میکنند که درکشورفقیری چون هند جنبه مادی یک دانشگاه نباید بیش ازحدلزوم مورداهمیت واقع شود و با بیحسی تمام اینموضوع راازخاطر میبرند که آموزشگاههای ما راکه اکنون بحدکفایت رشد نکرده‌اند نباید بوسیله کاستن‌تسهیلات و ازدیاد اثاثیه‌محدودتر ساخت‌درآنصورت نتیجه آن برای مردم ما‌قرون به‌بدبختی‌خواهدبود.

خوب میدانم که انسان احتیاج به غذا وظروفی برای غذاخوردن دارد ولی وقتی کمبود غذا وجود دارد صرفه‌جوئی درمورد ظروف ضروری‌تر میشود. اگرلوازم تربیت آنقدرگران باشدکه باشکال بتوان کسب تربیت کرد مثل اینستکه تمام‌پول خود را صرف خریدکیسه پول کنیم.

ما درمشرق‌زمین راه حل مخصوص خود را برای مسائل زندگی یافته‌ایم و تاحدامکان غذا وپوشاک را سنگین نگرفته‌ایم چون آب‌وهوای ما این درس را بما آموخته است. ما به پنجره‌های دیواربیش ازخود دیواراحتیاج داریم. نوروهوابیشتر ازکارگاه بافندگی با ما سروکاردارد. آن نیروی لازمی‌راکه سایرین بوسیله غذا به دست میآورند ما ازخورشید میگیریم. تمام این امتیازات طبیعی بزندگی ما قالب و شکل‌معینی‌داده‌اندکه درمورد تربیت‌تصور نمیکنم‌فراموش کردن آن سودمند باشد.

منظورم این نیست که ازفقر تجلیل کنم ولی سادگی ارزش بیشتری دارد تا ضمائم تفنن. آن سادگی که منظورمن است نتیجه فقدان زوائد نیست بلکه علامت کمال است. وقتی بشر این نکته را دریافت مه ناسالمی که اطراف تمدن را فرا گرفته ازبین خواهدرفت. بعلت همین فقدان سادگی است که لوازم ضروری زندگی کمیاب و گران شده اند.

بیشتر کارهای تمدن ازقبیل تغذیه و تفریح وتربیت وفرهنگ واداره امور و دادخواهی، بیش ازحق مشروع خود محل اشغال میکنند. بیشتر سنگینی آنها غیرلازم است ودرتحمل آن یک شخص متمدن شاید قدرت زیادی ازخود نشان دهد ولی در اینکارمهارتی ندارد ودرنظر خدایانی که باین صحنه مینگرند بی شباهت به دست وپا زدن یک غول دریک گرداب نیست که شنا نمیتواند بکند و هرچه بیشتر با تقلای بیهوده خود آبرا گل آلود میکند نمیتواند این فکر را ازخود دورسازد که نشان دادن قوت باید خصلتی نیک محسوب شود.

۳

تمام موجودات زنده مانندیک شعله دورازخود زندگی میکنند ودرنتیجه یک بدن کوچک ویک بدن بزرگ دارند اولیرا میتوان با چشم دید ولمس کرد واسیر وزنجیر نمود ولی دومی لایتناهی است وحدود معینی ندارد بلکه درفضا وزمان گسترش یافته است وقتی ما یک دانشگاه خارجی را می بینیم ما فقط بدن کوچک آنرا که شامل ساختمان واثاثیه ومقررات وبرنامه آن است مشاهده میکنیم. بدن بزرگ ما دیده نمیشود ولی همانطورکه مغز نارگیل درتمام نارگیل است دانشگاه اروپائی هم دراجتماع و مجلس وادبیات وفعالیتهای زندگی بهم پیوسته آنها است. افکارآنها وجود خود رادر کتب ودرمغز افراد زنده ای که به تفکر وانتقاد ومقایسه واشاعه آنهامیپردازندآشکار میسازند. یک وسیله مشترک فکری رابطه زنده ودرخشانی بین معلمین وشاگردان آنها برقرارمیکند بطورخلاصه تربیت آنها همیشه درذهن آنها جا دارد وسرچشمه دائمی آن فرهنگ آن است و زندگی اجتماعی آنها مزرعه ای است که پیوسته بوسیله آن

آبیاری‌میشود. این وحدت حیاتی فکر وزندگی وفرهنگ بآنها قدرت داده است که حقیقت راازتمام سرزمینها ودرتمام ادوار بچنگ آورند وآنرا جزء ضروری فرهنگ‌خود سازند. ازطرف دیگر کسانیکه مانند دانشجویان هندی امروزی متکی بکتاب‌میشوند نه بخاطر اینکه وسیله تغذیه فکری آنها است بلکه بخاطرامتیازات ظاهری آن، قطعاً مانند کودکانی که فقط با غذای مصنوعی پرورش یافته‌اند نسبت بمعنویات زردچهره وضعیف میشوند. آنها فاقد شهامت فکری هستند بعلت اینکه هرگز محیط را درزمینه صحیح خود وجریان نمو افکاری راکه مجبورشده‌اندفرا بگیرندمشاهده نکرده‌اند. آنها مجذوب سیاهی وسفیدی زننده کلمات چاپی گشته ولی تکوین انسانی آنرا فراموش کرده‌اند. آنها نه‌تنها یک فرهنگ بیگانه را عاریه میکنند بلکه معیارقضاوت آنها هم بیگانه است. تربیت‌آنها ارابه‌ای است که سواربرآن نیستند بلکه آنها را دنبال خود میکشاند. این‌منظره ترحم‌انگیز و اغلب مضحک‌است. فرهنگ جدید اروپائی که حقیقت وقدرت‌آن‌درتحرک آن‌است وقتی بمامیرسدمتحجرشده وشباهت به «شاسترا» های خود ما دارد که فکر ما آنرا تعبداً میپذیرد چون دراصل بخداوند نسبت داده شده‌اند. باینجهت ما جنبه فعال حقیقت زنده رادرنیافته‌ایم. فکر انگلیسی‌ازاوایل‌عصر ویکتوریا تا دورهٔ بعد ازآن حالات ومعیارهای مختلف بخود دیده است ولی ما که درس خود را ازانگلیسیها میآموزیم این حالات و معیارها را بطور ثابت میپذیریم و نمی‌توانیم‌بافکر و ذهن‌متحرک معلم‌خود جلو برویم بلکه از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر میجهیم ودرنتیجه متوجه تغییرات تدریجی زندگی نمیشویم وایمان‌فکری خودرا یا دربین‌عقاید«بنتام» و«میل» در بارهٔ اصالت سودمندی یا نظریه «کارلیل» و«رسکین» درباره اصالت روحانیت یا سبک مهمل‌نما ولی‌حقیقی که‌باعث تکان‌دادن ضمایرتنبل درکشف حقیقت میشود و «چسترتون» و «برناردشاو» نمونه عالی آن هستند محصور ومحدود میسازیم ودرنتیجه نمیتوانیم عمل وعکس‌العمل اجتناب‌ناپذیر آنهارامشاهده کنیم. ما به تربیت خود مباهات میکنیم که مطابق با آخرین روش روز است ولی فراموش میکنیم که وظیفه هرنوع تربیت اینستکه ما را بآنطرف زمان حال هدایت کند.

٤

ارتباط زندگی فقط بوسیله عامل زنده میسر است. فرهنگ راهم که زندگی فکر وضمیر است میتوان فقط ازشخصی به شخص دیگر انتقال داد. معلوماتی که از کتاب فراگرفته شده ما را تبدیل باشخاص فضل‌فروش میکند و راکداست وکمیت آن مورد نظر است. این‌معلومات انباشته‌شده و بدقت محافظت میشود درصورتیکه فرهنگ درحال نمو وحرکت است وخود را چندین برابر میکند.

دانشجویان دانشگاههای اروپائی نه‌تنها محیط انسانی فرهنگ خود را در جامعه پیدا میکنند بلکه ازتماس نزدیک با استادان خود بهره میبرند. آفتابی‌وجود دارد که بآنها نورمیبخشد وآن رابطه انسانی بین‌شاگرد ومعلم‌است. ما سنگ‌چخماق های سختی داریم که پس ازضربات شدید جرقه‌های منفصل میدهند وسروصدای آن بیش‌ازنورآن است. این سنگ چخمافها تجرید دانش میباشند وشامل روشهای‌سخت وانعطاف‌ناپذیر وسرد هستند.

ازبدبختی درکشورخودمان تمام اثاثیه دانشگاه اروپائی را بجز معلم زنده‌آن داریم و بجای آن کسانی هستند کـه کارشان جمع‌آوری مطالبی است که خدای کاغذی کتابفروشی دراختیارآنان میگذارد. طبیعتاً نتیجه آن اینستکه حتی در نظر استادان ما شاگردان «نجس» بنظر میآیند. این استادان ازفاصله‌مناسب وبه‌آهستگی غذای روحی‌راتقسیم‌میکنند درحالیکه‌بین‌دانشجو واستاد دیواری ازدفاتر یادداشت وجود دارد. این نوع غذا لذیذ نیست وغذائیت ندارد بلکه جیره‌بندی دوران‌قحطی است که بدقت تقسیم شده وفقط مارا ازمرگ نجات میدهد ولی مانع‌لاغر ونحیف‌شدن ما نمیشود وبرای آنگونه فرهنگی که متضمن چیزهائی بیش ازاحتیاج آنی بشر است امیدی‌دربر ندارد. این‌مقدارابداً کفایت نمیکند وبهیچوجه شباهتی به‌مهمانی ندارد. تا موقعیکه ما ثابت نکرده‌ایم که دنیا بما احتیاج ندارد وبدون ما نمیتواند زندگی کندمانندطفیلی‌ها یا گدایانی خواهیم‌بود که مادامیکه تنهاامیدشان جلب مساعدت سایرین است نمیتوانند قرض خود را تأدیه کنند واین مساعدت را بانالـه وچاپلوسی‌و

دم‌جنباندن بدست میآوریم.

اگر ما چیزی نداریم که شایسته‌قبول کردن بوضع محترمانه‌ای باشد هیچکس برای ما اهمیتی قائل نخواهد شد ولی تقصیر با کیست؟ درکجای دنیا باندازه کافی زمین بایر وجود دارد که مردم فقط زندگی کنند ولی محصولی ببارنیاورند؟ چطور میتوانند بیمارستانی ببزرگی مملکت بسازند؟ ما باید این حقیقت تلخ را دریابیم که ما صرفاً بخاطر اینکه چیزی بما داده شده نمیتوانیم آنرا متعلق بخود بدانیم. دریاچه است نه بیابان که میتواند باران ابرهای آسمانی را دردل خود جا دهد چون‌درعمق آن گرفتن ودادن بصورت واحد درآمده‌است. فقط بکسی که چیزی دارد چیز دیگری اعطا میشود درغیر اینصورت جنبه توهین بخود هدیه‌و گیرنده آنرا پیدا خواهد کرد.

۵

اجازه بدهید نمونه دانشگاهی را ذکر کنم که دریک خاک ملی پا بعرصه وجود گذاشته ورشد کرده وبا تغییر اوضاع تاریخی زوال یافت.

دراروپای آنعصر که بدورهٔ تاریکی معروف است هنگامیکه چراغ روم‌باحمله وحشیان خاموش شد تنها ایرلند دربین کشورهای اروپائی توانست میراث فرهنگی خود را زنده نگاهدارد. ازنقاط مختلف اروپا دانشجویان برای کسب دانش بدانجا میآمدند. مخارج زندگی ومسکن وکتاب آنها مانند آموزشگاههای سانسکریت خود ما مجانی بود. راهبین ایرلندی درسرتاسر اروپا نورضعیف فرهنگ ومذهب عیسوی را احیاء کردند.

شارلمانی بکمک کلمنس که یک دانشمند ایرلندی بود بتأسیس دانشگاه پاریس‌اقدام کرد. نمونه‌های فراوان دیگر ازافتخاراتی که فرهنگ ایرلندی در آن موقع کسب کرد وجود دارد اگر چه مبدأ آن روم بود ولی درطی جدائی طولانی‌رنگ زندگی وطرزفکر آن ملت را بخود گرفت ونبوغی که جنبه ایرلندی داشت بدست‌آورد وواسطه این فرهنگ هم زبان ایرلندی بود.

وقتی دانمارکیها وانگلیسیها به ایرلند هجوم‌بردند مدارس ایرلندی را آتش زدند وکتابخانه‌ها را نابود ساختند وراهبین وشاگردان‌را یاکشتند ویامتفرق ساختند ولی درآن قسمتهائی‌ازمملکت که هنوزاستقلال داشت وازتجاوزمصون مانده بود کار تربیت بزبان مادری ادامه یافت تا درعصر ملکه‌الیزابت ایرلند کاملاً مسخرگشت ودانشگاههای بومی آن ازبین رفت وچون زبان ایرلندی مبنای فرهنگ و مطالعات خود را ازدست داده بود دچارتحقیر وبی‌اعتنائی شد ووضع زبانی را پیداکرد که در خورطبقات پست محسوب میشد. درقرن‌نوزدهم‌جنبش‌مدارس‌ملی‌آغازشد وایرلندیها با عشق ذاتی خود نسبت بدانش با اشتیاق عاری ازتمیز به استقبال آن شتافتند.

نظریه مدرسه باصطلاح ملی این بود که ایرلندیها را بسبک انگلوساکسون پرورش دهد ولی خوب یا بد خداوند هر نژادی را بقالب معینی ریخته و یکی را بلباس‌دیگری درآوردن باعث عدم تناسب میشود وقتی جنبش مدارس ملی آغاز گشت هشتاددرصد ایرلندیها زبان مادری را بکارمیبردند ولی دانش‌آموزان‌ایرلندی با تهدید به تنبیه مجبورشدند زبان خود را ترک کنند وحتی مطالعه تاریخ خودرا هم کنار گذارند.

نتیجه آن همان چیزی بود که انتظار میرفت بیحسی فکری در سرتاسرکشور توسعه یافت وپسرانی که با فراست وکنجکاوی فراوان خود وارد مدرسه‌میشدنددچار افلیج معنوی شده وبا تنفر نسبت بهر نوع مطالعه مدرسه را ترک میکردند. علت این بود که روش تربیت وضع ماشینی داشت ونتیجه آن ناچار طوطی‌وار میشد.

٦

یک زبان‌بیگانه نمیتواندوسیله‌واقعی‌برای توسعه دانش قرارگیرد. اینمطالب آنقدربدیهی است که درهرگوشه دنیا ازشنیدن آن خسته میشوند ولی درکشورما اینموضوع بدعتی خطرناک تلقی میگردد و وقتی ما را به مخالفت برانگیخت اثر داروی تسکین‌دهنده‌ای را پیدا میکند. سخنان‌پیش‌پاافتاده اثر بهتری دارندباینجهت تکرارمیکنم که وقتی ما مجبورباشیم بوسیله زبان انگلیسی چیزی را بیاموزیم‌وقتی که

صرف درزدن وچرخاندن کلید میشود بهترین قسمت زندگی ما را میگیرد. شاید مهمانی مجللی درداخل خانه بانتظارما باشد ولی اشکال و تأخیر ورود اشتهای ما را ضایع میکند ومحرومیت ممتد برای همیشه به جهازهاضمه ما آسیب میرساند افکارخیلی دیر بسراغ ما میآیند ودوران طولانی که صرف آموختن دستور واملاء غیرمنطقی آن زبان میشود بکلی موقعی که آن غذا بالاخره بدست ما میرسد فاقد طعم ومزه است.

اگر میخواهیم درختی را روی شن زار بی‌آب بیابان بکاریم ناچاریم نه‌تنها دانه آن بلکه خاک وآب را اززمین دوردستی تهیه کنیم وبعد ازتحمل زحمات فراوان تازه می‌بینیم رشد درخت خیلی کم است و اگر میوه هم بدهد دانه‌های آن بعرصه نمی‌رسند. اساس تربیتی که ما ازدانشگاههای خود کسب میکنیم روی این فرض است که این تربیت برای زمین بایر درست شده ونه تنها طرزفکر ودانش بلکه زبان آن هم باید ازماوراء دریاها وارد شود. اینکارچنان تربیت ما را خیالی و غیرحقیقی و دور وجدا ازتمام تداعی‌های زندگی وچنان ازلحاظ دقت وسلامتی و وسائل پرخرج و از لحاظ نتیجه بی‌برکت میسازد که باور کردنی نیست.

تاحدی که من تجربه تدریس دارم عده نسبتاً زیادی ازشاگردان یکنوع نقص طبیعی در یادگرفتن زبان دارند. آنها بزحمت دورهٔ متوسطه را بپایان میرسانند بدون اینکه حقیقتاً زبان انگلیسی را یادگرفته باشند درحالیکه درمراحل بالاتر بدبختی بطور حتم در انتظارآنها است. بعلاوه دلیل دیگری وجود دارد که چرا اکثر دانش‌آموزان هندی نمیتوانند به انگلیسی تسلط پیدا کنند. اولا تطبیق این زبان به ذهن آنها که طبق عادت ذاتی بزبانی شرقی فکر میکند بهمان اندازه هنر است که کسی سعی کند یک شمشیر انگلیسی را درغلاف خنجر خمیده‌ای جا دهد. بعلاوه عده بسیارمعدودی ازشاگردان موفق میشوند زمینه کافی ازانگلیسی زیردست معلمین لایق بدست‌آورند وفرزندان فقراء قطعاً ازاین امتیاز بی‌بهره میمانند.

میدانم دلایل مخالفین چیست. خواهند گفت: «شما میخواهید تربیت عالیه

را بوسیله زبانهای هندی عملی کنید ولی کتب کلاسی شما کجا است؟ اطلاع دارم که چنین کتبی موجود نیست پس چطورباید آنها را فراهم کرد؟ ما نمیتوانیم انتظار داشته باشیم که ضرابخانه بکارخود ادامه دهد بدون اینکه سکه‌های آن بجریان بیفتد.

۷

درس دیگری که ازمثال مربوط به ایرلند میتوان آموخت اینستکه درجریان طبیعی اوضاع اول آب وجودداردوبعد ماهی پیدامیشود. حضور ووجود دانشمندان است که شاگردان را بدورآنها جمع میکنند. دردوران تقلاهای بزرگ معنوی موقعی که مردانی وجود داشتند که ضمیر آنها از فکر ودانش لبریز بود مراکز فرهنگی «نالاندا» و «تاکسیلا» بطورطبیعی درهند بوجود آمد. ولی چون عادت کرده‌ایم که نشان داغ روی سازمانها بگذاریم در مورد تأسیس دانشگاههای ملی هم از جهت غلط شروع کرده‌ایم وفکر میکنیم اول باید شاگرد بیاید و بعد دنبال معلم بگردیم. این عمل شبیه بوالهوسی یک خالق پریشان‌حواس است که برای ساختن یک دم زحمت بسیارمیکشد بعد ناگهان متوجه میشود که‌موجود اصلاً سر ندارد. مامهمانان خود را سر سفره می‌نشانیم بعد متوجه میشویم که پخت‌وپز هنوزشروع نشده است.

بخاطر سلامتی عقل ومنطقی بودن هدف خوب است تمام اضطراب خود را دربارهٔ شاگرد وبرنامه دوراندازیم وتصورات ثابتی‌راکه دربارهٔ سازمانهای تربیتی‌فعلی خود داریم ازذهن خود دورسازیم وسپس دعاکنیم کسانی که توانسته‌اند باموفقیت دوران‌انضباط وپرورش ضمیر خود را طی کنند وحاضرند هم به تولید بپردازند وهم‌از سایرین کسب‌دانش کنند دورهم‌جمع‌شوندوبه‌تلاشهای معین‌خود بپردازند ووظیفه خویش را بصورت تحقیق واکتشاف درزمینه دانش دنبال کنند، دراینصورت‌میتوان نیروی متمرکزی که برای تأسیس آنی یک دانشگاه کفایت کند بدست آورد که از درون خود ما سرچشمه گیرد ومنطبق با تمام حقیقت زندگی ما باشد.

باید دانست که تمرکز قوای معنوی کشورمهمترین وظیفه یک دانشگاه‌است

چون مانند هسته مرکزی یک سلول مرکز حیات خلاقه ضمیر ملی میباشد.

۸

میگویند ایجاد وحدت معنوی در هندکاری مشکل بلکه تقریباً محال است چون هند متکلم بچندین زبان میباشد. ولی هر ملتی باید مسائل خود را حل کند یا شکست وخفت را بپذیرد. تمام تمدنها بر اساس صخره‌های مشکلات ساخته شده‌اند مردمی که برای ذخیرهٔ آب خود رودخانه دارند مورد رشک واقع میشوند کسانیکه ندارند باید چاه بکنند وآبرا دراعماق زمین پیدا کنند. ولی هرگز نمیتوان تصور کرد که چون خاک زیاداست میتواند جای آب را بگیرد. البته باید این حقیقت مزاحم یعنی وجود زبانهای مختلف را تصدیق کرد ولی درعین حال باید اذعان نمود که یک زبان خارجی مانند خاک خارجی ممکن است برای کشاورزی درگلخانه‌مناسب باشد ولی برای زراعتی که لازمه حفظ زندگی است بدرد نمیخورد.

باید اذعان کرد که هند شباهتی به کشورهای بزرگ اروپا که دارای یک زبان هستند ندارد بلکه‌مانند تمام اروپا است که ملل‌مختلف وزبانهای متعدد درآن وجود دارد. ولی در عین حال اروپا تمدنی مشترک و وحدتی معنوی‌دارد که‌اساس آن وحدت زبانی نیست.

اروپا درمراحل اولیه تمدن خود ازلاتین بعنوان زبان دانش خود استفاده میکرد آنروز هنگام غنچه بستن معنوی وی بود و تمام گلبرگهای آن در یک‌نقطه بهم بسته شده بود ولی تکامل و شکفتن معنوی آن بصورت واحدی از جنبه‌های ادبی آشکار نشد و وقتیکه کشورهای بزرگ اروپائی زبانهای خود را یافتند در آنموقع‌اتحادیه واقعی‌فرهنگ‌ها درمغرب‌زمین عملی گشت‌وهمان اختلاف رویه باعث شد که تبادل فکر دراروپا بینهایت فراوان و متنوع باشد. درحقیقت وقتی اختلافات طبیعی هم‌آهنگی پیدا میکنند وحدت واقعی بوجود میآید ولی وحدت مصنوعی‌منتج به بیروحی میشود. ما بآسانی میتوانیم تصور اینوضع را بکنیم که‌اگرفرانسه وایتالیا وآلمان و انگلستان بوسیله عوامل مختلفه خود سهمی‌از عوایدخودرا بخزانهٔ‌مشترک

نمیریختند چه ضرر فاحشی به تمدن اروپا وارد میآمد. همینطور میدانیم وقتیکه آلمان خواست تفوق فرهنگ خود را ادعا کند چطور تمام اروپا آنرا به عنوان یک آفت از خود دفع کردند.

روزی بود که هند سانسکریت را بعنوان زبان مشترک فرهنگ خود بکار میبرد ولی برای تکمیل جریان تبادل فکری ما تمام زبانهای هند که اقوام مختلفه بوسیله آن نبوغ مخصوص خود را هویدا میساختند ناچار بودند بحداکثرقدرت خود برسند. این عمل هرگز بوسیلهٔ یک زبان بیگانه که دارای تداعیهای مخصوص بخود و مانع آزادی فکروابداع است عملی نمیشود. استفاده از انگلیسی باعث میشود که ذهن خود را برای الهام گرفتن همواره متوجه مغرب‌زمین سازیم که هرگزنمیتوانیم باآن تماس نزدیک داشته باشیم ودرنتیجه تربیت ماعقیم می‌ماند یااینکه‌چیزهای نامتناسبی بوجود میآورد. تنوع زبانهای ما نباید آنقدر مارا بترساند ولی ما باید از بیهودگی عاریه کردن زبان فرهنگ خود ازسرزمین دوردست وراکد و سطحی کردن یک جویبار آب روان برحذر باشیم.

۹

بهمین ترتیب مرکز دانش هندی ما باید از مدارس فعلی که تحت نظر دانشگاه اداره میشود مجزا باشد. بگذارید جای این ماشینهای سنگین بین‌داد گاهها وادارات وزندانها وتیمارستانها و سایر لوازم تمدن قرارگیرد. اگرکشور ما میوه و سایه میخواهد باید ساختمانهای آجر وساروجی‌را ترک کند. چرا ما نباید باکمال تهور اعتراف کنیم که مانند شاگردانی که در عهد «ودیک» درگوشه‌های جنگل بدور معلمین جمع میشوندیاشبیه «نالاندا» و«تاکسیلا» در عصر بودا یا حتی درعصر زوال فعلی که در «تول»ها و «چاتوس‌پاتی» ها جمع میشوند ماهم بطور طبیعی از نیروی حیاتی خود توجه خواهیم کرد؟ ماحتی ازاینکه آنرا دانشگاه بنامیم باید برحذر باشیم چون‌خود اسم تمایلی‌ایجاد میکندکه بمقایسه و تقلید بیفایده‌بپردازیم. پیشنهاد من اینستکه باید در نقطه‌ای نیروی متمایل بمرکزی وجود آوریم که

باعث جلب وجمع‌آوری تمام وسائل دانش ازنقاط مختلفه این سرزمین در دوره‌های مختلف بشود وباین ترتیب مدارک کامل و متحرکی برای فرهنگ هند بوجود آید.

۱۰

ازشاگردی دریک مدرسه انگلیسی زبان دراله‌آباد سئوال‌شد که رودخانه را تعریف کند این بچه زرنگ تعریف‌بسیار خوبی کرد ولی وقتی ازاو پرسیدند کدام رودخانه را دیده است این پسرکه درمحل تلاقی دورودخانه گنگ وجومنازندگی میکرد جواب داد رودخانه‌ای ندیده است. اوبطور مبهم احساس میکرد که‌دنیای آشنای او (که بوسیله ادراک مستقیم او بآسانی اثر در وجود او میگذاشت) هرگز نمیتواند دنیای بزرگ و پراز دانش جغرافیا باشد. لابد بعدها درزندگی فهمید که حتی کشور خودش مقامی در جغرافی داشته ودارای رودخانه‌هائی‌هم هست. فرض کنیم این خبر باو نمیرسید تااینکه روزی یک سیاح خارجی باو میگفت که کشورش مملکتی بزرگ و هیمالیا سلسله‌ای عظیم و ایندوس‌وگنگ و براهماپوترارودهای بزرگی هستند. این تکان ناگهانی باعث ازبین رفتن تعادل فکری اوشده وبعنوان عکس‌العمل نسبت بحس حقارتی که مدتها نسبت بخویشتن میپرورانده، بدون‌تأمل فریاد میزد که کشورهای دیگرکشوری بیش نیستند درصورتیکه مملکت او عین بهشت است. علم سابق اودرباره دنیا بعلت جهل او غلط بود علم فعلی او بدتر است زیرا دروغ محتوی درآن بعلت حماقت مفرط او بیشتر قابل تمسخر میباشد.

همین وضع نسبت به فرهنگ هندی ما پیش میآید و بعلت فواصل خالی که دربرنامه تحصیلی ما موجود است این فرض را باور میکنیم که هند فرهنگی ندارد یا تقریباً هیچ است سپس وقتیکه می‌بینیم یک دانشمند خارجی فرهنگ هند را میستاید دیگر طاقت ازدستمان خارج میشود و بافریاد خود آسمانها را میخراشیم که سایر فرهنگها فقط جنبه انسانی دارد ولی فرهنگ ما خدائی است.

باید بخاطرداشت که نظریه خلقت نژاد یاقوم مخصوص دیگر کهنه‌شده‌وتصورنژاد محبوب خداوند متعلق به عهد توحش است. در عصر جدید اینموضوع را درک

کرده‌ایم که هرفرهنگ مخصوص که ازفرهنگ جهانی جدا باشد نمیتواند واقعی محسوب شود. فقط کسیکه محکوم به زندان مجرد شده ازدنیا جدا و برکنار است و هرکس که بگوید هند ازطرف خداوند محکوم بزندان مجرد معنوی شده باعث‌تجلیل آن نمیشود.

میتوان بآسانی خاطر نشان کرد که فرهنگ ما خرافات ونقائصی دارد همانطور که فرهنگ اروپائی و سیاست و علوم آنها پراز این نقائص است ولی مادامیکه‌اینها درحرکت بوده و تغییر میکنند چندان وخیم نیستند همانطورکه امتیازات طبقاتی اروپا بعلت تغییرات پی‌درپی آن شاق و ظالمانه نیست.

فقط چندسال پیش بود که اروپا شروع کرد دنیا را بوسیله یک محک‌علمی مبهم یعنی« تنازع بقا» ببیند. این‌محک‌در میدان دید و طرز فکر آن‌قاره اثرگذاشت ما هم چون شاگردی مطیع این عبارت را از آن تقلید کردیم زیرا تقلید نکردن بنظرما علامت تربیت ناقص بود. ولی اکنون این نظریه در شرف تغییر است و این نکته به اثبات رسیده که نیروی مثبتی که اساس برگزیده شدن طبیعی است نیروی همدردی ونیروی اتحاد میباشد در قرن نوزدهم پیام اقتصاد سیاسی رقابت مطلق بود در قرن بیستم اینوضع تبدیل به همکاری شده است.

یکروز در هند ما بمسئلهٔ زندگی توجه داشتیم وبآزمایش میپرداختیم . راه حلهائی راکه بدست میآمد نمیتوان تنها بخاطر اینکه باروش اروپائی فرق داردمورد بی‌اعتنائی قرار داد ولی اینراه حلها نباید راکد بماند بلکه باید با اکتشافات وپیشروی بشر همقدم باشد.

۱۱

مدتها است که فرهنگ خویش را در چهار حصار مدارس بومی سانسکریت خود محبوس ساخته‌ایم. احترام زیاده ازحدبهمان اندازه باعث دوری کردن میشود که حس حقارت زیاده ازحد.

روزی بود که افراط درشأن و منزلت میکادو امپراطور ژاپون باعث میشد که درقصر خود عملاً زندانی باشد ودر نتیجه «شوگان» حکومت میکرد نه امپراطور. وقتیکه ضرورت ایجاب کرد که واقعاً سلطنت کند اورا ازگوشه انزوا به‌نزد مردم آوردند. بهمین‌ترتیب فرهنگ مدارس سانسکریت ماهحدود بخود آنها بود و با نظر حقارت بتمام‌فرهنگهای‌دیگرمینگریستند ونسبت بآن‌تجلیل و تکریم‌روا میداشتندچون ازدهن «براهما» یااززلفهای بافته «شیوا» بآنها رسیده بود ودرنتیجه باتمام‌چیزهای دیگر دنیا فرق داشت و بایستی آنرا مجزا و محفوظ نگاهداشت که‌درتماس باسردم عادی آلوده نشود. باینجهت بصورت میکادوی کشور مادرآمد در حالیکه فرهنگ بیگانه بعلت آزادی حرکت و نمو و جنبه انسانی داشتن آن تقویت یافت و مانند «شوگان» به اوضاع مسلط گشت. مااحترام خود را بیکی ازآنها تخصیص میدهیم ولی تمام مالیاتها را به دیگری میپردازیم. شاید در موقع تنهائی، دوسی را مورد طعنه قرار دهیم واز تبعیت نسبت باو بنالیم ولی درعین حال حاضریم جواهرات‌همسر خود را بفروشیم و خانه اجدادی خودرا گروگذاریم برای اینکه فرزندان خود را به‌دربار او بفرستیم.

ما نباید فرهنگ خود را اینطوربا احترام بزنجیر طلائی ببندیم. عهدی‌رسیده که تمام‌حصارهای مصنوعی‌درهم شکسته‌میشود وفقط آنچه باجنبه‌جهانی مطابقت اصولی دارد باقی میماند. آنچه میخواهد درسوراخ دوردستی خود را مصون بدارد نابود خواهد شد. اطاق‌خواب طفل شیرخوارباید مجزا وگهوارهٔ او باید درجای‌امنی باشد ولی اگر این جدائی پس‌ازآنکه کودک بزرگ شد ادامه پیدا کند باعث ضعف جسمانی وفکری او میشود.

زمانی‌بود که چین وایران ومصر ویونان وروم هرکدام تمدن خودرا درجدائی پرورش میدادند هرکدام ازآنها بنوبت بجنبه جهانی توجه کرد ودرقالب هویت‌خود قوی گشت. ولی‌اکنون‌دورهٔ هم‌آهنگی وهمکاری رسیده است وگیاهی که در محوطه مخصوص روئیده شده باید درفضای بازکاشته شود واگر بنا باشدحداکثر ارزش‌خود

را بازیابد باید آنرا دربازارجهانی عرضه داشت.

باینجهت ماصحرای وسیع را برای هم‌آهنگی فرهنگهای دنیا آماده میکنیم یعنی صحرائی که مرکز دادوستد است. این تعدیل دانش بوسیله مطالعات تطبیقی صورت میگیرد واین پیشرفت درهمکاری معنوی باید شعار دورهٔ آینده باشد. شایدما سعی کنیم کناره گیری مقدس خود را درگوشهٔ ظاهراً امنی محافظت نمائیم ولی دنیا قوی‌تر از پناهگاه ماست. قبل از اینکه موقعیتی برای مواجهه باسایرفرهنگهای دنیا یا همکاری با آنان بدست آوریم باید فرهنگ خود را بوسیله ترکیب عناصر گوناگونی که به‌هند آمده‌اند متشکل کنیم. وقتیکه ما با داشتن چنین مرکزی رو به مغرب‌زمین بایستیم دیگر چشمان ما حاکی ازترس و بهت نخواهد بود وسر خود را بالا نگاه خواهیم داشت چون درآنموقع ازموقعیت ممتازخود به‌حقیقت نگریسته ویک‌چشم‌انداز تازهٔ معنوی برای دنیائی که بما با سپاسگزاری نظر میکند باز خواهیم کرد.

۱۲

تمام کشورهای بزرگ مراکز حیاتی برای زندگی معنوی دارند که در آنجا معیارعالی دانش حفظ میشودو فکر مردم وضعیت مناسبی برای اثبات ارزش خودپیدا میکند. این مراکز به پیشرفت فرهنگ کشورکمک مینماید وآتش فداکاری معنوی را برمیافروزد که نور آن بتمام جهات پراکنده میشود.

آتن وروم چنین مراکزی بودند وامروز پاریس هم همینطور است. بنارس در گذشته مرکز فرهنگ سانسکریت بوده و اکنون هم همان وظیفه را ایفا میکند ولی دانش سانسکریت تمام عناصر فرهنگی موجود درهند را دربر ندارد.

اگر عقیده برخی ازافراد را قبول کنیم که فرهنگ اروپائی تنها فرهنگ باارزش عصر حاضراست این سئوال بذهن ماخطور میکند: «آیا مرکز طبیعی درهندوستان وجود دارد؟ آیا ارتباط حیاتی و دائمی با زندگی او دارد؟» جواب آن اینستکه نه‌تنها ندارد بلکه نمیتواند داشته باشد چون مرکز دائمی فرهنگ اروپائی باید در اروپا باشد و اگر ما آنرا بعنوان تنها منبع زندگی امروزه تصورکنیم مثل اینستکه برای

طلیعهٔ صبح خود متکی به خورشید نباشیم بلکه چشم بیک ستاره بیگانه بدوزیم. چنین ستاره‌ای شاید بما نوربدهد ولی آغاز روزنیست وشاید مارا درسفر اکتشافی‌خود هدایت کند ولی هرگز نمیتواند تمام صحنه حقیقت را برای ما روشن سازد. درحقیت ما ابداً نمیتوانیم ازنورآن برای تحریک جوهر اعماق وجود خود استفاده نموده و رنگ شادابی به زندگی خود ببخشیم.

باینجهت است که تربیت اروپائی برای هند بصورت معلومات آموزشگاهی درآمده است نه فرهنگ، یا یک قوطی کبریت که مصارف متعدد دارد ولی جای نور صبح را نمیگیرد که زیبائی‌وظرافت مرموز زندگی‌درآن‌باهم بصورت واحدی ترکیب میشود.

بهمین جهت روح درونی هند، ما را فرامیخواند که دراین سرزمین مراکزی بوجود آوریم تا درآنجا تمام نیروهای معنوی وی بمنظورابداع متمرکز شوند وتمام منابع دانش ازشرق وغرب با هم‌آهنگی کامل‌متحد گردند. هند درجستجوی «براهما وارتا» و «می‌تیلا» و «اوجای‌نی» (۱) در دورهٔ معاصر میباشد. و بدنبال فرصت با شکوهی است که ازضمیر خود آگاه شده وبتواند بدنیا چیزهائی ببخشد و از آشفتگی نیروی پراکنده وبیحسی دارائی عاریه‌شده رهائی یابد.

۱۳

اجازه بدهید بطوروضوح اظهارکنم که من سوءظنی بهیچ فرهنگی‌بخاطرخارجی بودن آن ندارم. بعکس عقیده دارم که تماس نیروهای خارجی برای حفظ فعالیت ما لازم است. همه اذعان دارند که قسمت اعظم روح عیسویت نه‌تنها مخالف با فرهنگ کلاسیک اروپا است بلکه با روحیه اروپائی هم سازگارنیست. ولی این جنبش بیگانه که پیوسته برضد تمایلات طبیعی اروپا جریان دارد مهمترین عامل تقویت وتوسعه تمدن آن محسوب میشده است. درحقیقت همان تضاد جهات،تأثیر

(۱) اینها مراکز مهمی بودندکه در دوره‌های مختلف بسطح عالی و پرارزشی از تمدن نائل شدند.

آنرا تشدید نموده است. زبانهای اروپائی ابتدا تحت تأثیر همین فکر بیگانه با تمام اشکال واحساسات شرقی آن قرار گرفتند وزندگی تازه وپرثمر خودرا آغاز کردند. همان وضع اکنون درهند تکرارمیشود فرهنگ اروپائی نه تنها با داشتن دانش خود بلکه با سرعت خویش بما روی آورده است حتی اگر ما بطورناقص آنرا درک کنیم ودچار گمراهی شویم ما راازبیحسی عادات رسمی بسوی زندگی معنوی بیدارمیسازد وتضاد آن با سنن ما ادراک ما را برافروخته میسازد.

چیزی که بآن معترضم تربیت تصنعی است که بوسیله این تربیت بیگانه تمام صحنه ضمیر ملی ما راتسخیر کرده و باعث نابودی یا جلوگیری از فرصت بزرگی می شود که درضمن آن افکارتازه بوسیله ترکیب نوین حقایق بوجودآیند، همین است که مراوادار به اصرار دراینموضوع میکند که تمام عناصر فرهنگ ما باید تقویت شوند نه تنها برای اینکه به فرهنگ غرب مقاومت نشان دهند بلکه آنرا قبول وجذب کنند. این فرهنگ باید برای ما حکم غذا را پیدا کند نه یک بارسنگین. ما باید به آن تسلط یابیم نه اینکه درانقیاد متون ودانش کتابی بسر بریم.

۱٤

رود مهم فرهنگ هند درچهارشعبه جریان داشته است «ودیک»، «پورانیک» «بودائی» و «جاین» وسرچشمه اصلی آنها درارتفاعات ادراک هندی بود.

ولی رودخانه ای که به مملکتی تعلق داردتنها با آبهای آن کشورپرنمیشود. «براهماپوترا» ازتبت میآید وبا «گنگ» هند مخلوط میشود. درفرهنگ اصلی هند هم بهمین صورت کمکهای بیگانه نفوذ کرده است مثلاً مسلمانان بارها ازخارج بهندوستان سرازیر شده وباری ازدانش واحساسات ودموکراسی شگفت انگیز مذهبی باخود آورده واینعمل بصورت جریان سیل آسای متناوبی ادامه داشته است. مسلمانها سهم گرانبها وجاودانی خود را درتکامل موسیقی ومعماری ونقاشی وادبیات ماداشته اند. کسانیکه زندگی وآثارمقدسین قرون وسطی هند وتمام جنبش های مذهبی بزرگی را که دردورهٔ حکومت مسلمانها بوجود آمده مورد مطالعه قرارداده اند میدانند تا چه

حد ما مدیون این جریان بیگانه هستیم که اینطورصمیمانه با زندگی ما ممـزوج و مخلوط شده است.

بعدها هم سیلاب تمدن غرب بسوی ما سرازیر شد که سدها ودیوارها را شکست ودرطغیان خود جویبارهای دیگر راهم درخود محوکرد ولی اگر ما راهـی برای آن بازکنیم که بجریان طبیعی بیفتد ازآسیب ومخاطرات سیل‌آسای آن مصـون خواهیم ماند.

درمرکز دانش هندی ما باید فرصتهائی برای مطالعـه تطبیقی فرهنگهای مختلف که شامل «ودیک» ، «پورانیگ»، «بودائی»، «جاین»، «سیخ» ، اسلامی و زردشتی است فراهم کنیم ودرردیف آنها فرهنگ اروپائی راهم قراردهیم چون تنهـا درآنصورت میتوان آنرا درک وجذب کرد. رودخانه‌ای که بین دوساحل جریان‌دارد حقیقتاً متعلق بما است ولی اگر بخواهیم باسیل رابطه برقرارکنیم نتیجه‌اش وخیم خواهد بود.

احتیاجی بذکرنیست که باضافه زبانهائی که ثروت حکمت اجدادی ما درآن ذخیره شده ما باید مقامی برای زبانهائی که وسیله جریـان فکر هند جدید میباشد پیداکنیم. توأم با آن نیز باید ادبیات توده مردم باشد که بوسیله آن میتوان بروانشناسی ملت ما پی‌برد وجهتی‌راکه جریان درونی زندگی مردم‌سی‌پیماید کشف کرد. عده‌ای ازاشخاص درعهاید متجدد خود محدود میباشند وتصورمیکنند گذشته دچارورشکستگی شده وبرای ما چیزی جز قرض باقی‌نگذاشته است وقبول ندارند که به‌ارتشی که درحال پیشروی است میتوان ازعقب جبهه‌غذا رساند. باید بآنها خاطر نشان ساخت که دوره‌های جنبش علمی تاریخ مواقعی آغازشد که مردم ناگهان در انبارهای غله عهد گذشته دانه‌های گندمی پیداکردند.

بیچارگانی که خرمن گذشته خودرا ازکف داده‌اند دورهٔ حاضر را هم ازکف میدهند آنها نتوانسته‌اند برای زراعت خود بذرتهیه کنند ودرنتیجه برای امرارمعاش بگدائی افتادند. ما نباید تصورکنیم که ما یکی ازاین اقـوام محروم ازارث هستیم

وقت آن رسیده که گنجینهٔ اجدادی خودرا بشکافیم وازآن برای دادوستد زندگی استفاده کنیم پس چه بهتر که بکمک آن آینده خود را تأمین نموده وخودرا آنقدرپست نسازیم که کهنه پاره‌های زباله‌دان سایرین را جمع کنیم.

۱۵

تا اینجا من به جنبه معنوی تربیت پرداخته بودم برای اینکه مانند ماه ماهم درهند جدید فقط یک طرف اززندگی خودرا بخورشید فرهنگ دنیا نشان میدهیم و آن جنبه معنوی است. ما هنوزکاملاً تشخیص نداده‌ایم که جنبه‌های دیگر ما نیز محتاج همان نوربرای روشن‌ساختن آنها است. ازنظر تربیت، ما اروپا را تاآنجا که علمی یا ادبی است میشناسیم باینجهت نظریه ما دربارهٔ فرهنگ جدید محدود به سطور گرامر یا آزمایشگاه است وجنبه زیبائی زندگی انسان‌رااغلب ازیاد برده وآنرا پرورش نمیدهیم ومیگذاریم علفهای هرزه درآنجا بروید.

پس دوباره ناچارم یک نکته بدیهی را ذکرکنم که موسیقی وهنرهای زیبا مهمترین وسائل تجلی خصوصیات ملی است که بدون آن مردم لال میمانند.

ذهن مشعر ما فقط یک طبقه سطحی اززندگی ما را تشکیل میدهد ولی ذهن نیمه مشعر ما دارای عمقی تقریباً نامحدود است ودرآنجا حکمت ادواربدون تشخیص ماانباشته‌میشود. ذهن‌مشعر ما خودرا بصورت‌فعالیتهائی که ازجلوچشم‌ما میگذرند آشکارمیکند ولی ذهن نیمه‌مشعر هم که مسکن روح ما است باید وسائلی برای‌تجلی خود داشته باشد این وسائل شعر وموسیقی وهنرهای دیگر است که درآن شخصیت کامل انسان متجلی میشود.

شاید تاجر چوب‌فروش فکرکند که گل‌وبرگ فقط تزیینات بیهوده‌ای برای درخت میباشند ولی میداند که اگر آنها راازبین‌ببریم چوب هم بدنبال آنها خواهد رفت وضررش باوهم خواهد رسید.

دردورهٔ مغول، موسیقی‌ونقاشی هند ازطرف حکمرانان مورد تشویق‌قرارگرفت علتش‌این‌بود که تنهازندگی‌اداری آنهادراین سرزمین نبود بلکه تمام زندگی‌آنها به

ین کشورتعلق داشت. هنر ازتمام وجود انسان ناشی میشود. معلمین انگلیسی ما پرندگانی گذران هستند که‌قارقارمیکنند ولی نمیخوانند زیرا قلب آنهادراین‌سرزمینی که بآن تبعید شده‌اند نیست ومرکز طبیعی هنر وموسیقی آنها اروپا است وریشه‌آنها درآنجا بقدری عمیق درخاک فرورفته که نمیتوان آنها را درسرزمین دوردستی کاشت مگر اینکه خاک هم همراه آن باشد. ما اروپائی را درهنددیده‌ایم که درچه‌مواردی دانشمند یا ریاست‌مآب، یا ازلحاظ سیاسی یا تجارتی آبادکننده است ولی درموردی که‌ازلحاظ زیبائی مبتکر باشد او را ندیده‌ایم باینجهت شخصیت کامل اروپائی برما مکشوف نشده وفقط ازجنبه های فکری وفعالیتهای سودمند اورا شناخته‌ایم. باینجهت فقط اثری‌محدود درفکر ما گذاشته وجاه‌طلبی سود خواه ما را برانگیخته است.

ناقص کردن زندگی با محدودساختن فرهنگ آن نباید مورد تشویق قرارگیرد درمرکزی که برای فرهنگ ما پیشنهاد شد باید به‌موسیقی ونقاشی مقام شامخی‌اعطا کرد نه اینکه فقط سری بعلامت شناسائی آنها تکان‌داد. باین ترتیب یک معیار واقعی برای ذوق زیبائی رشد وتوسعه مییابد وبکمک آن هنرما هم ازلحاظ قوت‌وغنی بودن نمو میکند وبما اجازه میدهد هنرهای خارجی را با هوشیاری قضاوت کنیم واز آنها الهام بگیریم‌بدون اینکه اتهام دزدی هنری دربارهٔ ما صدق کند.

۱۶

ما مواجه با دو مسئله بزرگ شده‌ایم یکی فقر زندگی معنوی ودیگر فقر زندگی مادی است. موضوع اول را بتفصیل در این‌مقاله بحث کرده‌ام وباین‌نتیجه رسیده‌ام که برای رسیدن بحد کمال درزندگی معنوی هم‌آهنگی تمام منابع فرهنگی ما ضرورت دارد وبنظر من تربیت فعلی ما ازلحاظ روحی غذائی را فراهم میسازد که فقط متضمن یک ماده غذائی است وحتی این ماده تازه نیست بلکه خشک شده ودر قوطی حلبی‌میباشد برای‌یک‌غذای‌متعادل باید عناصر مختلفی رابطرزمناسبی ترکیب کرد وبیشتر آن‌نبایدمحصول‌آزمایشگاه وآب‌آن گرفته شده‌باشد بلکه بایدمانند نسوج زنده بدن ما تازه باشد.

فقر مادی ما هم بهمین ترتیب فقط با همکاری نیروهای انفرادی ما قابل علاج است. اساس سازمان باید همین همکاری اقتصادی باشد که تنها کارش آموختن نباشد بلکه خود زندگی کند ونه تنها بتفکر بپردازد بلکه بتواند تولید کند«تاپووانا» های ما(۱) که دانشگاههای طبیعی ما محسوب میشدند از زندگی برکنارنبودند ودر آنجا شاگرد ومعلم زندگی کاملی داشتند و بجمع‌آوری میوه و سوخت میپرداختند و گله‌ها را بچرا میبردند وتربیت روحی آنها جزئی از زندگی روحی بود که شامل تمام زندگی میشد. مرکزفرهنگ ما تنها مرکز زندگی معنوی هند نباید باشد بلکه مرکز زندگی اقتصادی هم بشود ودرآنجا بدامپروری وکشاورزی وتهیه آذوقه بپردازند و شاگردان تمام لوازم را تهیه کنند وبهترین راه وبهترین مصالح را بکاراندازند وعلم را بکمک خود بطلبند وجود آن باید تابع موفقیت اقدامات صنعتی آن بشود که براساس همکاری دنبال شود و معلم و شاگرد را بوسیله وجه مشترک احتیاج بهم پیوندد. این طرح بما تربیتی عملی وصنعتی هم خواهد داد که نیروی محرکه آن بدست‌آوردن سود نیست.

چنین سازمانی باید تمام دهکده‌های اطراف را بدورخود جمع کند وبا آنها درتمام اقدامات اقتصادی خود متحد شود اصلاح مسکن وبهداشت وزندگی اخلاقی ومعنوی آنها هم باید هدف جنبه اجتماعی فعالیتهای وی قرارگیرد و بطور خلاصه هرگز نباید مانند شهاب که قطعهٔ پراکنده‌ای ازعالم است بگذرد بلکه‌بخودی‌خود دنیای کاملی باشد که متکی بخود ودرحال رشد وتازگی وتشعشع نورباطراف بوده و دراطراف خود تعدادی سیارات تابع داشته باشد تا بتواند نفس زندگی را به‌انسان کامل که هم جنبه معنوی واقتصادی وهم رابطه اجتماعی دارد ببخشد تا بسوی آزادی روحی گام بردارد.

۱- مدارس جنگلبانی هند قدیم.

۱۷

قبل ازپایان مقاله باید سئوال دقیقی مورد توجه قرارگیرد: دراین مرکز فرهنگ هند که نام آنرا «ویزوابهاراتی» گذارده‌ام چه نوع تعلیمات‌مذهبی‌بایدداد؟ درمورد مدارسی که نام آنها را ملی گذاشته‌ایم ازاین پرسش اجتناب شده است‌یک دانشگاه ملی‌درفکرماچیزی جزیک دانشگاه‌هندو نیست وهروقت راجع بآن فکرمیکنیم فوراً ذهن ما متوجه مذهب هندو میشود. و چون فکر خود را بسرحد هند بزرگ نمی‌توانیم توسعه دهیم بی‌درنگ به تفکیک فرهنگ ومذهب ورسوم اجتماعی آن می‌پردازیم‌یابعبارت‌دیگر فکر وحدتی که ما موفق به کسب آن میشویم نه‌تنهاقلب ما را دچارهیجان واشتیاق نمیسازد بلکه دروجودبرخی هم مخالفتی برمیانگیزد.

هرچه باشد باید اذعان داشت که دنیا پراز فرقه‌های مذهبی مختلف بوده و شاید همیشه خواهد بود وفایده ندارد ازاینموضوع شکوه کنیم ودربارهٔ آن بمشاجره بپردازیم. درگوشه اطاق خودم دراین خانه میز کوچکی است که لوازم تحریر از قبیل قلم و دوات وکاغذ روی آن گذاشته شده و درآنجا من نویسندگی وکارهای دیگر را بخوبی انجام میدهم. دلیلی ندارد من ازاین گوشه فرارکنم یا آنرا بباد انتقاد گیرم‌تنها بخاطر اینکه‌نمیتوانم‌برای‌تمام‌دوستان ومهمانان خود درکنارآن‌محلی پیدا کنم. شایداین گوشه‌تنگ وتاریک ودرهم ریخته باشد وپزشک یا دوستان من بآن اعتراض کنند ودشمنان هم مرا مورد طعنه قراردهند. ولی این مسائل هیچکدام ارتباطی با وضع‌فعلی‌ندارد. نکته مورد نظر اینستکه اگر تمام اطاقهای خانه من‌تنها برای آسایش شخص من‌باشد ومکانی برای پذیرائی دوستان ومهمانان درنظر نگیرم حق دارند مرا سرزنش کنند. در آنصورت سرم‌را پائین انداخته واقرارمیکنم که در خانهٔ من جرگه بزرگ دوستان نمیتواند بوجود آید.

بعلل تاریخی،فرقه‌های مذهبی درهرکشور وهرعهد تشکیل میشودوهمیشه عدهٔ بیشماری پیدا خواهند شدکه بعلل تأثیر سنن یا روحیه خود آرامشی در تعلق بفرقه معینی خواهند یافت. عدهٔ دیگری هم هستندکه فکر میکنند اینگونه آرامش

فقط درحدودمرزخود آنها مشروع ومجازاست. درنتیجه بین ایندودسته نزاع درمیگیردو با درنظر گرفتن امکان مجادله آیا محل ملاقات وسیعی میتوان یافت که تمام فرقه‌ها مجتمع شده واختلافات خودرا فراموش کنند؟ آیا هند درآرمانهای مذهبی خودمحلی برای نور مشترک روز وهوای آزاد برای تمام بشر نـدارد؟ با آن شدتی که طرفدار متعصب یک فرقه سرخودرا بعلامت نفی تکان میدهد ممکن است شخص مرددبماند و خونریزیهای پی‌در پی که بعلل نـاچیز صورت میگیرد انسانرا مشکوک سازد. امتیازات موهن وبیرحمانه‌ای که بین یک فرد وفرد دیگر با پشتیبانی مذهب حفظ میشود شخص را دچارتردید میکند ولی با وجود این وقتی بفرهنگ گذشته هند در دورانی که درحقیقت خود درحال ترقی بود نظر میافکنیم بخود جرأت میدهم بگویم بلی، چنین مکانی وجود دارد. اجداد ما یک قالیچه پهن میکردند که تمام دنیارا صمیمانه برای نشستن به‌روی آن باروح رفاقت وبرادری دعوت میکردند درآنجانزاعی نمیتوانست درگیرد چون خدائی که بنام او دعوت فرستاده میشد «سانتام» «دسیوام» و « آودایتام » صلح جو (۱) بود یعنی خدائی که در تمام مصائب و رنجها متجلی میشود وبصور مختلف خلقت حکم‌واحد را دارد وبنام او این‌حقیقت جاودانی‌در هند قدیم بیان شد:

«فقط کسی می‌بیند که همه موجودات را چون خود ببیند. »

۱۹۱۹

«برگها تودهٔ سکوتی در اطراف گلها
هستند که گل سخن آنها است. »

رابیندرانات تاگور

(این مقاله یک سخنرانی‌بود که درگردش تاگور درهند جنوبی درسال ۱۹۱۹ ایراد شد وهمان سال ازطرف جمعیت طرفدار توسعه تربیت‌ملی درمدارس انتشار یافت.)

۱ـ نام خـدایان هندواست.

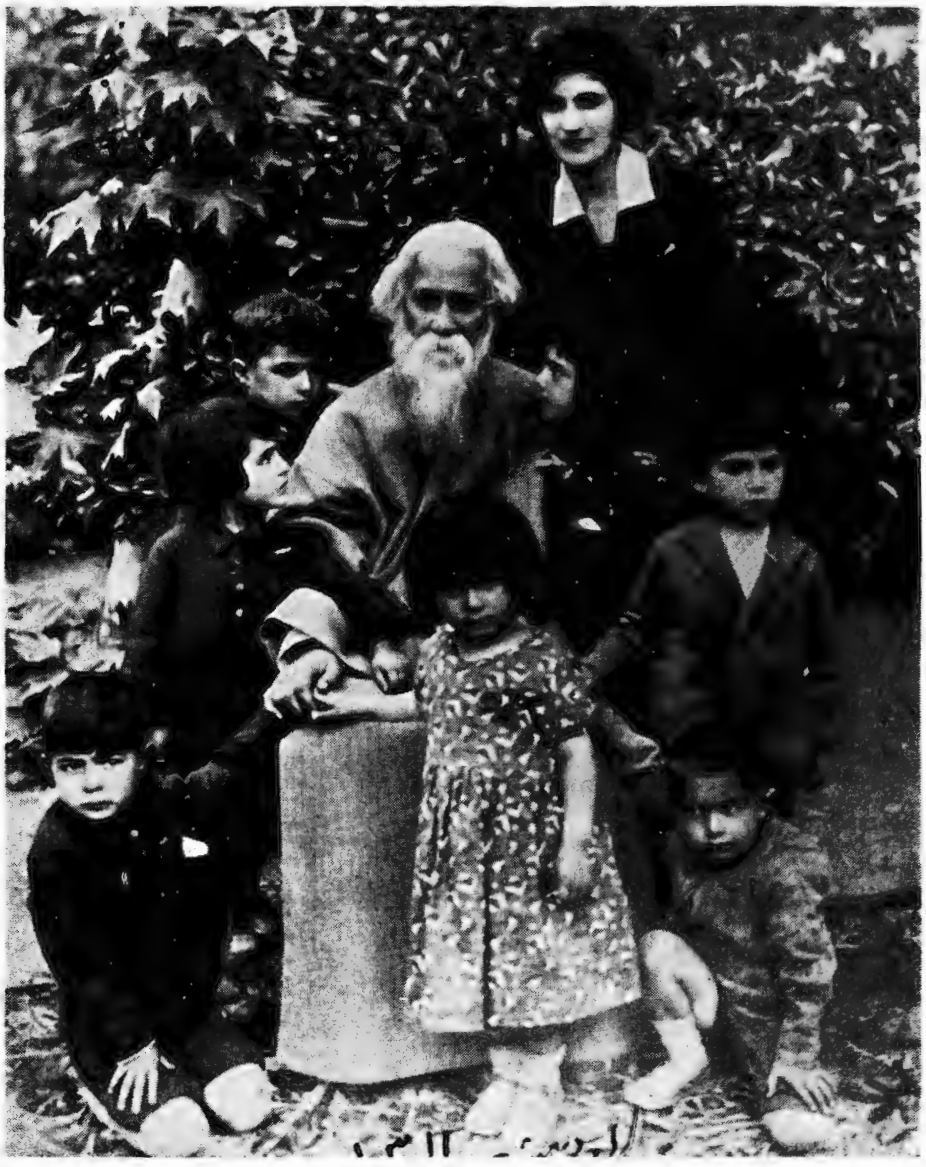

تاگوربین کودکان خود در آموزشگاه سانتی‌نیکتان

وحدت تربیت

باید ازتمام جهات اذعان کرد که امروز دنیا باروپائیها تعلق دارد و مانند گاوی است که سطل آنهارا از شیر لبریزمیسازد. درمشرق زمین ما کاری نمیکنیم جز اینکه با تعجب بآن خیره شویم درحالیکه سهم ما ازآذوقه وثروت دنیا روزبروزتحلیل میرود. گرسنگی مارا خشمگین میسازد که چرا اروپائیها خوب تغذیه میکنند و آرزو میکنیم که کاش دست ما بآنها میرسید. ولی چطور میتوانیم ؟ آنها دست بالا را گرفته‌اند وهرنوع فرصتی که دنیا و زندگی ممکن است فراهم کند دراختیار آنها گذاشته شده و سهم ما هیچ است.

چرا هرگز فرصتهائی بدست ما نیامده است؟ آن نیرو چیست که باروپائیها حق تصاحب واستفاده ازدنیا را میدهد ؟ قطعاً نیروی حقیقت معینی است. اشتباه بزرگی است اگر فکر کنیم که برای بدست آوردن آنچه میخواهیم تنها کار لازم این است که به ترتیبی خود را متحد سازیم وآنچه اروپائیها دارند ازدستشان بگیریم. این رویه بهمان اندازه غلط است که تصور کنیم اگر بخواهیم لکوموتیوی بدستورما حرکت کند تنها راه اینستکه باچماق ضربه‌ای بسر راننده آن فرودآوریم و اورابزمین اندازیم. چنین کاری عدم توجه ما را باینموضوع نشان میدهد که نیروی محرکه لوکوموتیو علم مهندسی است که بصورت راننده درآمده و هرچه هم ازخود حرارت خشم و غضب بوجود آوریم نخواهیم توانست جزئی‌ترین اثری درحرکت لوکوموتیو داشته باشیم مگر اینکه بآن علم تسلط یافته باشیم. شخصی که صاحب اتومبیلی بود وخودش آنرا میراند دوپسر داشت ومیخواست آنرا به پسری بدهد که رانندگی را خوب یادبگیرد. یکی ازآندو پسر خیلی زرنگ بود واشتیاق برانندگی داشت و فوراً شروع کرد جزئیات آنرا فراگیرد. پسر دیگر ساده‌لوح بود ولی خیلی به پدر علاقه داشت بآن‌درجه که همیشه چشمان خود را بپای پدر میدوخت ولی وقتی فرمان

ماشین را بدست میگرفت درست نمیدانست بچه سمت آنرا میچرخاند. پس از آشنائی کامل به موتوراتومبیل، پسر زرنگ روزی اتومبیل را راه‌انداخت وبسرعت زیادی حرکت کرد وآنقدر اشتیاق به‌رانندگی داشت که روزوشب اتومبیل راببرون میبرد وفکر نمیکرد پدرش چه خواهد گفت ولی آیا پدر اورا تنبیه کرد و گفت دیگر حق ندارد بآن دست بزند ؟ بعکس خوشحال شد که پسرش باندازه خود اوبرانندگی علاقه‌دارد. پسر زرنگ اتومبیل را حتی ازوسط مزرعه برادرش میراند وگندم رسیده را میخواباند و اعتنائی به‌تهدید و اعتراض او نمیکرد و باندازه‌ای تند میراند که مواجه شدن با اتومبیل به پیشواز مرگ رفتن بود.

باینجهت پسر ساده‌لوح دوباره چشمان خود را بپای پدر دوخت و گفت« پس ازآنچه اتفاق افتاده دیگر چیزی‌نمیخواهم.»

ولی درمشرق‌زمین اگر ما باذکر این جمله که ما چیزی نمیخواهیم نسبت به احتیاجات حقیقی خود بی‌اعتنا باشیم نتایج وخیمی دربر خواهدداشت. احتیاجات رانباید انکارکرد وفقط وقتیکه باآن مواجه شدیم میتوانیم آزاد شویم. بی‌اعتنائی بآنها حکم مدیون بودن بآنها و تأدیه سود را در تمام عمر دارد. تنها راه رهائی از احتیاج رفع آنست بهمان ترتیب که تنها راه رهائی از ممتحن گذراندن امتحان‌است.

عالم ازجنبه های‌ظاهری، دستگاه عظیمی‌است که‌از قوانین خود عدول‌نمی کند این عالم مادی ازراههای مختلف سدی جلو ما میسازد ومردمی که آنقدر تنبل یا ابله بوده‌اند که از آن اجتناب کنند بجای گذشتن از آن مانع خود راگول زده‌اند از طرف دیگر مردمی که به اصول اینموضوع تسلط یافته‌اند نه‌تنها از موانع گذشته‌اند بلکه ازآن استفاده کرده‌اند و باکشف رموز دنیای مادی بنقاط دورتر نفوذ کرده و ثروتهای بیشمار بچنگ آورده‌اند درحالیکه تنبلها ودیرآمدگان چیزی بدستشان‌نرسیده است.

درچنین شرایطی برای ما شرقیها فایده ندارد دانشی راکه وسیله تسخیر دنیا بدست غربیها شده محکوم‌سازیم. دانش‌حقیقت است و با محکوم کردن آن خود را محکوم میکنیم.

حیوانات بدون نقشه معینی زندگی میکنند ووقایع را بدون چون‌وچرا قبول دارند ولی چون وچرا دربارهٔ وقایع ازعالیترین طبایع انسان است و نشان میدهد که انسان برخلاف حیوان موجودی یاغی است. وضع ممتاز انسان دربین تمام‌موجودات زنده مربوط باین حقیقت است که بجای تصدیق باینکه وقایع باید بدون شرکت یا رضایت او صورت گیرد او از ابتدای تاریخ تلاش کرده است آنها را بوسیله کشف علل و تسلط به قوانین آن تحت اختیار خویش بگیرد. باینجهت او بجای اینکه موجود تابعی گردد که ازوقایع رنج ببرد بصورت نیروی فعالی درآمده است. او کاوش خود رابرای کسب قدرت از طلسم وجادو آغاز کرد چون درآنروزها تصور میکرد که دنیا با سحروجادو اداره میشودو امید اوبود که باتوسعه جادوگری بتواند درجریان وقایع تأثیر داشته باشد.

ولی ازآنموقع تا بحال در تقلای انسان برای کسب قدرت، علم برجادوتفوق یافته وکسانیکه علم را در اختیار دارند به جهان خارجی سلطنت میکنند. علم معتقد است که قوانین جهان تغییرناپذیر است و مردم‌غرب بوسیله اتکاء بعلم‌خطرات دنیای خارجی را مرتفع نموده و بآن پیروز شده‌اند ولی هنوزکسانی هستند که‌تصور میکنند که دنیا با سحر وجادو اداره میشود ودرهنگام سختی‌بآن پناه میبرند. اینها مردم شکست خورده و ستمدیده ومطیع هستند.

درقرن هیجدهم‌ماشرقیها برای‌معالجه‌امراض خودبدنبال جن گیر میفرستادیم ودرهنگام مصیبت ازستاره‌شناسان استمداد میکردیم که نزد ستارگان شفاعت کنندو به الهه «ستالا» دعا میکردیم مارا ازآبله محافظت کند وبرای کشتن دشمن خویش بسراغ جادو میرفتیم. حالا اجازه دهید نمونه‌ای از آنچه اروپائیها در همان قرن می‌کردند ذکر کنم. وقتی‌زنی‌از ولتر پرسید «آیاراست است که یک گله گوسفند را میتوان‌با سحروجادو کشت؟»جواب‌داد«اگربااندازه کافی‌ارسنیک‌درآن جادو باشدحتماً راست‌است.» عقیدهٔ‌بجادو بدون شک درگوشه‌های‌دوردست و گوشه‌وکنار اروپا هنوز موجود میباشد ولی عقیده به‌ارسنیک عمومیت دارد باینجهت است که اروپائیها

بمجردی که اراده کنند میتوانند دست‌بکشتار بزنند وما چاره‌ای نداریم جزاینکه در چنگال آنها باشیم.

امروز احتیاجی بگفتن ندارد که نیروی جهانی تجلی‌قانون‌جهانی‌است. ذکاوت انسان این نیرو را درک میکند وخود را بآن قانون‌وفق‌میدهد. افراد بشرفقط موقعی میتوانند متکی به نیروی خود شوند که تشخیص دهند نیروی جهانی دروجود آنها نهفته است. کسانیکه معتقد به تصادف و اقبال میشوند ایمان بخویش را ازکف می‌دهندوهمیشه دنبال کسی‌میگردند که باومتکی‌شوند وچون به‌ذکاوت‌خوداطمینان ندارند پرسش و تحقیق راکنار میگذارند در حالیکه در جستجوی اربابی خارج از وجود خودهستند ونیروی هرکس وهرچیز را خواه یک پاسبان باشد یایک پشه‌قبول میکنند. ترس فکری شالوده ضعف است.

خودمختاری سیاسی ازکی در غرب توسعه یافت ؟ یا بعبارت دیگر از چه موقع غربیها فهمیدندکه قوانین حکومت متکی به هوس فرد یا اجتماعی معین نیست بلکه تابع رضایت تمام مردم است ؟ اینموضوع هنگامی اتفاق افتادکه افکار آنها بوسیله علم آزاد شد وبآنها فهماندکه قوانین طبیعی را نباید با هوسهای شخصی تغییر داد یا باخیالهای فردی منحرف ساخت.

خداوند درعالم پهناور خود «سواراج» (۱) را باین ترتیب نصیب ما ساخته که قوانین عالم را در دسترس ما گذاشته است. روی خورشید و ماه و ستارگان و سیارات خوداین پیام را برای ما نوشته است : « من قدم به‌پشت ماده گذاشته‌ام‌چون درعالم مادی شما میتوانید بدون من بکار خود بپردازید. در یکطرف اینجا قانون جهانی ودرطرف دیگر قانون‌ضمیر شما قرار دارد. بااتحاد آنها میتوانید بمقام شامخی برسید وسرزمین جهانی مرا بارث ببرید. من بشما اسلحه برای پیروزی میدهم از آن استفاده کنید وپیروز شوید.»

هرکس باین «سواراج» خدائی نائل شود میتواند بهرنوع «سواراج» دیگر

۱ـ معنی‌استقلال را دارد.

برسد وآنرا برای همیشه نزد خود نگاهدارد.

ولی کسانیکه ابتکار خود را ازجنبه معنوی بدست اربابی میدهند در جنبه سیاسی هم قطعاً همین کار را خواهند کرد. آنها چنان عادت کرده‌اند که برای هر موضوعی هم که خداوند ادعای اختیاری نسبت بآن ندارد اربابی‌را بکمک‌میطلبند ودر مواردی که خداوند میخواهد آنها کسب افتخارکنند چنان بخود توهین روا میدارند که تنها حکومت شایسته آنها حکومتی است که فرد درآن وجود ندارد.

مردانیکه فکر انسانی راازچنگال جادو ومعجزه درآورده‌اند باید پیشوامحسوب شوند خواه اروپائی یا آسیائی باشند. جنبه معنوی عالم بدست خدایان است ولی جنبه مادی آن بعهدهٔ پهلوانان است ومنظورم ازپهلوان جنبه نیروی جهانی است که باعث میشود سیارات واجسام سماوی دیگر منظماً مانند فرفره بدورمحورخودبچرخند. مهمترین شعبه دانش غیرمذهبی، علم زندگی است که امروزبعهده متفکرین وعلمای اروپائی میباشد. این‌علم بما آسایش وراحتی بدنی می‌بخشد وما را ازقحطی‌ومصیبت نجات میدهدوازحملات حیوانات وظلم‌بشرمصون‌میدارد. این‌علمی‌است که خداوند عادل بما بخشیده وما هندیها میتوانیم شالوده خودمختاری خودرا موقعی برپاسازیم که آنرا بدست آوریم.

خوب‌است نمونه‌ای ازانحراف ازاین‌علم‌را ذکرکنم: برخی ازهندوهامعتقدند که اگر مسلمانی ازچاه آب بکشد چاه ناپاک میشود. اینموضوع عجیب است چون ناپاکی مسئله روحی میباشد درصورتیکه آب چاه متعلق بدنیای مادی است. اگر گفته میشدکه تنفر نسبت بمسلمانان قلب را ناپاک میسازد میتوانستم آنرا درک کنم ولی گفتن اینکه درسطل آب یک مسلمان ناپاکی وجود دارد گول‌زدن عقل خویش است زیراموضوع را بجائی‌میکشاندکه خارج ازحدودبحث میباشد. هندوئی که مرید اروپا است ممکن است بگویدکه اتهام ناپاکی فقط روشی است مذهبی برای اینکه اصل بهداشت تعمیم یابد. ولی بهداشت با پاکی اخلاقی سروکاری ندارد باینجهت مردمی راکه احترامی نسبت بحقایق علم احساس میکنند میتوان

ترغیب به اطاعت ازآن نمود بشرطیکه به چیزهای مادی عنوان معنوی داده شود. ولی این نظریه‌صحیح نیست. چنین مردمی هرگز نمیتوانند با اراده آزاد خویش کاری کنند واگر با فریب وحیله بکارگمارده شده‌اند همیشه بانتظار اوامر ارباب‌میباشند.

دوباره بموضوع چاه برگردیم. اگر گفته میشد که سطل یک مسلمان آب را کثیف میکند نه ناپاک آنوقت موضوع قابل‌بحث بود. درآنصورت‌مطالعه شرایطی از قبیل نظافت سطلهای هندو ومسلمان، نظافت‌چاهها ووضع کلی محله‌ای که در آنجا سکونت دارند همگی لازم میشد.

بعلاوه ناپاکی مسئله‌ای است درونی وروحی درصورتیکه کثافت مسئله‌ای است ظاهری وبهداشتی که بوسیله اقدامات بهداشتي حل میشود. تمیز نگاهداشتن سطل یک وظیفه بهداشتی است که اگر ازچاههای یکدیگر استفاده کنند هم‌مسلمان وهم هندو را مکلف بانجام آن میکند. ولی مترادف‌ساختن کثافت با ناپاکی ویک مسئله بهداشتی را مسئله‌ای روحی تلقی کردن باعث‌میشود که قوه ادراکه ما کند شده وسفاهت ناشیه ازآن را وسیله استفاده خود قراردهیم. برای رهائی‌ازترس‌معنوی باید ازمتفکرین‌وعلمای‌اروپائی‌استمداد کنیم. اگرصرفاً بخاطر اینکه علم غربی‌متعلق بغرب است تعصبی برضد آن داشته باشیم‌نه‌تنها خود را ازاصولی که ارزنده است محروم ساخته‌ایم بلکه روحانیت شرقی خود را هم سرنگون میسازیم.

می‌بینیم که دراینجا دست بموضوع مجادله‌آمیزی زده‌ایم. ممکن است ازمن بپرسند: «آیا راست نیست که هندیهای قدیم موقعیکه اروپائیها مانند وحشیان میزیستند دارای‌تمدنی‌عالی بودند؟ آیا هنگامیکه اروپائیها خودرا با پوست‌حیوانات پوشانده وشکارچیان جنگلی بیش نبودند ما سطح عالی زندگی نداشتیم؟ آیازمانیکه اروپائیها هنوزبراهزنی دریاها اشتغال داشتند ما برای خود اصول حکومت صحیح را بوجود نیاورده‌بودیم؟» اعتراف میکنم که تمام آنها درست است ولی معتقدم که‌علت تفوق هندیها باروپائیهای آنروز این بود که علم بیشتری داشتند. فقط باکسب‌علم بیشتری انسان میتواند خودرا ازسرحله پوشیدن پوست حیوانات یا تهیه غذا بوسیله

شکار آنها به تهیه آذوقه بوسیله کشاورزی برساند واز راهزنی به حکومت صحیح برساند. علت اینکه وضع نسبت بآن موقع معکوس شده واروپائیها بر هندیها تفوق یافته‌اند مربوط به حیله و نیرنگ روزگار نیست بلکه بخاطر اینستکه علم بیشتری فراگرفته‌اند پس هندیها اگرمیخواهند درتمدن رقیب اروپائیها باشند باید درکسب علم با آنها رقابت کنند. مسئله هند اصولاً مسئله‌ای تربیتی است وبرای حل آن هندی ها باید ازمتفکرین وعلمای اروپائی استمداد کنند.

حالا که مطلب باینجا رسیده، محتملاً این سئوال را خواهند کرد: «بااین حرفها را قبول داریم ولی آیا نیروئی که در ضمن مسافرت خود به اروپا در غرب مشاهده کردی برای تو رضایت خاطری فراهم ساخت؟»

خیر. مرا قانع نکرد چون میدیدم که بغرب خوش میگذرد ولی خشنود نیست من هفت ماه بدون وقفه درآن سرزمین افسانه‌ای ثروت، یعنی امریکا زندگی کردم و هرروز صبح که کنار پنجره مهمانخانه خود می‌نشستم وآسمان‌خراش سی‌وپنج طبقه روبرو بمن اخم میکرد دراین فکر بودم که فرق بین «لاکشمی» (الهه کامرانی) و «کوورا» (الهه ثروت) چیست. «لاکشمی» آسایش می‌بخشد ودر نتیجه شایستگی به ثروت میدهد. «کوورا» مالکیت می‌بخشد که باعث ازدیاد ثروت میشود ولی هدف‌نهائی‌ندارد. دوضرب دردو چهار میشود و دوباره ضرب در دو هشت میشود و همینطور اعداد مانند قورباغه به جستن میپردازند. وقتی انسان دچار این جنون شد میخواهد بیشتر بچنگ بیاورد تااینکه هیجان آن خونش را بجوش میآورد اما کسانی که دراین هیجان‌سهیم‌نیستند خودتان‌میبینید که‌وقتی‌برای‌شما مثالی‌آوردم‌چه‌چیزهائی رابابد تحمل کنند.

چند سال پیش در یکشب بدر پائیز درکنار پنجره‌خانه قایقی خود(۱) روی رودخانه نشسته بودم درساحل رودخانه گروهی از قایقرانان خود را با طبل و سنج سرگرم نموده وقوت دست خود را بیشتر ازذوق موسیقی خود نشان‌می‌دادند. هر چه

۱- تاگوردر روزهائی که باملاك پدرخود سرکشی‌میکرد اغلب‌اوقات‌خود رادرخانه قایقی خود میگذراند.

تاریکتر میشد سروصدا بیشتر بگوش میرسید بانزدیک شدن نیمه‌شب هم باز دست برنمیداشتند چرا دست بردارند؟ اگر آهنگی درکار بود طبیعتاً بپایان‌میرسید ولی‌وزن وضربه موسیقی سرعتی‌بدون مکث وهیجانی بدون‌لذت دارد. این دیوانگان وزن حتی پس‌ازنیمه‌شب مشغول‌لذت بردن ازعیاشی‌خود بودند ومن‌از شدت ناراحتی‌مینالیدم.

درآن جنگل سنگی وآجری آنطرف اوقیانوس اطلس هم قلب بیمارمن‌میگفت: «دراینجا غوغای فراوانی راه انداخته‌اند ولی موسیقی آن کجا است؟» تکرار جمله «من بیشتر میخواهم، من بیشتر میخواهم» را نمیتوان موسیقی خواند باینجهت‌موقعی که جلو ثروت آسمان‌خراش عبوس آمریکا ایستاده بودم این فرزند هند فقیر و فروتر هرروز درحال حیرت میپرسید «بالاخره چه؟»

میخواهم بارها تکرار کنم که‌طرفدار پوچ ملبس‌شدن بلباس ریاضت نیستم‌من معتقدم که‌اگر موسیقی قلب را لبریز کند آهنگ ووزن تابع نظم‌میشوند ونظم ظاهری‌حاکی ازلبریز بودن روح است. درمستی وآشفتگی دادوفریاد هیچگونه‌نظمی وجود ندارد اگر درقلب احساس واقعی باشد تجلی آن‌وضع بی‌آلایش وتوأم باخودداری‌راخواهد داشت. انضباط عفت، ریاضت واقعی است. اتحاد الهه فراوانی باخدای درویشی که احتیاجی به ثروت ندارد اتحاد واقعی محسوب میشود.

من چندی درژاپون بودم وآنچه ازفرهنگ قدیم آن کشور دیدم بسیارمرا شاد ساخت. بدون‌هیچ‌علامتی از افراط یا اغراق، حس زیبائی عجیبی را میرساند که عمیقاً درک شده‌بود. لباسها وبازیها وخانه‌ها واثاثیه وآداب پراز نزاکت و مراسم مذهبی ژاپون قدیم همه دریک فکر ممتاز متحد شده بودند و این وحدت است که به نقاشی آنان اینگونه زیبائی ونبوغ بخشیده است. عریانی بهمان‌اندازه بیهوده‌است که‌افراط ؛ وجنبه‌ای که ازفرهنگ قدیم‌ژاپون جلب توجه مراکرد این بود که نه خالی و عریان و نه افراطی بود بلکه خود را پر و لبریز نشان میداد. آن کسیکه قلبش پراز محبت است همنوعان را بخانه خود میخواند ومهمان‌نوازی میکند وآنها را ازدرخانه خود نمیراند من‌ژاپون نوین راهم دیده‌ام ودادوقال مستانه آنهارامانند غوغای همان قایق‌رانان که توهینی بآن شب‌مهتابی محسوب میشدنیز شنیده‌ام.

تصور نشود من موافق باالغاء خط آهن وتلگراف وماشین وکارخانه هستم اینها همه لازم میباشند ولی برای ما پیامی دربر ندارند وبه ندای قلب عالم جواب نمیدهند. وقتیکه‌محرک انسان فقط احتیاجات وی باشد ابزارهائی برای آنچه لازم دارد میسازد ولی وقتی بتکامل میرسد روح جاودانی خود راآشکار میکند. دنیای احتیاج‌وابزار ایجاد حسادت وکینه‌ورزی وموانع وقراول و تجاوزهائی بضرر سایرین میکندوکار رابجنگ‌میرساند. ولی دنیائی که درآن انسان باهویدا ساختن روح خود طعم ابدیت رامی‌چشد همدردی ودوستی وصلح را میپروراند.

وقتی اروپا باکلید علم اطاق مرموز عالم رابازکرد درآن قوانین ثابتی را در هرگوشه وکنار دید. ولی تماس دائمی‌باآنها ظاهراً نکته‌ای راازیاد اروپا برده‌است وآن چیزی است که ماوراء قوانین ومربوط به معیارهای انسانی‌میباشد. استفاده‌عملی ازقوانین ماده منجر به کامیابی دنیوی میشود ولی چیزعالی‌تری هم‌هست که انسان به‌آن ادعا دارد .وقتی مدیر یک مزرعه چای مقررات‌خودرا بشدت‌نسبت بکارگران اجرا میکند چای بیشتر وبهتر بدست‌میآید ولی درمورد رابطه اوبا دوستانش‌مقرراتی نیست ونمیتواند باشد. مقررات‌مزرعه چای قسمتی از عالم مادی راتشکیل میدهد ولی فکر اینکه دوستی جزئی از حقیقت جهانی نیست باعث پژمرده شدن انسانیت میشود. مانمی‌توانیم حرارت خویشاوندی خود را به ماشین‌بسط دهیم. اگر ماوراء ماشین چیزی نباشد احتیاج ما بآن حرارت چگونه رفع میشود ؟ توجه بیحد بعلم ظاهراً باعث شده‌که اروپائیها روح راکنارگذارند ودرطرح زندگی، محلی‌برای آن نداشته باشند. توجه بیحدبه‌روحانیت، شرق را ضعیف و سست نموده ولی آیا میتوان گفت که ماده‌پرستی یکطرفه غرب باوکمک میکند که‌به تکامل خویش‌نائل‌شود ؟

مردمی که ارتباطشان باعالم شبیه به رابطه مباشرمزرعه چای باکارگران وی میباشد بسطح عالی کفایت میرسند. از حق نباید گذشت که آن‌مباشر وظیفه خودرا که شامل سرپرستی دقیقی ازکارگرانش میباشد انجام میدهد اومسکن کارگران را مانند قطعات پارچه‌ای که باقیچی بریده شود تقسیم‌میکند وبرای بیمارستان و بازار و

نظایر آنها اقداماتی بعمل میآورد ولی خیرخواهی اوفقط جزئی ازخوب اداره کـردن است و جنبه خصوصی ندارد و درعین‌حالیکه بمنافع او میافزاید وحتی ممکن است نتیجه‌ای هم برای کارگران داشته باشد خوشبختی واقعی‌برای کسی نمیآورد.

نباید کسی تصور کند که منظورم رابطه بین ارباب غربی و مشرق‌زمین‌مطیع است. ایمان‌بماشین‌شکافی دررابطه انسانی حتی درمغرب زمین ایجـاد کرده است. تلاش برای اتحادافراد بشر بوسائل مصنوعی که آنها را مانند قطعات کاغذیا چوب که بهم چسبانده یامیخ میشوند رابطه طبیعی و ثمربخشی راکه میتوان آناً وحـدت معنوی عمیق بوجود آورد سست میکند. باوجود این درمورد اینکه مغرب‌زمین بـا رفتار ماشینی خود نسبت به‌افراد توانسته‌است ثروت هنگفتی جمع‌آوری کند تردیدی وجود ندارد. غرب انبوه کالاهای متعدد ازکارخانه بیرون‌داده‌وآنها را دربازارهای دنیـا فروخته و ساختمانهائی که سربابرمیساید بپا نموده است بعلاوه تربیت را برای تمام طبقات اجتماع فراهم کرده و بیمارستان ودرمانگاه برای همه ساخته وفرصتهای فراوان برای امرار معاش‌میلیونهابوجودآورده ونسبت به‌بشر ازراههای بیشمارخدماتی نموده است. علتش اینستکه ماشین درجنبه ظاهری‌عالم واقعیت مخصوص بخـود دارد ولی هواخواهان آن‌که تحت تأثیر عقده‌ای قرارگرفته‌اند آرزوی نتایج‌سریع‌تر وبیشتری را میکنند وهرچه حرص آنها زیادتر میشود کمتر تردیدی در تحقیرهمنوعان خودروامیدارند. حرص یک‌احساس پلیداست ودرنتیجه یک‌عامل تولیدکننده‌نیست‌و وقتیکه حرص نیروی محرکه تمدن میشود رابطه روحی انسان راضعیف میسازد. هرچه ثروت مادی وقدرت ورفاه اینگونه تمدن‌زیادتر باشد نیروی معنوی‌انسان کمتر قدرت دارد.

تصویر از یک خط بوجود نمیآید بلکه ازاتحاد چند خط آشکار میشود تمـام خطوط کوتاه وبلند بیکدیگر وصل شده‌ورابطه متعادل آنها تصویر را بوجود میآورد نقشه‌های خانه‌راکه روی کاغذ اوزالید چاپ شده نمیتوان تصویر خواندچون‌خطوط آن بایک ارتباطی معنوی ودرونی بیکدیگر وصل نشده‌اند بلکـه ارتباطی خارجی و

متناسب بااحتیاجات عملی دارند. یک تصویر چیزی را خلق میکند یک نقشه فقط چیزی را میسازد.

جامعه‌ای که درانقیاد روح سوداگری است مثل یک نقشه بزرگ میشود که خصوصیات تصویر را ندارد ورابطه معنوی بین افراد را سست میکند. ثروت، ارابهٔ این اجتماع است و ثروتمند، ارابه‌ران آن. ارابه را مردم معمولی که بازنجیرهای محکم بآن بسته شده‌اند بجلو میکشند و وقتی چرخهای آن با سر وصدا بجلو میرود میگویند تمدن درحال‌پیشرفت‌است. این حرکت پیروزمندانه خدای جمع کننده‌ثروت سرور و خوشبختی برای بشر نمیآورد چون‌حس احترامی نسبت بچنین خدائی‌ندارند. وقتی مردم بایک رابطه ظاهری دورهم جمع‌میشوندبطغیان‌میپردازند. اینوضع بخوبی درانقلاب اجتماعی کنونی که آسمان اروپا راپوشانده است هویدا میباشد. هندقدیم تلاش کرد بوسیله اتحاد ظاهری مردم بجای اتحاد روحی و مذهبی، اجتماع را از کاربیندازد. اروپای‌جدید هم بااتحاد مردم بوسیله قوانین اقتصادی واجتماعی‌بجای قوانین روحی و اخلاقی، اجتماع را ازهم میپاشد. هر دو طریقه نسبت بروح انسانی بی‌اعتنائی میکند ورابطه زیادی با حقیقت معنوی ندارد.

حقیقت معنوی چیست ؟ مسیح گفت که او وخدا یکی‌است این یک حقیقت معنوی است. وحدت پسر با پدر یک وحدت واقعی میباشد ولی رابطه بین مباشر مزرعه چای وکارگران اوهرچه باشد وحدت واقعی نیست.

من حرصی راکه‌اکنون بقلب تمدن اروپائی‌حکومت‌میکند محکوم‌ساخته‌ام. چرا باید حرص رامحکوم کرد؟ چون همان‌طورکه «ایسااوپانیشاد» گفت به‌حقیقت نمیرسد. و بمردمی که میگویند به حقیقت اهمیتی نمیدهند و فقط لذت را می‌خواهند، «اوپانیشاد»جواب میدهد: « البته‌لذت ببر ولی لذتی بدون حقیقت‌نیست.» باینجهت این سئوال پیش میآید : « آن حقیقت چیست؟» جواب آن اینست: علم باینکه همه‌چیز این دنیا را خداوند پوشانده‌است. اگر خود دنیا حقیقت نهائی بود وچیز دیگری ماوراء آن وجود نداشت دراینصورت تملک چیزهای دنیوی‌عالی‌ترین

فعالیت دنیوی‌وحرص، بزرگترین منبع لذت بردن ازآن محسوب میشد. ولی‌عالیترین حقیقت اینستکه‌خداوند، کمال همه‌چیز است دراینصورت درک این حقیقت‌عالیترین فعالیت انسان میباشد. «اوپانیشاد» نیز میگوید که حقیقت رابا انکار نفس میتوان یافت نه بوسیله حرص. درهفت ماهی که درسنگر آسمان‌خراش ثروت امریکا گذراندم میدیدم که‌آن کشور درجهت مخالف حرکت میکند. دنیائی‌راکه «اوپانیشاد»ناچیز وگذران میناماد،آنها بالاتر ازهرچیز میدانند وخدائی که همه چیز را میپوشاند خود درآنجاازگردوخاک غلیظ دلارمستور شده است.حقیقت وحدت می‌بخشد ولی‌ثروت باعث نفاق میشود. روح‌رادچار قحطی میسازدوتکامل خود رادرجمع‌آوری‌دیوانه‌وار وبیقرار میداند. هرکسی‌هرچه‌بیشترداشته‌باشد آرزوی تحصیل مقدار بیشتری رادارد که نه استراحت می‌فهمد و نه لذت.

پس تکامل رادرکجا میتوان یافت؟ جواب این سئوال راحکمای هندقدیم بدینصورت دادندکه تکامل دروحدت‌است. سیب‌ازدرخت‌میافتد وماميتوانیم‌تعداد آنرا بشماریم. شخصی که‌عقیده‌دارد که‌حقیقت‌درباره افتادن سیب اینستکه پی‌درپی آنها را بشمارد مواجه باین سئوال میشود: «بالاخره چه؟» او هرگز نمیتواند جواب آنرا بدهد یااز شمردن خودداری‌کند. ولی بمجردی‌که افتادن سیب باعث کشف قوهٔ جاذبه میشود ماشاد میشویم وبهدف میرسیم.

این نکته مربوط به حقیقت درباره افتادن سیب بود. حقیقت راجع بانسان را کجا میتوان یافت؟ درآمار؟ بوسیله شمردن آنها؟ آیا حقیقت مربوط بانسان را در اعداد بی‌پایان میتوان کشف کرد؟

این مسئله راکه چگونه حقیقت انسان تجلی میکند اوپانیشاد جواب گفت: «کسیکه تمام موجودات‌را دروجود خویش و وجود خویش را در تمام موجودات می‌بیند بدون‌بینش نخواهدماند.» در وجود خود محبوس‌بودن بمثابهٔ خاموش‌شدن ودر وجود سایرین خودرا یافتن بمنزله تجلی وجود خویشتن است.

تاریخ نمونه‌های بیشماری ازاین خاموشی‌وتجلی رانشان میدهد بودا بوسیله

عشق جهانی خود تمام موجودات را بصورت واحد میدید ونظریه وحدت انسانی او غذای آسمانی برای چینیها محسوب میشد ولی بازرگانانی که بخاطر حرص به چین رفتند سرگ ونابودی توزیع میکردند. تاریخ هرگز باین وضوح نشان نداده است که چطور انسان ازیکطرف تجلی میکرد وازطرف دیگر خود را خاموش میساخت.

میدانم واکنش خوانندگان من نسبت بچنین افکاری چگونه خواهد بود آنها خواهند گفت: «این درست همان مطلبی است که ما همیشه دربارهٔ اروپائیها گفته‌ایم وبهمین‌جهت است که نمیتوانیم با آنها سروکاری داشته باشیم‌آنها بطرز مغرورانه‌ای بدور خود حصار کشیده وآنقدر حریص میباشند که میخواهند دنیا رایک دفعه ببلعند و چون‌ماده‌پرستان‌خشنی‌هستند که فقط بدنبال علم‌دنیوی‌میروند. ما باید دانش اروپائی راسم مهلک بدانیم وازآن اجتناب کنیم.» گفتن چنین کلماتی خود علامت محدودیت است وعقل سلیم را نشان نمیدهد ودرهند قدیم کسی ازآن‌پیروی نمیکرد. طبق‌عقیده «مانو» انضباط را نمیتوان بااجتناب ازمسئولیتهای زندگی بکف آورد بلکه باید بوسیله علمی که درنتیجه انجام روزانه مسئولیتها حاصل‌میشود بدست آید. مسئولیتهای‌زندگی‌جزئی ازمسئولیتهای مادی عالم میباشند وبرای نیل بعالم معنوی باید ازبین آنها بگذریم وآنها را تصفیه وتلطیف کنیم نه‌اینکه ازآنها اجتناب کنیم. نظریه «مانو» را «اوپانیشاد» تأیید میکند وقتی میگوید که ما باکسب‌دانش دنیوی اول باید خودرا ازمرگ نجات دهیم. علم دنیوی امروز درکف متفکرین و علمای اروپائی است وما شرقیها که بآن احتیاج داریم باید ازآنها کمک بطلبیم.

یک جنبه فرهنگ معنوی مربوط به آزادکردن روح ازفشار عالم مادی‌میباشد این زمینه فرهنگ است وامروز دردست‌غربیها میباشد. اگر شالوده آن بحد کافی محکم نباشد اکثرمردم بعلت گرسنگی مجبورمیشوند تقریباً تمام نیروی خودرا مانند بردگان مادیات صرف آن کنند باینجهت غرب آستین خودرا بالا زده وبیل رابدست گرفته وآنقدر باجدیت مشغول کندن زمین است که وقت نگاه کردن بآسمان را ندارد فقط هنگامیکه طبقات بالا روی این شالوده محکم ساخته شده دوستداران هوا و نور

میتوانند بدون ناراحتی زندگی کنند.

حکمای قدیم ما گفته‌اند که جهل، اسارت است ودانش، آزادی. وقتی این جمله را بیان کردند فکر آنها معطوف دنیای معنوی بود ولی میتوان آنرا با دنیای مادی هم انطباق داد. کسیکه قوانین دنیای مادی را بداند آزادمرداست ولی‌آنکه نمیداند برده است. موانعی که بوسیله این دنیا درراه بشر گذاشته شده خیالی است و میتوان بوسیله علم آنرا از میان برداشت. غرب برای آزادی دنیای مادی تیشه بریشه گرسنگی‌وتشنگی ومرض وفقر زده است و بطور خلاصه تلاش میکند تا انسان راازمرگ‌نجات‌بخشد. ازطرف دیگر شرق، رمزرسیدن به ابدیت‌رادرزمان قدیم‌بوسیله جستجوی روح نشان داد. باینجهت اگر شرق وغرب ازیکدیگر جدا بمانند هردوی آنها دچار محرومیت میشوند. لزوم این وحدت را «اوپانیشاد» باینصورت تذکر داد که جهل منجر بمرگ ودانش منتج به ابدیت میشود. علم دردنیای مادی ضرورت دارد وروحانیت برای‌شناختن‌خداوند لازم‌است. وحدت‌شرق و غرب باعث وحدت معنوی و علمی میشود وچون‌وحدتی وجود ندارد شرق دچار فقر و بیروحی‌شده وغرب هم صلح وآرامش وخوشی ندارد.

برای اینکه مبادا سخن من سوءتعبیر شود باید توضیح دهم که یکسان‌بودن، وحدت نیست زیرا فقط کسانی‌میتوانند متحد شوند که باهم فرق داشته باشند. مللی که استقلال ملل دیگر را ازبین میبرند نابودکننده‌اصول تعلق‌بیکدیگر هستند. ملل امپراطوری‌طلب مانند افعی ملل دیگر را می‌بلعند واسم آنرا وحدت میگذارند اگر علاقمندیهای روحی علاقمندیهای مادی انسان را ببلعد نتیجه آنرا نمیتوان ترکیب روح وماده نامید. این‌ترکیب‌موقعی عملی است که هردو جدا بمانند ولی باهم‌متحد شوند. فقط بااعتراف بفردیت بشر درمسائلی که ازهم جداهستند میتوان به اتحاد واقعی درمسائلی که وحدت دارندنائل شد. ملل کوچک اروپائی از پایان جنگ جهانی وآغاز اشتیاق‌اروپا بصلح درمورد خودمختاری دراعمال‌خود پافشاری کرده‌اند. در عصر نوین که اکنون در اروپا آغاز میشود قدرت ثروت هنگفت و امپراطوری

عظیم واتحادیه‌های بزرگ‌همه درهم شکسته شده و وحدت واقعی‌براساس آزادی حقیقی ایجاد خواهدشد. مردمی‌که برای عصرنوین درتلاش هستند باید برای آن آزادی‌کوشش‌کنند و بخاطر داشته باشندکه نه‌تنها ملل معین بلکه تمام بشر را آزادی بخشند.

«کسیکه تمام موجودات را دروجود خود وخود رادر تمام موجودات می‌بیند بیخبر ازحقیقت نمیماند.» آیا تمام تاریخ بشر تشریح دائمی‌این نظریه‌قدیمی‌نیست؟ دراوائل تاریخ نژادهای بدوی را می‌بینیم‌که اجتماعات‌کوچک درمیان موانع طبیعی‌کوه و اقیانوس‌تشکیل‌داده‌اند. اقوامی‌که نتوانستند متحد شوند وفقط نسبت بهم سوءظن داشتند وبغارت وبکشتار یکدیگر میپرداختند مدتها است نابود شده‌اند وآنهاکه روح واحد جهانی رادرهمنوعان خود متجلی یافتند وجود خود را بعنوان ملل بزرگ آشکار ساخته‌اند.

امروز علم راههای متعددی را برای مسافرت ازراه دریا و خشکی وآسمان‌باز کرده و آنقدر وسائل نقلیه در هر قسمت گذاشته‌که موانع جغرافیائی دیگر تقریباً وجود خارجی ندارند. نه‌تنها مردم بیشمار بلکه ملت‌ها دورهم جمع‌شده‌اندبطوریکه مسئله وحدت بشر بسیار مهمتر ازسابق شده است. چه‌چیزی‌کسانیرا‌که علم‌بیکدیگر نزدیک‌کرده متحد خواهد ساخت؟ نیروهای‌خارجی‌که‌آنهارا بهم‌میپیوندند بسرعت مشغول‌کار است ولی نیروهای داخلی‌که میتواند باعث وحدت شود بکندی پیش میرود مثل اینستکه لوکوموتیو ازقطار جداشده وبسرعت درحال‌حرکت است‌وراننده که عقب مانده بدنبال آن میدود. تماشاچیان اروپائی‌که‌ازسرعت لوکوموتیو دچار هیجان شده‌اند فریاد میزنند: «ترقی درحقیقت همین است» ولی ماعابرین ساده‌لوح وکندروی شرقی باید یادبگیریم‌که‌درمقابل تکان شدید این پیشرفت ایستادگی کنیم. چیزهائی‌که‌نزدیک بهم بوده ولی بهم گره نخورده‌اند اگر حرکت‌کنند قطعاً باهم تصادف خواهندکرد تکان این تصادف هرچه هم در بعضی‌شرایط سالم باشد رویهمرفته لذت‌بخش نیست.

بهرحال معلوم است که ملل بیکدیگر نزدیک‌شده‌اند بدون اینکه متحدشوند ودرد شدید آن دنیا را رنج‌میدهد. چرا ایندرد را تسکین نمیدهند ؟ چون مللی که متحد شدن دربین مرزهای خود را فراگرفته‌اند نمیدانند چگونه درماوراء آن حدود همان عمل را بکنند.

وقتی انسان تحت فشار وضع موجود علائمی ازحقیقت بین مرزهای خود کشف میکند کم کم برای آن مرزها ارزشی‌بیشتر ازحقیقت قائل میشود وکشیش رامهمتر ازخدا میداند وبافسر شهربانی بیش از پادشاه احترام میگذارد. ملت‌ها با نیروی حقیقت بزرگ شده‌اند نه با ملیت‌پرستی. باوجود این اروپا افرادی را در قربانگاه ملیت‌پرستی‌ازهرگوشه دنیا جمع میکرد. مادامیکه افراد قربانی بیگانه بودند کسی اعتراض نمیکرد ولی وقتی در ۱۹۱٤ اروپائیها شروع بقربانی همنوعان‌خود کردند عده‌ای ازآنها باین فکر افتادند که‌ملیت‌پرستی، بت‌نیکوکاری نیست زیرا فرقی بین قربانیهای اروپائی وغیراروپائی نمیگذاشت‌تا آنموقع این ملیت‌پرستی نرم‌ترین قسمت آسیا رابعنوان لذیذترین قسمت‌برگزیده وعیاشی ولاف وگزاف را باوج خود رسانده بود. ولی برخی ازاروپائیها کم کم دراین فکر فرورفته‌اند که آیا اینکارواقعاً کار خوبی‌است؟ وقتی‌جنگ‌بشدت ادامه داشت فکر میکردند که باخاتمه آن ملیت‌پرستی ناپدید خواهد شدولی جنگ باینصورت پایان‌یافت که ازنو بانقاب صلح آغازشود. متفکرین اروپائی‌میترسند که ملیت‌پرستی‌باوجود رنجهائی که‌بوجودآورده وضربه‌هائی که خورده هنوز نیرومند باشد. این علاقه خطرناک برای تجاوزکه‌مردم‌رارو گردان ازوحدت بین‌المللی میسازد حماقت ملی‌است. ولی این حقیقت باقی است که مردم دنیا بهم نزدیک شده‌اند وچون هیچ ملتی هرچه‌هم امپراطوری طلب و قوی باشد نمیتواند اینموضوع را انکارکند ناچارند باآن سازگاری‌پیدا کنند والا پایانی برای این جنگهای نابودی که به تحریک احساسات مللی‌وسیاست مزورانه درمیگیردوجود نخواهد داشت.

تربیت عصر جدید باید با روح‌زمانه‌دمساز باشد. پرستش کنندگان روح‌ملیت وظیفه خود میدانند که بهانه‌ای‌برای اشاعهٔ تجاوز بوسیله تربیت بتراشند درسالهای

اخیر ملل اروپائی آلمان‌رابرای اینکه تربیت را اسیر کینه‌توزی سیاسی ساخته مقصر شمرده‌اند باوجودیکه هرملت بزرگ اروپائی همان کار رادرگذشته کرده است. همه آنها تربیت را ماشین جوجه کشی ملیت‌پرستی کرده‌اند بااین فرق که آلمان بعلت‌این که جنبه علمی آن بیشتر ازسایرین است بهترین ماشین را اختراع کرده و بهترین جوجه را درآورده است. روزنامه‌های آنها چه کاری دارند جزاینکه با همان منظور مشتی دروغ بخورد مردم بدهند؟

مهمترین درسی که امروز باید فرا گرفت اینستکه چگونه ازاین ملیت‌پرستی‌پر ازنخوت میتوان خلاص شد. تاریخ‌فردا بافصلی درباره هواخواهی بین‌المللی آغاز خواهد شد واگر ما عادات ورفتار وآداب وطرز فکری راکه مخالف اصل جهانیت است حفظ کنیم برای فردا شایسته نخواهیم بود. میدانم که مسئله‌ای بنام غرورملی وجود دارد ولی آرزوی واقعی من اینستکه باعث ازخاطر بردن اینموضوع نشود که کوشش جدی حکمای هند همواره معطوف‌الغای تفرقه‌بوده‌است. ما صدای زنان و مردانی را ازماوراء دریاها میشنویم که ازخود میپرسند که‌چه‌افکار و کردار غلط‌آنها باعث سقوط آنها به بحران فعلی شده است. ماازاین کشور دوردست میتوانیم بآنها بگوئیم که مصیبت آنها ازاشتباه آنها سرچشمه گرفته که وحدت بشررااز‌فعالیتهای گوناگون خود خارج کرده‌اند. «کسیکه وحدت بشر را بوسیله منطبق کردن‌خویش باجهان‌درک کرده‌باشداز جهل‌و اندوه رهائی‌یافته‌است.» صدای مردم را از ماوراء دریاها میشنویم که برای صلح فریاد میزنند وما باید بآنها بگوئیم که صلح موقعی بدست میآید که آسایش پیدا شود. آسایش هنگامی بجنگ میآید که وحدت بوجود آید. باید بآنها پیام هند قدیم را برسانیم که «ادوایتا»ی منحصر بفرد و نامرئی، صلح‌جو وجاودانی است. عصر تازه‌ای‌درشرف‌آغاز شدن‌است وراه صحیحی که‌بایدبه استقبال آن بشتابیم اینستکه‌خاک وخاکروبه دوران گذشته‌رابایدهمانطوریکه‌غرب شروع کرده‌ازبین ببریم. احساس شرمساری میکنیم که‌دراین کشور توده زباله‌های انباشته گذشته را بعنوان نقطه‌مناسبی برای خوش‌آمد گفتن به آینده برگزیده‌ایم. این نکته را عمداً ذکر میکنم چون‌احساسی‌بنام غرور ملی وجوددارد. فکر وجود

منحصر بفرد ونامرئی متعلق بما است پس چطور بدون داشتن آن فکر و تثبیت آن‌در ذهن خود میتوانیم باستقبال طلیعه عصر نوینی بشتابیم ؟

امید باطنی من اینستکه مراکز تربیتی‌ما میعادشرق و غرب باشد. دردنیای سودمادی، افرادبشر نه از جنگ دست‌برداشته‌اند و نه بآسانی دست ازآن خواهند کشید ولی موانعی درراه تماس آنها درزمینه مبادله فرهنگی وجوددارد. مردی که میهمانی‌بخانهٔ خود نمیخواند وتنها زندگی میکند کوته‌فکر است. اینموضوع در باره یک ملت هم صادق است یک ملت اضافه برفراهم ساختن وسایل آسایش خودباید مهمانخانه‌هائی برای پذیرفتن مسافرین ممالک دیگر داشته باشد و از این‌لحاظ مؤسسات تربیتی ملی آن بهترین مهمانخانه‌است. متأسفانه تربیتی که‌بوسیله مدارس دولتی ما فراهم میشود جنبه هندی آن بسیارکم است و بیشتر آن صدقه‌هائی است که از غرب گدائی شده باینجهت این عذر از طرف مؤسسات تربیتی هندی اظهار می‌شود که چون باصدقه و گدائی‌زندگی‌میکنندنمیتوانند وظیفه مهمان‌نوازی راانجام دهند. ولی درست نیست که ازآنها انتظاری نباید داشت من خودم غربیها راشنیده‌ام که میپرسند : «صدای هند کجا است ؟» ولی وقتیکه سائلین غربی بدرخانهٔ هند آمده وگوش میدهند انعکاس صدای ضعیف خودآنها بگوششان میرسد ومانندطعنه‌ای بنظرشان میآید. هندیهای‌متجدد رادیده‌ام که‌وقتی‌از مطالعات‌آثار «ماکس‌مولر»(۱) بتازگی فراغت یافته‌اند شباهتی به دسته موزیک بادی اروپائی دارند خواه‌مشغول رجزخوانی دربارهٔ تمدن قدیم باشند یا غرب را محکوم ومردود شمارند.

امیدوارم که هند ازطرف تمام کشورهای شرقی مؤسسات تربیتی احداث کند که مردم ازتمام قسمتهای جهان بدنبال کشف حقیقت درآن‌جمع‌شوند. کشورمامنابع کافی برای انجام‌این طرح دارد وازطرف هرکشوری که بهند دعوت‌شود بآنجاخوانده خواهد شد و چون مهمانی عزیز و محترم مورد پذیرائی قرارخواهد گرفت. ولی مسئله افتخار یا شرمساری ابداً در بین نیست نکته اصلی اینستکه حقیقت درک و

۱- مولر مستشرق آلمانی است (۱۹۰۰-۱۸۲۳)

اظهار شود تنها باین منظور که روح بشر آزاد شود و تجلی نماید. نظریه تجلی انسان باید بوسیله تربیت اشاعه یابد وبوسیله اعمال ما اجرا شود درآنصورت با محتـرم ـ شمردن بشر محترم جلوه خواهیم کرد وبا استمداد ازدوره‌ای نوین به ضعف عصـر فعلی تسلط خواهیم یافت. «کسیکه تمام موجودات را در وجود خود و خود را در تمام موجودات میبیند بیخبر ازحقیقت نخواهد ماند.»

این جمله باید شعار مؤسسات تربیتی ما درهند باشد.

۱۹۲۱

(این مقاله درجلسه معلمین وشاگردان «سانتی نیکتان» در ۱۹۲۱ خوانده شد وهمانسال در مجله «پروباسی» انتشار یافت ودر ۱۹۳۵ جزء کتاب «سیخشا» بچاپ رسید.)

طفیلی ها جریمهٔ تغذیه آماده خود را باین ترتیب میپردازند که ظرفیت جذب غذای طبیعی‌را از کف میدهند. در تاریخ بشر همان گناهی که باراکد گذاشتن یک استعدادصورت‌میگیرد همیشه باعث‌انحطاط شده‌است. انسان‌نه‌تنهاموقعی که‌از وجود سایرین زندگی خود را تأمین میکند طفیلی است بلکه موقعیکه خود را باوضعی جدا ناشدنی به اوضاع خارجی‌میپیوندد و به اوضاع راکد میچسبد وبدون اراده خودروی آب رودخانه شناور می‌شود همان حال را دارد. این تسلیم کامل بوضع خارجی‌مورد تصویب و تجویز نیروی درونی نیست و در نتیجه وقتی انسان دیگر با اراده خود بفعالیت نمیپردازد وصرفاً طبق عادت بحرکت میافتد تبدیل بیک طفیلی میشود چون او دیگر قدرت و ظرفیت انجام وظیفه خودراکه تبدیل غیر ممکن به ممکن است و راه پیشرفت او در نیل به سرنوشت واقعی بشر محسوب میشود ازکف داده است.

از این لحاظ حیوانات طبقه پائین طفیلی هستند و چون محیط بر آنها حکومت میکند زندگی و مرگ آنها تابع بر گزیده شدن طبیعی‌است. آنها بدستور طبیعت جلو یا عقب میروند وذهن‌آنها که فاقدنیروی رشداست‌راکد میماند. زنبور عسل ملیونها سال کاری جز ساختن کندوی خود بیک شکل معین نداشته است و در عین حالیکه سلولها تکاملی یافته‌اند زنبور عسل اسیرعادات محدود و تغییر ناپذیرزندگی کندوئی خود مانده است. طبیعت در مورد موجودات طبقه پائین جبن عجیبی آشکار ساخته وآنها را زیر حمایت دامن خود گرفته و غرائزآنها را محدود نگاهداشته که مبادا بسراغ آزمایشهای جسورانه و خطرناك بروند.

ولی خداوند در مورد انسان شجاعت خلاقدای نشان داد و در حالیکه ظاهر اوراضعیف وعریان وبی دفاع گذاشت طبیعت‌درونی‌او را آزاد کرد. انسان بااحساس شعف از این آزادی برخاست و فریاد کرد: « من غیر ممکن را عملی خواهم کرد.

من تثبیت اوضاع را بهمان صورتی که هست قبول ندارم و وقایعی را بوجود خواهم آورد که هرگز وجود نداشته است. »

باین ترتیب انسان در اوائل تاریخ خود که سرنوشت بشر توأم با موجودات دندان دراز وچنگال‌دار شداو برخلاف آهو پابفرار نگذاشت و مانندلاك پشت خود راپنهان‌نکردبلکه با سنگ چخماق شروع کرد که غیرممکن‌را عملی سازد واسلحه‌های قوی‌تر بسازد. دندان و چنگال او محصول نیروی درونی او بود نه هدیهٔ طبیعت و باینجهت برای تکامل خود از اتکاء بقانون هوسباز برگزیده شدن طبیعی برکنار وآزاد بود.

ابزارهای او کاملتر شد و از سنگ چخماق به آهن رسید و نشان داد که‌فکر او جویا و فعال‌بوده و راکدو محدودبه محدودیتهای محیط نیست. آنچه از دسترس او خارج بنظر میرسید در دسترس قرارگرفت و بدون اینکه بسنگ چخماق در-سطح زمین قناعت کند بسراغ سنگ آهن در زیر خاك رفت و چون روش سهل‌وساده تراشیدن سنگ او را اقناع نمیکرد شروع به ذوب سنگ معدنی کرد و آنرا باچکش سروصورت داد ومادهٔ سخت ومقاومی‌را بکمك خود طلبید. طبیعت بشرطوری است که باید بوسیله فعالیت دائمی لذت بجنگ آورد نه‌تنها موفقیت. او باید بطرز خستگی ناپذیری کارکند تا ازسطح به اعماق برسد و از بدیهی به مرموز دست‌یابد از آسان به مشکل و از طفیلی بودن به ارادهٔ آزاد وازآلت دست احساسات قرار گرفتن به ثبات و انضباط نفس تکامل پیدا کند. اینست راه پیروزی های او.

برخی ازمردم این ادعا را اقامه کردند: « سنگ چخماق اسلحه اجدادمقدس ما بوده وکنارگذاشتن آن ترك میراث نژادی ما است. » باین ترتیب میراث‌نژادی خود را حفظ کردند ولی میراث بزرگتر بشر راکه بآنها هم تعلق داشت ازکف دادند. هنوز مردمی دربین ما هستندکه متعلق بعهد حجر میباشند ولی آنها راباید تبعید شدگانی دانست که‌خودرا در جنگل و غار پنهان‌میسازند. اینها برتبه طفیلی محیط تنزل یافته وباچشمان بسته مجبورندسنگینی وضع موجود را بدنبال خودبکشند وچون نتوانسته‌اند استقلال درونی را بیابند باید آنرا در دنیای خارج هم ازکف

بدهند. آنها مشعر باین اصل نیستند که وظیفه واقعی بشر اینستکه با نیروی خود غیر ممکن راممکن سازد و نمیتواند خود را محدود به آنچه درگذشته رخ داده‌است بنماید بلکه باید بسوی آنچه باید باشد پیشروی کند.

سی‌سال پیش هنگامیکه هندوستان تربیت انگلیسی میبافت و تقاضای حقوق سیاسی را داشت من سعی کردم بهموطنان خود بفهمانم که انسان برای حقوق خود نباید گدائی کند بلکه بایستی آنرا برای خود بوجود آورد. انسان با طبیعت درونی خود زنده است و در آنمورد ارباب خویش میباشد. اتکاء داشتن بخارج بخاطرمنفعت درحکم آزار دادن نفس واقعی خویش است. انکار حقوق سیاسی حقیقتاً کمترازبار شرمساری ادعیه و التماس ما حزن انگیز بود.

بعداً زیرتیغ تجزیه، اضطراب به بنگال روی آورد ماشروع به تحریم منسوجات انگلیسی کردیم ولی اینکار فقط منافع صاحبان کارخانه های بمبئی را بطرز گیج کننده‌ای بالا برد درآنموقع ناچار شدم بگویم: «این راه صحیح نیست چون زیاده ازحد کم بها است. تمام احساسات شما بر ضد بیگانگان برانگیخته شده و به هموطنان خود توجهی ندارید. خشم بر ضدبیگانه، نه علاقه بملت خویش محرك شما است» تذکری هم دادم: «وجود بیگانه درهند یک تصادف تاریخی است ولی حقیقت عمیق تر اینستکه کشور ما وجود دارد و در حالیکه اولی «مایا» (۱) و خیالی است دومی واقعیت درونی و تغییر ناپذیر میباشد بعلت خشم یا احساسات گرم دیگر «مایا» در نظر ما بزرك جلوه میکند و صورت عقده را بخود میگیرد. و خواه با غضب فراوان با آن دست و پنجه نرم کنیم یا با احترام سر تعظیم بآن فرود آوریم نتیجه همان است. «مایا» مانند تاریکی است که نمیتوان با سریع ترین ماشین بخار از وسط آن گذشت و آنرا با آب هفت دریا شست. ولی با روشن کردن چراغ و درخشیدن نور ضعیف آن «مایا» ناپدیدمیشود. «شاسترا» ها (۲) بما میگویند که حتی کوچکترین حقیقت ما را از بزرگترین هراس نجات میدهد. ترس در ذهن انسان جنبه منفی دارد و نمیتوان آنرا با نفی دیگری از بین برد و اگر مدتی هم ناپدید شود باززندگی تازه‌ای از سر

۱- طبق نظریه‌فلسفه هندو «مایا» جنبه‌غیر حقیقی وجودمیباشد. ۲- کتب‌مذهبی

میگیرد و مثل غول « راکتاویچا » (۱) تولید مثل میکند. تنها حقیقت است که با جنبه مثبت خود نفی‌رانفی میکند.

دولت بیگانه در هند بوقلمون‌صفت است. امروز بصورت انگلیسی جلوه‌میکند و فردا شکل بیگانه دیگری را بخود میگیرد پس فردا بدون کاسته شدن کینه آن بصورت هموطنان خود ما در میآید. شاید مابتوانیم با اسلحه کشنده‌ای حکومت‌غول مانند بیگانه را شکارکنیم ولی هر لحظه با تغییر رنگ و قیافه خود ما را عاجز و متحیر میسازد. فقط وقتیکه در درون خود احساس کنیم که کشور ما موجودیت و واقعیت دارد « مایا » عقب نشینی میکند.

فکر اینکه کشور ما متعلق بماا ست فقط بخاطر اینکه در آن متولد شده‌ایم مربوط بکسانی‌است که‌مانندطفیلی به ظواهرزندگی‌چسبیده‌اند. چون تصویر واقعی انسان در عمق طبیعت او است هرکشوری راکه با حکمت و اراده و فداکاری و اقدامات خود خلق کند وطن واقعی او میشود. معمار جهان هم وجود خود را در آفریدهٔ دست خویش آشکار میسازد.

منظور ما چیست وقتیکه سخن از خلق کردن کشور خود میرانیم؟ مقصود اینستکه روح درونی خودرا بسوی محیط خارج گسترش میدهیم و فکر وکردار و خدمات خود را برای آن بکار میبندیم. وطن یک شخص باید هم تصویر و هم‌آینه حیات درونی اوباشد.

سالها پیش در مقاله‌ای بنام « اجتماع و حکومت » بتشریح اینموضوع پرداختم که چگونه میتوانیم سرزمینی راکه در آن‌متولد شده‌ایم حقیقتاً از آن خود کنیم. این نکته را تأکید کردم که باید کشور را از سستی و بی اعتنائی بازستانیم نه‌از خارجی. هروقت تقاضای احسانی جلو در خانه حکومت بیگانه کرده‌ایم سستی خود را تشدید نموده‌ایم و اعتبار هر نوع پیشرفت نصیب دولت میشود و نتیجه‌آن از بین رفتن کشورما است و در مقابل تحصیل منافع مادی ارزشهای معنوی خودرا ازدست میدهیم.

۱ـ قهرمان دیواست که هرقطره‌خون آن‌تبدیل به‌دیو عظیم‌دیگری مانند خوداومیشد.

«یاگناوالکیا» در « اوپانیشاد» میگوید : « پسر نزد ما عزیز است نه برای اینکه آرزوی پسر داشته‌ایم بلکه بخاطراینکه دروجود او وجودخودرا درک‌میکنیم» .

این نکته درمورد وطن هم صدق میکند وباید نزد ما عزیز باشد چون تجلی وجود خود ماست. وقتی آنرا درک کنیم دیگر بانتظار لطف سایرین برای پیشرفت کشور خود نخواهیم نشست.

دراین بحث چیزی نبود که گوش وطن‌پرستان مارا بیازارد ولی اعتراضی راکه باآن‌مواجه شدم‌ازیاد نمیبرم. این اعتراض دودلیل داشت یکی غضب کامل‌ودیگر طمع.

نشان دادن غضب یکنوع تفنن‌احساساتی است. درآنروزها چیزی نبود که مانع لذت ازتن‌آسائی ماشود ماکارگران را به اعتصاب وامیداشتیم وعدلهای‌لباس رامیسوزاندیم وهرکسی راکه ازما پیروی نمیکرد سرزنش میکردیم بدون اینکه جلو زبان یا رفتار خودرا بگیریم. پس‌ازپایان این جریان روزی یک دوست ژاپونی ازمن پرسید : «چطور است که شما مردم نمیتوانید کارخود را باسکوت وآرامش و تصمیم راسخ دنبال کنید ؟ این اتلاف نیرو بهترین راه رسیدن‌بهدف‌نیست. » مجبور شدم جواب بدهم : « اگر هدف برای ما روشن بود طبیعتاً میتوانستیم باکف نفس اقدام کنیم ولی چون فقط دل خود را باابراز علائم خشم و غضب خوش میکنیم برآشفتگی شدید وبدون هدف ما باعث اتلاف نیروی ما میشود تا جائیکه دیگر چیزی باقی نمیماند». بهرحال هموطنان من‌حدی‌برای ابراز احساسات خود که‌مورد توهین قرارگرفته بودقائل‌نمیشدند. همهٔ آن اوضاع عجیب بود. درآنموقع من وارد صحنه شدم ودر خواست اقدام‌دیگری کردم وفقط موفق شدم مقداری ازخشم‌وغضب آنها را بسوی خودم جلب کنم.

دیگر موضوع طمع است هدفهای باارزش را فقط ازراههای دشوار میتوان به بدست آورد ولی ماخواستیم آنرا ارزان بچنگ آوریم وآنها را با صدای تهدید آمیز بدست آوریم نه دست‌بسینه. کشور ماازاستادی این حیله بسیار شادمان شده بود مثل این بود که‌انسان‌به‌حراجی‌برودو کالاهای‌بازارسیاسی‌را ارزان‌بخرد. کسیکه پول

مختصری دارد آنقدر ازپائین بودن قیمت مسرور میشود که توجهی به کیفیت ندارد وبهرکس که دراین مورد شک وتردیدی بخود راه دهد حمله میکند.

درآنروزها «مایا» یا جنبه ظاهری برما تسلط داشت. این نکته جالب است که یکی از رهبران سیاسی آنروز گفت: « یکدست من به گلوی دولت انگلیس ودست دیگر بپای اواست.» باینجهت برای کشور خود دیگر دست نداشت. ولی این رویه ازآنوقت تابحال تغییر یافته است. ماا کنون حزبی داریم که هردو دستش بگلوی دولت بیگانه است و حزب دیگر هردودست را بپای اودارد ولی هیچکدام از آنها فایده ندارد چون اقدامی که صرفاً مربوط به بیگانه باشد بی‌نتیجه است.

درآنروزها هرنوع تحریکی متوجه قلب بنگال بود ولی احساسات مانندآتش فقط سوخت خودرا مصرف میکند وآنرا خاکستر میسازد وقوه خلاقه ندارد. ذهن بشر باید باصبر ومهارت ودوراندیشی مشغول فعالیت شود وازاین آتش استفاده‌ذوب کردن مواد سخت را بنماید و آنها را چکش‌خورسازد. ما نتوانستیم نیروی معنوی خودرا بکار اندازیم باینجهت موفق نشدیم سازمان دوام‌پذیری ازشعله احساسات عظیم آن‌زمان بوجود آوریم. علت شکست مادروجود خودمان بود. مدتهادرگذشته اعمال ما تحت تسلط احساسات از یکطرف و عادت از طرف دیگر قرار داشت و در نتیجه نیروی فکری ما خواب بود و جرأت نداشتیم بآن آزادی عمل بدهیم. احساسات مابود که باشتابزدگی بمصادره رفت و خواب مغناطیسی ناشیه از یک فرمول‌مرموز، ذهن وهوش مارا پوشاند. باسست شدن ذهن، گمراهی آسان میشود وهرگونه‌قولی که شبیه به چراغ جادوی علاءالدین داده شود باعث هیجان قلبی که پراز حرص وطمع است میگردد. البته چیزی بهتر ازآن چراغ جادو نیست بشرطیکه آنرا بدست آوریم. ولی کسیکه حرصش زیاد و توانائیش کم است اینموضوع را اعتراف‌نمیکند وقول‌چراغ جادو اورا بفعالیت بر میانگیزد و اگر بیهوده بودن انتظار او گوشزد شود بیشتر فریاد میکند مثل اینکه تمام دارائی‌اورا گرفته‌اند. در هیجان روزهای‌تجزیه، گروهی ازجوانان میخواستند بوسیله انقلاب جشن هزارمین سال را بپا کنند و خود

رامانند قربانیان درآتشی که برافروخته بودند میانداختند وازآنجهت نه‌تنها شایسته تکریم ما بلکه تمام دنیا هستند. حتی شکست آنها درخشندگی افتخارات معنوی را در بردارد. آنها در نتیجه فداکاری بی‌نظیر و مشقات فراوان بالاخره متوجه شدند که وقتی کشور آماده نباشد راه انقلاب بهیچ جا نمیرسد و جاده دروغی که راه‌کوتاهی بسوی مقصد بنظر میرسید نه‌تنها بآنسو نمیرفت بلکه تیغ و خار آن پای مسافر را زخم و پاره میکرد. تأدیه قسمتی از قیمت یک شیئی ممکن است باعث از کف رفتن هر دوی پول و شیئی شود. جوانان متهور آنروز تصور میکردند که با فداساختن جان خود برای تمام مردم باعث انقلاب خواهند شد. آنها بالاترین قیمتی را که برای فرد امکان دارد تأدیه کردند ولی کافی نبود. رهائی یک قوم باید از قلب تمام آنها سرچشمه بگیرد نه‌تنها از قلب عده‌ای معدود. در یک قطار راه‌آهن یک کوپه درجه یک تمام تسهیلات و آسایشی که در بردارد نمیتواند سریعتر از کوپه‌های درجه سه که بآن بسته شده‌اند حرکت کند. من مطمئنم کسانیکه از آن گروه وطن پرست جان بدربردند حالا میفهمند که مملکت باید بدست تمام مردم بوجود آید و نماینده فکر و اراده توده باشد و ازهرگونه استعداد استفاده کامل بشود.

وقتی به پیشرفت سایر ملل نظر میافکنم فوراً گاری سیاسی جلوچشم ما هویدا میشود وسرعت پیشرفت بستگی بآن دارد. فراموش میکنیم که گاری که به پشت اسب بسته شده باید مناسب حرکت باشد چرخهای آن باید درست و قسمتهای دیگر بطرز مناسبی ساخته و تنظیم شده باشد. گاری فقط محصول مصالحی نیست که روی آن چکش و اره کارکرده باشد بلکه فکر و نیرو برای ساختن آن مصرف شده است. ما کشورهائی را دیده‌ایم که درظاهر آزادند ولی وقتی اسب سیاست آنها را بحرکت درمیاورد سروصدای گاری تمام همسایگان را ازخواب میپراند و تکانهای شدید آن تمام اعضاء بدن مسافر را خسته وکوفته میسازد. گاری درطول راه چندین بارشکسته میشود و راه انداختن مجدد آن گاری بسیاردشوار است ونی‌از هرچه بگذریم بازهم وسیله‌ای محسوب میشود. قطعات منفصلی که کشورما محسوب میشودنه‌تنها پیوستگی

ندارد بلکه از قسمتهائی درست شده که با یکدیگر متضاد هستند و اگر آنرا به‌خشم وطمع و سایر احساسات وصل کرده و با سروصدا و بطور دردناکی بحرکت در آوریم چطورمیتوان نام آنرا پیشرفت گذاشت. دراینصورت نیروی حرکت چقدر دوام‌خواهد یافت؟ آیا عاقلانه نیست که اسب را برای مدتی در اصطبل نگاهداریم و بکار تعمیر گاری بپردازیم؟

از نوشتجات جوانان بنگال که‌از دروازه مرگ‌برگشته‌اند پیداست که همین گونه افکار آنها را هم رنج میدهد. بعقیده آنها چیزی که بیش از همه ضروری است آمادگی‌خودماسیباشد بعنی باید تقلا کرد که درون افراد توسعه یابد تا زمینه‌تقلای مشترك فراهم گردد. اینکار تنها با اطاعت کورکورانه به اوامر دیگران میسرنیست بلکه با انضباط و استدلال عملی میشود. هرچیزی که نتواند ذهن را روشن کند وباعث بهت و حیرت آن شود مانع پیشرفت خواهدبود.

مملکت را بوسیله نیروی خلاقه خود متعلق بخود ساختن حقیقتاً یک وظیفه وندای عالی است و فقط صورت خوانده شدن به یک تمرین مکانیکی را ندارد. چون انسان خود را مانند زنبور عسل محدود به تکثیر سوراخهای مشابه نمیکند و مانند عنکبوت تارهای یکنواخت نمیبافد. بزرگترین نیروی او در درون او است و بستگی بخودش دارد که تا چه حد بجای اتکاء به عادت کورکورانه ، از آن نیروی شگرف استفاده کند. اگر باو بگوئیم: فکر نکن ولی اقدام کن مثل اینستکه گمراهی سابق که کشور را در چنگال خطرناك خود گرفته بود تمدید شده است ما زیاده از حد بتسلیم‌بزرگترین حق خود تن در داده‌ایم یعنی حق استدلال واخذ تصمیم خود را به نیروی نا بینای اوامر مذهبی و عادات دیرینه واگذار کرده‌ایم و گفته‌ایم: «ما نبایدازآبهای تیره ردشویم چون « مانو » (۱) آنرامنوع کرده. ما نبایدباسلمانان هم غذا شویم چون بر خلاف سنن‌مقرر است». یا بعبارت دیگر ما پیروی از عادات معینی کرده‌ایم که اهمیتی برای ذهن و فکر قائل نمیشوند. باینجهت وضع مفلوك اربابی را پیدا کرده‌ایم که کاملاً متکی بخدمتگار خود میباشد. تکرار میکنم که

۱ـ مانو قانونگزار هند قدیم بود.

ارباب واقعی ، ضمیر درونی شخص است که وقتی خود را با شرایط خارجی که مانند طفیلی یا محصول کارگاه اسارت است می‌پیوندد دیگر مصیبت پایانی ندارد . آن سستی را که منشاء روحیه اسیر ما است نمیتوان با یک وعده اضافی خوراک بصورت اطاعت کامل یا وادار کردن به حرکاتی شبیه به عروسک کوک شده از بین برد .

جنبشی (۱) که بدنبال تلاش برضد تجزیه آغاز شده خیلی وسیع بوده و در سرتاسر هند توسعه یافته است . درسابق بصیرت رهبران سیاسی ما از حد طبقات تحصیل کرده بروش انگلیسی تجاوز نمیکرد کشور ما مانند سرابی بود که از بخارات زبان انگلیسی درست میشد و سایه های نحیف « برك » و « گلادستون » و « مازینی » و « گاریبالدی » باینطرف و آنطرف پرواز میکردند . روح فداکاری و ترحم برای مردم وجود نداشت . سپس در لحظات خطیر، مهاتما گاندی ظهور کرد و جلو درخانه میلیونها مردم فقیر هند ایستاد و در حالیکه با لباس خود آنها ملبس بود بزبان خود آنها سخن گفت . این واقعه حقیقی بود و داستان کتاب نبود بهمین جهت او را مهاتما یا روح بزرگ نام نهادند . چه کس دیگری بدون هیچ قید و شرطی توده عظیم ملت هند را خون و رگ خود شمرده است؟ با لمس حقیقت ، نیروهای ذخیره روح آزاد میشود و بمجردی که محبت جلو در خانه هند ایستاد در بازشد و تمام پستی طبع ناپدید گشت و حقیقت حقیقت را بیدار ساخت .

نیرنگ در سیاست روش بیفایده‌ای است این درسی بود که ما بآن احتیاج مبرمی داشتیم باینجهت تمام افتخارات از آن مهاتما است که ما را وادار به تشخیص نیروی حقیقت کرد ولی افراد ضعیف و جبان بآسانی دنبال حیله های بی ارزش میروند حتی کسانیکه از لحاظ دنیوی عاقل محسوب میشوند از این فکر که گاندی را وسیله نهانی و ماهرانه قمار سیاسی خود قرار دهند صرف نظر نکرده‌اند اذهانی که با دروغ فاسد شده نمیتواند مفهوم محبت بزرگی را که محبت گاندی در دل مردم شعله‌ور کرده درك کنند .

این حقیقتاً چیزی کمتر از تولد آزادی نیست و معنی کشف کشور را دارد و

۱- جنبشی که گاندی در ۱۹۲۰ آغاز کرد .

ارتباط زیادی با تصرف هند بدست بیگانگان پیدا نمیکند. این محبت یک اظهار قطعی و خالص است و خود را وارد مجادله با نظریه‌های منفی نمیکند چون احتیاجی بهیچ نوع مجادله ندارد.

قسمتی ازصدای موسیقی این بیداری شگفت انگیزهند با ندای محبت‌ازدریاها گذشت و درکشور بیگانه بمن رسید. (۱) چقدر این فکرلذت بخش بود که همه ما برای مشاهده این بیداری بزرگ که بوسیله‌آن نیروی نهفته قلب هند آزادی کامل مییافت‌فراخوانده شویم و معتقد بودم که این آزادی واقعی‌است. وقتی بودا نظریه همدردی خود را نسبت به تمام موجودات اظهار داشت قوه محرکه آن آرمان باهر جنبه زندگی ارتباط پیدا کرد و هنرهای ابداعی‌را غنی ساخت. در آنعهد قدیم هم هند باوجود تلاشهای پراکنده برای وحدت سیاسی شکافهای فراوان خورده بود. ولی آن محرك بقدری قوی بود که به ماوراء مرزهای هند رسید و مردم کشورهای بیشماری‌را مشعر به ثروت درونی خودساخت. هیچ فاتح بزرگ یا شاهزاده بازرگان نمیتوانست‌چنین کند. اینهافقط توانستند اختلاف و درد واهانت را با خود ببرند. محبت با لمس ریشه حقیقی زندگی بهدف رستگاری خود میرسد ولی طمع ناچاراست از ابزار فشار استفاده کنند. اینموضوع رادر دوران تلاش بر ضد تجزیه درك کردیم که اشخاص اغلب تحت فشار طمع فداکاری نشان میدادند ولی ارتباطی با فشار درونی عشق نداشت. طمع منتظر نتایج آنی است حتی اگر دوام نداشته باشد ولی میوه عشق دوام پذیر و ابدی خود کافی است. باین ترتیب با انتظارات پر از هیجان و در حال استنشاق هوای تازه آزادی، من با عجله بسوی وطن خود شتافتم ولی آنچه دیده و احساس کرده‌ام مرا رنج میدهد. بار سنگینی ظاهراً بر روح‌مردم حکمفرما است و فشار شدیدی احساس میشود که باعث میگردد همه با یک صدا ویکنوع حرکات بصحبت بپردازند.

وقتی خواستم پرسشی کنم و به نتیجه برسم خیر خواهان با دست مضطرب خود جلو دهان مرا گرفتند و گفتند «ساکت‌باش». در فضا یکنوع استبداد پراکنده

۱- در آنموقع یعنی در ۱۹۲۱ تاگور بسفر سیاحت اروپا وآمریکا رفته‌بود.

شده که حتی اگر نامحسوس باشد از زور وجبر علنی هم بدتر است. اگر کسی شکی نسبت باین روش مقرر ابراز دارد بمجرد کمترین نجوا مواجه با تنبیه انضباطی خواهد شد. یکی از روزنامه های ما بخود جرأت داد که مخالفت مختصری با سوزاندن لباس خارجی ابراز دارد بیدرنگ تهدید و اعتراض پر از هیجان خوانندگان بسوی او سرازیر شد که همان شعله هائی که عدلهای کارخانه پارچه بافی را سوزاند (۱) بسرعت میتواند روزنامه او را تبدیل بخاکستر کند.

گروهی از مردم را می بینم که بطرز عجیبی بانجام وظایف خود اشتغال دارند وگروهی دیگر دچار اضطراب و حیرت هستند. این فکر متداول شده که از هرنوع چون و چرا خودداری شود و چیزی جز اطاعت کورکورانه ابراز نگردد اطاعت نسبت بچه کسی؟ به کلمات افسون و جادو وعقایدغیر منطقی.

چرا این اطاعت باید درکار باشد؟ در اینمورد هم حرص و طمع که دشمن روحی ماست و جود دارد. باین کشور قول بسیار جالبی داده شده که بزودی صاحب گنجینه گرانبهائی خواهد گشت و در مقابل وسوسه آن مردم استدلال را کنار گذاشته ووجود خود را مملو از تنفر نسبت بکسانی کرده اند که عاقلانه رفتار نمیکنند. تأسف در اینستکه حتی کسانیکه فریب نخورده اند تمایل باستفاده از آن نشان میدهند و میگویند: «اینکاربرای منظوری عالی است» ظاهراً عقیده آنها اینستکه اگر هندوستان اعلام داشت: «پیروزی فقط در حقیقت است و چیز دیگر شایسته نیست» لیاقت خود مختاری ندارد.

بدتر از آن اینستکه سودی که در نظر است اسمی دارد ولی مشخص نیست همانطوریکه ترس نا معین وحشتناکتراست مبهم بودن یک وسوسه بیشتر انسان را اغوا میکند و وقتی باختیار قوه تصور گذاشته شود هرکس طبق تمایل خود بآن صورتی میدهد. کوشش برای کشف طبیعت واقعی آن بیفایده است چون بآسانی خود را در استتار می گذارد وباین ترتیب درحالیکه وسوسه بعلت نا محدود بودن آن

۱- درجنبش عدم همکاری، سوزاندن پارچه های کارخانه لانکاشیر انگلستان وطن پرستی محسوب میشد.

بزرگ‌جلوه میکند موقع و وسیله نیل بآن بدقت مشخص شده است. گروهی از مردم معتقدند که خود مختاری را در تاریخ معینی بدست‌خواهند آورد وچون آزادی فکر خود را از کف داده‌اند سایرین را هم از آن آزادی محروم میسازند مثل اینستکه ما دنبال یک جن گیر رفته‌ایم که جن را از ما دور کند ولی خود جن در لباس جن گیر بسراغ ما بیآید.

گاندی قلب هند را باعشق خود مسخر کرده‌است و بهمین جهت باو سرتعظیم فرودمیآوریم. اوقدرت کامل‌حقیقت رابمانشان داده وبهمین جهت مدیون‌اوهستیم. ما درکتب درباره حقایق جاودانی چیزهائی‌خوانده و صحبتهائی کرده‌ایم و اکنون وقت مساعدی است که با حقیقت روبرو شویم. چنین فرصتی در زندگی بندرت در- زندگی انسان پیدا میشود از استانی به استان دیگر رفتن و سخنرانیهای سیاسی کردن وحتی تشکیل دادن کنگره‌های ملی و خاتمه دادن بآن کار آسانی است ولی چوب طلائی عشق واقعی که ما را با یک اشاره از خواب طولانی بیدارکند بآسانی پیدا نمیشود. دارندهٔ آن چوب‌طلائی نادر، همیشه مورد ستایش عمیق ما خواهدبود.

ولی فایده تمام اینها چیست اگر پس از مشاهده حقیقت نسبت بآن ایمان راسخی نداشته باشیم؟ ذهن ما باید حقیقت فکر را همانطورکه قلب،حقیقت عشق را میپذیرد مورد قبول قراردهد. تا بحال نه کنگره و نه سازمانی دیگر نتوانسته است تأثیر عمیقی در قلب هند بکند زیرا محتاج عشق بود. اکنون که به حقیقت عشق رسیده‌ایم آیا باید اعتماد خود را از آن حقیقت دیگرکه استقلال ما بآن بستگی دارد پس بگیریم؟

بگذاریدمثالی ذکرکنم من دنبال رامشگری میگردم که « وینا » بنوازد(۱) همه جا را گشته‌ام ولی نتوانسته‌ام چنین کسی را پیدا کنم همه آنها خبره هستند و حق الزحمه زیاد میخواهند ولی درعین حالی که مهارت آنها تحسین‌مرا جلب‌میکند آن لطفی راکه باید در برانگیختن احساسات من داشته باشند ندارند. بالاخره نوازنده‌ای را پیدا میکنم که اولین آهنگ او مرا باوج لذت میبرد من او را بعنوان

۱- یکی ازآلات موسیقی سیم دار هندی‌است

معلم خود میپذیرم و بعد میخواهم یک عدد « وینا » برای من بسازند ولی پول من کافی‌نیست. اگر معلم با احساس ترحم نسبت بوضع من بگوید: « ناراحت مباش این تکه چوب را بگیر وسیمی بآن ببند و شروع به تمرین کن. در روز و ماه معینی تکه چوب تو همان آلت موسیقی خواهد شد. » آیا چنین صحبتی موجب دلگرمی است؟ این عمل در حقیقت اشتباهی است که آن معلم در ترحم نسبت بوضع من مرتکب شده است. خیلی بهتر بود اگر میگفت که‌چنین‌آلتی را نمیتوان ارزان خرید وساختن « وینا » با یک قطعه چوب عملی نیست و محتاج انواع مصالح و مهارت درکاردستی است و جزئی ترین اشتباه باعث غلط شدن آهنگ آن میشود.

ایمان ما بظرفیت عشق گاندی هرگز نباید سست شود ولی استقلال مسئله یک قطعه چوب و یک سیم تار نیست بلکه اقدام عظیمی است که مستلزم‌جریانات پیچیده ومحتاج همانقدرمطالعه وتفکردقیق است که احساسات و انگیزه لازم دارد. اقتصادیون و مربیان و مهندسین همه باید افکار و تقلای خود را به این اقدام چند جانبه تخصیص‌دهند ذهن‌مردم‌باید کاملاً بیدار شود و روح کنجکاوی‌پایمال‌نگردد و افکارنباید مرعوب یا در نتیجه فشار علنی یا مخفیانه راکد شود.

کشورهمیشه حاضرنیست‌بهرندائی جواب گوید. اینمطلب راتجربه‌بماآموخته است و چون تا بحال کسی نتوانسته است نیروی کشور را برای این منظور خلاقه متحد سازد وقت تلف گشته است و ما بانتظار کسی نشسته‌ایم که حق و قدرت کافی داشته باشد تاما را بخواند. روزی « گورو » ها ازگوشه انزوای خود در جنگل با دانش و حکمت خود چنین ندائی را برای ما فرستادند:

« همانطورکه رودخانه درسرازیری جریان دارد و همانطورکه ماهها
خودرا بسال‌میرسانند پس بگذار«براهما چاری»هاازهرسوبنزدمن‌آیند.»

بصیرت واقعی آن عهد هنوز پایدار است و صدای آن منعکس میشود. پس چرا پیشوای بزرگ‌امروزی ما نباید چنین ندائی بفرستد و ظرفیت کامل ملت ما را

برای اقدام متمرکز نسازد؟ چرا نگوید: « بگذار هرکس که صدای مرا میشنود بسوی من بیاید » ؟ آزادی در بیدار ساختن کامل مردم است. خداوند به گاندی ندائی داده که ندائی بفرستد چرا از این لحظه عالی نباید استفاده شود؟

ندای او آغاز شده ولی فقط درزمینهٔ محدودی شنیده‌میشود. اوبهمه گفته است: « بریس وبباف‌بریس‌وبباف. » آیا این ندا صدای بلند عصر نوین برای تقلای‌عظیمی محسوب میشود؟ وقتی طبیعت ، زنبور عسل را برای‌زندگی‌محدوددرکندو فراخواند ملیونها زنبور به آن ندا پاسخ گفتند و جنسیت خودرا بخاطر سودمندی و پرکاری از کف دادند ولی این فداکاری که صورت کاسته شدن بنیه را داشت منتج به نقطه مقابل آزادی شد. کسانیکه در خنثی کردن نیروی خود در مقابل اوامر دیگران تردیدی بخود راه نمیدهند در وجود خویش حامل زندان خود میباشند. خوانده شدن براه آسان مناسب زنبور عسل است نه انسان. انسان وجود خویش را درقدرت خود هنگامیکه احتیاج بحداکثر ظرفیت او است آشکار میسازد.

اسپارت سعی کرد با تمرکز نیروی بدنی مردان خود بصورت محدودی قوی شود ولی نتوانست بهدف‌خود نائل گردد. آتن بعکس کوشش کرد با استفاده ازتمام استعدادهای مردم خود پیروز شود و بهمین جهت پرچم پیروزی او هنوز بر فرازتمدن در اهتزاز است. درکارخانجات و سربازخانه‌های اروپا رشد قامت انسان‌دچار رکود شده و بشر فدای منافع شخصی معینی گشته است. آیاهمان موضوع دلیل تیرگی و شدت بدبختی در غرب نیست؟ انسان در مقابل ماشین بزرگ‌وکوچک چه‌دستگاه‌های عظیم و چه چرخ ریسندگی موجود حقیری میشود ولی آن چرخ درجای‌مناسب خود قطعاً چیز مفیدی است ولی وقتی بعلت اختلاف روحیه افراد این چرخ نامناسب باشد نخی که ریسیده میشود بقیمت قسمتی از ضمیر او تمام میشود. قطعاً ضمیر کمتر از قطعه نخی که روی چرخ ریسیده شده نیست.

گفته میشود که سه چهارم مردم هند به کشاورزی اشتغال دارند و نصف سال بیکار میمانند و بعنوان سرمشق افراد ، طبقات بالا باید اوقاتی را صرف چرخ

ریسندگی کنند اولاً فرض اصلی باید ثابت شود که چه عده‌ای از کشاورزان بیکار میشوند و برای چه مدتی؟ آیا با ریسندگی در آمد بیشتری بدست میآورند تا ازراه های دیگر؟ بعلاوه معلوم نیست که بغیر از کشاورزی فقط یک راه اسرار معاش را به دهاقین نشان دادن کارخوبی باشد یا بعبارت دیگر اتخاذ سیاست کلی از راه حدس، مناسب و صحیح نیست. ما باید بر مبنای علمی تحقیقاتی بعمل آوریم و پس ازآن میتوان نتایجی بدست آورد.

صدای اعتراض بگوشم میرسد که : « منظور ما محدود کردن ذهن برای ابد نیست بلکه برای مدت کوتاهی است.» اینکار اصلاً چه‌لزومی دارد؟ آیا این مدت کوتاه کافی است که برای ما استقلال بچنگ آورد ؟ این حرف معنی ندارد. استقلال تنها مسئله تکافؤ اقتصادی در مورد تولید پارچه نیست بلکه محل واقعی آن در وجود خود ما است یعنی ذهن با نیروهای متنوع خود استقلال بوجود میآورد. در هیچ جای دنیا اینکار نشده ودرجنبه‌های سیاست هنوز حرص یا فریب باعث حفظ اسارت شده است و این اسارت در درون خود ضمیر میباشد.

مانند هر چیز دیگر در این کشور، استقلال هم باید اساس خود را در توسعه ضمیر و دانش و تفکر علمی پیدا کند نه در حرکات سطحی. گفتن اینحرف معنی‌ندارد که استقلال را با استفاده از چرخ ریسندگی در مدت کوتاهی میتوان بدست آورد. اگر پیش گوئیهای افراد بشر را قبول کنیم به هزار ویک خرافات خود افزوده‌ایم و بمجردی که معلوم شود که چیزی جز پیشگوئی ما را تکان نمیدهد باید شب و روز بحکم ضرورت به اختراع آن پرداخت و جلو صدای دیگران را گرفت. وقتی عقیده جای استدلال را بگیرد آزادی جای خودرا بنوعی استبداد میدهد. این چیز تازه‌ای نیست. مادر هند بحد کافی چیزهای خارق‌العاده از قبیل وحی سرسوز و شفا دادن سحر آمیز و مداخلات آسمانی در اوضاع دنیوی داریم. بهمین جهت است که من آنقدر علاقمندم استدلال را برپایهٔ خویش که ازکف رفته است مستقر سازم.

در جلو چشم مادری (۱) که بعلت عریان بودن شرمسار است انبوه پارچه

۱- مقصود مادر وطن تاگور یعنی هنداست که محتاج پوشاك میباشد.

را میسوزانند. من ضرورت و فوریتی برای اینگونه اتلاف نمی‌بینم جزاینکه اساسش خرافات‌باشد. مسئله‌استعمال یاتحریم‌منسوجات‌انگلیسی‌چیزی‌است که‌بایداقتصادیون درباره آن تصمیم بگیرند و در آن مباحثه باید زبان اقتصادی را بکار برد. اگرمردم نمیتوانند از جنبه عملی فکرکنند اولین نبرد ما باید برضد آن وضعیت ناگوار باشد. این عدم لیاقت گناه کبیره‌ای است که معاصی دیگر از آن ناشی میشود. وقتی میگویند پارچه‌خارجی ناپاك است و باید معدوم شود از این گناه کبیره پشتیبانی‌شده است. در اینصورت دروغی که عنوان دستور اخلاقی را پیدا کرده جای علم اقتصاد را میگیرد.

دروغ ناپاك است و باید از آن احترازکرد و علت آنهم تنها این نیست که بمنظور ما کمک‌نمیکند. تأثیرات مختلف آن هرچه باشد تأثیر مهم اینستکه طبیعت درونی ما ناپاك میشود و این مسئله‌ای اخلاقی است که در سطحی بالاتر از اقتصاد یا سیاست قراردارد. بعلاوه اگربکاربردن پارچه از جنس معینی خطامحسوب شود این خطا نسبت به بهداشت یا زیبا شناسی یا اقتصاد شده نه نسبت به اخلاقیات. جواب آن نکته را اینطور میدهند که هر اشتباهی که باعث اندوه شود اشتباه‌اخلاقی است. ولی باید جواب دهم که اندوه نتیجه‌هر اشتباه است. اشتباه در هندسه باعث درازشدن جاده یاسست شدن ساختمان یا خطرناك شدن یک پل میشودولی‌اشتباهات ریاضی‌را نمیتوان بااخلاقیات‌تصحیح کرد. اگرشاگردی در حل مسئله هندسه‌ضعیف باشد پاره‌کردن دفتر تمرین او بیفایده است بلکه مسئله را باید با روش مناسب هندسی از نو حل‌کرد. ولی اگر معلم فکرکند که فقط با پاره کردن دفتر تمرین او میتوان شاگرد را باشتباه خود معترف ساخت آنوقت چه بایدکرد؟ در اینصورت باید بگویم این پسر بتهذیب اخلاقی بیشتر از درس کلاسی احتیاج دارد.

بما دستور میدهند پارچه خارجی را بسوزانیم من شخصاً نمیتوانم اطاعت‌کنم چون اولاً وظیفه خود میدانم که بر ضد عادت‌اطاعت کورکورانه‌بجنگم. دوم‌اینکه پارچه‌ای را که باید سوخته شود مال خود نمیدانم بلکه متعلق بکسانی است که

احتیاج نبرم بآن دارند ما که اینعمل فداکاری ظاهری را بوسیله سوزاندن نشان میدهیم پارچه‌های دیگر در اختیار خود داریم ولی کسانیکه ندارند ناچارند بعلت عریان بودن از خانه خارج نشوند. جبران کردن اجباری باعث زدودن گناهان ما نخواهد شد و بدست‌آوردن منافع ظاهری، جبران از کف‌رفتن اراده منطقی را نخواهد کرد.

گاندی جنگ برضد استبداد و ظلم ماشین را که بدنیا فشار میاورد اعلام کرده است در اینمورد همه در زیر پرچم او هستیم. ولی نمیتوانیم روحیهٔ بردگی را که ریشه تمام بدبختی و ننگ زندگی ملی ما است بعنوان متحد خود در این نبرد قبول کنیم. این در حقیقت دشمن واقعی ماست و تنها بوسیله شکست آن میتوان استقلال برونی و درونی را دریافت.

من حاضرم لباس بسوزانم ولی نه بزور کورکورانه اوامر دیگران. اگر خبرگان وقت و فکر خود را صرف این مسئله نموده و ما را با دلایلی متقاعد سازند که چه اقدامات اقتصادی باعث بهبودی بیماری اقتصادی ناشیه از مصرف کردن پارچه خارجی میشود، اینکار عملی است. اگر ما با مصرف کردن پارچه‌ای که محصول کارخانه معینی است مرتکب جنایتی شده‌ایم چطور در مقابل فقدان دلائل منطقی میتوانیم اطمینان حاصل کنیم که بوسیله سوزاندن پارچه زمینه این جنایت را توسعه نداده و باعث تقویت چنگال خفه کننده منچستر نشده‌ایم؟ من بعنوان یک متبحر صحبت نمیکنم چون تبحری ندارم فقط این سخن را بعلت روح کنجکاو خود پیش میکشم. تصور نباید کرد که هرچه متخصص گفت بعنوان آیه آسمانی میپذیرم ولی اقلاً آنها ادعائی بآیه آسمانی ندارند بلکه از ما میخواهند که ذکاوت خود را بکاربرده و صمیمانه به بحث بپردازیم.

امروز وقت آن رسیده است که نکته دیگری را مطالعه کنم و آن اینستکه بیداری هند قسمتی از بیداری دنیا را تشکیل میدهد. با جنگ بین‌المللی دروازهٔ عصر نوینی بازشده‌است وملل دنیا تقریباً بدون اینکه مشعر بآن باشند بیکدیگر نزدیک شده‌اند ولی چون تمام بشر فشار جنگ را احساس میکنند دیگر نمیتوان واقعیت اتکاء آنها

را بیکدیگر انکار کرد. شالودهٔ تمدن یا بهتر بگویم تمدن غربی ناگهان متزلزل‌شده‌و است و واضحاً لرزشها نه موضعی است و نه موقتی بلکه جنبه جهانی دارد و دچار وقفه نمیشود تااینکه روابط انسانی از قاره تا قاره دیگر بر اساس هم آهنگی واقعی استوار شود.

از این ببعد هر ملتی که کناره گیری را پیش بگیرد دچار مخالفت روح زمانه میشود و آرامشی نخواهد یافت. از حالا ببعد سطح فکر هر ملتی باید جنبه بین‌المللی داشته باشد چون تلاش دورهٔ نوین اینستکه در ذهن مردم استعداد جهانیت را توسعه دهد. اخیراً تغییری در سیاست اصولی حکومت هند مشاهده شده است کوششی بعمل میآید که مسائل هند را در زمینه وضع جهان درك کند. جنگ باعث شده است نقابی را که بصیرت معنوی ما رامحدود میساخت کناربزند. آنچه مخالف منافع دنیا بطورکلی است مخالف منافع ما نیز میباشد این جمله بدیهی که مدتها محدودبه کاغذبود اکنون‌درعمل مشهود است. بشر فهمیده است که‌حقوق تملکی که از راه خطا بدست آید اعتبار ندارد و فداساختن حقوق ظاهری بخاطر خودواقعیت موجب نفع است نه ضرر. این تغییر عمیق در طرز فکر ما باعث هدایت ضمیرانسان از چیزهای‌حقیربه‌چیزهای بزرگ شده و ضمناً سیاست هندرا دگرگون ساخته‌است.

البته موانعی از قبیل حملات منافع شخصی برضد تفاهم و روشنفکری در هر قدم وجود دارد که باید بر آن پیروز شد ولی فکر اینکه منافع شخصی صادق واصیل میباشد درست نیست.

در شصت سال تجربه خود فهمیده‌ام که دو روئی خالص را نمیتوان بآسانی کسب کرد و باید آنرا کالای کمیابی شمرد. منافق صددرصد خیلی‌نادراست‌وحقیقت اینستکه هر فرد از لحاظ اخلاقی کم و بیش دارای صفات متضاد میباشد ولی‌خصلت منطقی ما قادر نیست باین تضاد اعتراف کند. وقتی خوبی‌را با بدی توأم می‌بینیم باین نتیجه میرسیم که خوبی تقلبی است. در روابط بین المللی این‌دو جنبگی کاملاً مشهود میباشد و تمایلی داریم که باین جنبه در مقابل تمام تجارب گذشته خود

بیشتر توجه کنیم ولی با امید نسبت به آینده باید این تغییر فکر را صادق و اصیل بدانیم. تمایل دوره آینده که امروز احساس میشود بسوی وحدت انسان است. ایجاد مجمع بین‌المللی و اصلاحات مشروطه هند همه پیامهائی از غرب نسبت به آینده میباشد و اگر همیشه پیامها حقیقت را آشکار نسازد با صداقت تمام بسوی حقیقت پیش میرود.

در این طلیعه بیداری جهان اگر کوشش ملی ما پیامی برای عالم نداشته‌باشد فقر روحی ما بطورعریان و تأسف آوری‌آشکار خواهد شد. نمیگویم‌باید وظایف فوری خود راکنارگذاریم ولی وقتی پرنده صبح زود بیدار میشود فوراً بدنبال‌غذا نمیرود بلکه بالهای آن به ندای آسمان بازشده وازگلوی آن‌ترانه‌های‌شادی بخش بافتخار روشنائی تازه بیرون میریزد. بشریت جهانی مارا بلادرنگ نزدخود میخواند ومابابد بزبان آن جواب گوئیم. سابقاً وقت ماصرف کشف و ذکر معایب حکمرانان خودمان میشد اکنون که میخواهیم سیاست را از تبعیت جداکنیم‌آیا باید همان نغمه‌سیاست تحریم را بسرائیم؟ گرد و خاك احساسات غضب آلود فقط باعث تیره شدن منظره جهان بزرگ‌برای ما خواهد شد و اگر نتوانیم بزرگی هند را در زمینه دنیا به بینیم تصویرمغلوکی ازکشور خود نشان خواهیم داد.

متأسفانه ماامیدان دیدخودرابه انتظارات مادی محدود ساخته‌ایم ولی‌اکنون در غرب یک مسئله مهم اینستکه به مقامی بالاتر از منابع‌مادی ارتقاء پیداکنند. در آنجا با مردانی برخورد کرده‌ام که در آنها روح نوین انکار نفس تجلی میکند. اینها کسانی هستندکه از اسارت محقر ملیت پرستی رهائی یافته و در درون خود وحدت ذاتی تمام بشر را احساس نموده و آماده هرنوع فداکاری برای نیل باین هدف عالی میباشند. چنین مردانی رادر انگلستان دیده‌ام که توهین‌و درد را ازدست ملت خود پذیرفته‌اند برای اینکه تلاش کنندتااقوام‌اسیر را ازاستبداد رهائی‌بخشند. اینگونه انکارنفس را درفرانسه هم دیده‌ام مثلاً «رومن‌رولاند» بین هموطنان خود درحالت تبعید بسر میبرد درکشورهای کوچک اروپائی هم نظیر آنها وجوددارد. من قیافه دانشجویان اروپائی را نگریسته‌ام که با نور امید نسبت به وحدت دنیا

درخشندگی میکند و با صبر و شجاعت ، ضربه‌هائی را برای رؤیای باشکوه دوران آینده تحمل میکنند .

در این سپیده‌دم فرخنده آیا فقط ما باید باشیم که به عیب جوئی سایرین بپردازیم وپایه برنامه‌های مثبت خود را برروی بغض وکینه گذاریم؟ آیا در این طلیعه صبح نباید آنوجود را بشناسیم که‌یکی است و تمایزی از لحاظ رنگ ندارد و با نیروهای مختلف خود تسهیلات واقعی برای احتیاجات درونی هرفرد و هرطبقه فراهم میکند ؟ آیا بهتر نیست به بخشنده حکمت دعا کنیم تا ما رابسوی تفاهم واقعی هدایت نماید؟

۱۹۲۱

ذخیره برف برای تپه مانند باری است که خود تحمل میکند ولی لبریز شدن جویبار را از آن‌برف ، دنیا باید تحمل کند .

رابیندرانات تاگور

(این مقاله در ۱۹۲۱ در یک جلسه عمومی درکلکته خوانده شد و همان سال در مجله « پراباسی » انتشار یافت و در ۱۹۳۷ جزء کتاب «کلان تار» بچاپ رسید .)

تلاش برای «سواراج» (۱)

مردان حکیم بزبان جدی سانسکریت مارا برحذر داشته‌اند که از صحبت کردن واهمه نداشته باشیم ولی هرگز نباید کتباً تعهدی بسپاریم. شواهد کافی وجود دارد که من ازاین نصیحت عاقلانه پیروی نکرده‌ام وفقط درمورد جواب به مطالب خطیر آنرا مورد توجه قرارداده‌ام. هروقت مطلبی داشته‌ام ازنوشتن آن خواه بصورت نظم یا نثر خودداری نکرده‌ام ولی خود را بحد مجادله نرسانده‌ام ودر آنمورد قلم من پیش نمیرود. عقاید ما همیشه براساس استدلال نیست واغلب ارتباط بحالت احساساتی و روحی آن لحظه دارد. ما به‌جستجوی دلیلی میرویم وآنچه را مایلیم باور کنیم بعنوان دلیل برمیگزینیم. فقط علم است که نتایج آن مبنای شواهد دقیق دارد. در سایر موارد اینگونه نتایج که تحت تأثیر هوسها وتعصبات ما واقع میشوند اطراف تمایلات شخصی مادور میزند.

باینجهت وقتی اساس عقیده، تمایل به نتیجه معینی است احتیاجی نیست که دلیلی برای ترغیب مردم به‌تعقیب مسیر معینی ذکر کنیم. اگر مسیر نسبتاً آسان باشد وامید موفقیت فوری بوجود آید همان کافی‌است. چندی‌است که ذهن هموطنان من دچار کششی شده زیرا فکر میکنند که استقلال را میتوان بآسانی وبسرعت بچنگ آورد. دراین محیط پراز احساسات هرنوع کوشش برای بحث معایب ومحاسن این فکر، طوفان اعتراضاتی‌را برپا میسازد که مانع رسیدن کشتی استدلال بمقصد خود میشود. تاکنون فکر میکردیم که نیل به «سواراج» کار مشکلی برای ماست. ولی وقتی میشنویم که بالعکس کاری است آسان ودرمدت کوتاهی عملی است چه کسی جرأت داردشبهه‌ای نسبت بآن ابراز کند؟ کسانیکه ازاین تصوردچارهیجان میشوند که یک یوگی میتواندمس را تبدیل بطلا سازد شاید مردان ابلهی نباشند ولی طمع مانع میشود که ازهوش خوداستفاده صحیح بنمایند. بهرحال چندی پیش بود که

۱ـ مقصود استقلال است.

لت ما ازاین خبر که استقلال نزدیک درخانه ماست غرق شادی شدند. ساعت عین بدون نتیجه گذشت وچنین اظهار شد که علت عدم موفقیت، عدم توانائی ما راجرای شرایط لازم بوده است. عده بسیار معدودی ازاینموضوع نگران بودند که سئله اصلی همان اجرای شرایط است. واضحاً اگر هندو ومسلمان بادوستی واقعی خود تحد میشدند گام بزرگی بسوی استقلال برداشته میشد ولی گرفتاری در اینستکه متحد میشوند. درصورت پیدایش چنین اتحادی میتوان هرروزرا درتقویم برای آغاز استقلال رخنده دانست حتی اگر اعلام برنامه ووقت معینی دراینمورد تأثیرات مست کننده‌ای داشته باشد. نمیتوان اعتراف کرد که حالت گیجی ذهن برای پیشرفت واقعی مساعد ست.

آنروز معین اکنون گذشته است ولی فرح ونشاط آن هنوز باقی است وباعث شده است عجله را باسرعت اشتباه کنیم وبیکی دوراه محدود برای رسیدن به هدف خود متکی شویم. ازبین این وسائل بچرخ ریسندگی اهمیت فراوانی داده شده است.

باینجهت این پرسش پیش میآید: این استقلال چیست؟ پیشوایان ما آنرا مشخص نکرده‌اند. کلمه آزادی را میتوان بچند طریقه تفسیر کرد. در حقیقت ما از آن آزادی که نخ خودراروی چرخ بریسیم بهره‌مند هستیم واگرازآن استفاده نکرده‌ایم باین علت است که اینطور نخ نمیتواند با محصول کارخانجات رقابت کند. اگر ملیون‌ها مردم هند ساعات فراغت خود را صرف چرخ ریسندگی میکردند و درنتیجهٔ آن قیمت نخ خانگی تنزل میکردشاید وضع تغییر مییافت. ولی چنین انتظاری بیهوده است چون همان کسانیکه قلم خود را درباره آن بکار انداخته‌اند سروکاری با چرخ ریسندگی ندارند.

نکته دوم اینست: اگر تمام هموطنان ما به ریسندگی بپردازند شایدازشدت فقر کاسته شودولی اینکار متضمن کسب استقلال نیست. پس چه باید کرد؟ازدیاد ثروت ملی قطعاً برای سرزمینی فقیر چیز کمی نیست واگر کشاورزانی که وقت خودرا تلف میکنند به چنین اقدام تولیدی دست بزنند قطعاً نتیجه آن زیاد خواهد بود. فرض کنیم که استفاده ازفراغت کشاورزان دردرجه اول اهمیت باشد باوجود این

مسئله آنقدر که ساده بنظر میرسدنیست و محتاج تفکر فراوان میباشد و کافی نیست بطور سرسوزی بگوئیم « باید نخ بریسند.»

کشاورز بااشتغال دائمی بکار مخصوص خود مهارتی دراستفاده ازدست‌خود وطرز فکر معینی‌بدست آورده است. برای او شخم زدن کاری کم زحمت شده است و مادامیکه اوقات خود را در صحرا میگذراند با فعالیت مختلف برای تهیه محصول اشتغال دارد ووقتی ازاینگونه زحمت فراغت پیدا میکندمشغول کارنیست ولی او را متهم به تنبلی ساختن هم‌درست نیست. اگر میسر بود که زراعت را در سرتاسرسال انجام داد قطعاً اوهم بدون وقفه بآن کار می‌پرداخت. یکی از عیوب ذاتی کارهای یکنواخت ازقبیل زراعت اینستکه ذهن بعلت اینکه مورد استفاده قرار نمیگیرد کند میشود. وفقط ذهن فعال است که بانسان قدرت تغییر اشتغال ازیک کار یکنواخت روزانه بکار دیگری را میدهد. همانطوریکه یک ترن روی خط ثابتی حرکت میکند ونمیتواند بآسانی تغییر مسیر بدهد کارهای دستی ازقبیل زراعت هم همینطور است. زارعی که شخم میزند اگر به ریسندگی بپردازد ازخط خارج میشود. شاید مدتی بتواند خودرا بکشاند ولی اینکار فقط باتقلای فراوان واتلاف نیروی‌زیادعملی‌است.

من لااقل باکشاورزان دومنطقه این‌استان آشنائی نزدیک دارم و درنتیجه تجربه میدانم رشته عادت چقدر مستحکم‌است. یکی‌ازاین‌دومنطقه برنج عمل‌میآورد وکشاورزان آنجا باید رنج بسیار بکشند تا محصول منحصر بفرد خود را بدست آورند ولی درفراغت خود میتوانستند سبزیجات خود را دراطراف کلبه خود فراهم کنند. من سعی کردم آنها را باینکار تشویق کنم ولی‌موفق نشدم. دهقانانی که با میل ورغبت درشالی‌زار عرق میریختند حاضر بکشت سبزی نبودند. درمنطقه‌های دیگر کشاورزان در سرتاسر سال به کشت برنج و کنف و نیشکر وخردل ومحصولهای دیگر بهاری مشغولند. ولی برخی اززمینها که مناسب این محصولها نیستند بایر میمانند در حالیکه اینکار اتلاف است زیرا اجاره صاحب ملک باید تأدیه شود. کشاورزان مناطق دیگر باین منطقه میآیند وزمینهای بایر را اجاره میکنند ودرزمین شن‌زار انواع هندوانه وخربوزه‌میکارندو با منافع فراوانی به اماکن خود برمیگردند.

کنف کار رانمیتوان تنبل خواند. شنیده‌ام نقاط مختلف دنیا برای زراعت کنف مناسب است ولی کشاورزان بخاطر زحمت زیاد آن از زراعت کنف اجتناب میکنند. اگر بنگال انحصار کنف را دردست دارد علتش بهمان اندازه خصوصیات دهقانان است که وجود خاک مناسب آن میباشد ولی این کنف کاران زحمت کش باوجودیکه منافع سرشار خربوزه کاران راهرسال می‌بینند حاضر نیستند خودشان بآن کار بپردازند زیرادر آن صورت مجبور میشوند راهی را پیش گیرند که بآن عادت ندارند.

مسئله‌ای که باید حل کرد اینستکه فکر مردم را از مسیر قدیمی به راه‌تازه برگرداند وفکر نمیکنم که نشان دادن روش سادهٔ ظاهری مفید باشد وحل آن بستگی به تغییر طرزفکر دارد.

صدور این دستور که «هندووومسلمان باید متحد شوند» کارآسانی است شاید هندوی مطیع درآنصورت خودرا به‌جنبش خلافت ملحق کند زیرا آنهم آسان است شاید هم حاضر شوند برخی ازامتیازات‌اقتصادی خودرا به‌مسلمانان واگذارند ولی آن تعصب درونی که باعث جدا ساختن آنها است مانع واقعی میباشد. این اصل‌مطلب است مسلمان درنظر هندوناپاک است وهندو درنظر مسلمان کافر است وبا تمام آرزوئی که هردو برای استقلال دارندازاین عقیده نمیتوانند دوری کنند. من هندوی انگلیسی‌مآبی را میشناسم که اشتهای‌زیادی برای غذاهای اروپائی داشت واز هر گونه غذا بغیراز برنجی که درمهمانخانه پخته شده بود لذت میبرد زیرا طبق‌اظهار خودش برنجی که بوسیله آشپزهای مسلمان پخته شده‌بود ازگلوی‌او پائین نمیرفت. این تعصبی که مانع خوردن برنج میشود مانع روابط نزدیک نیز هست. آن عادات ذهنی که درنتیجه دستورات مذهبی دردرون ما بوجودآمده سنگر قدیمی‌احساسات‌جامعه میباشد ونمیتوان آنرا باوحدت ظاهری برمبنای‌جنبش خلافت(۱) یا قراردادهای

(۱) موقعیکه سلطان ترکیه در جنگ اول جهانی شکست خورد سرزمین مقدس اسلام ازدست خلیفه گرفته شد و تحت حکومت دست نشاندگان انگلیس گذاشته شد. مسلمانان هند نسبت باینموضوع تنفر داشتند کنگره سال ۱۹۱۹ تصمیم گرفت که در جنبش خلافت برای ـ تجدید نظر در مواد پیمان صلح شرکت کند ولی ایجاد ترکیه مستقل تحت رهبری کمال‌پاشا در ۱۹۲۳ به این جنبش پایان داد.

مصلحت‌آمیز ایجاد کرد.

این‌قبیل مسائل رابعلت ثابت بودن وضع درونی آن نمیتوان بآسانی حل کرد ریشه‌های آن بعمق اذهان مافرورفته است وما برضد هرگونه کوششی برای کندن‌آن واکنش شدیدنشان‌میدهیم. باینجهت‌یک‌راه‌حل‌ظاهری‌نعمت تلقی‌میشود وکسی که ازاسرار معاش‌در یک مسیرمعین بیزار است‌حاضراست که‌برای اندوختن‌ثروت فوری، خودرا بخطر هرنوع قمار بیندازد. اگر هموطنان ما این پیشنهاد را قبول دارند که چرخ ریسندگی بهترین وسیله کسب‌استقلال است باید اعتراف کرد که در نظرآنها استقلال امری ظاهری است. بنابراین وقتی ضعف اخلاقی وسنن اجتماعی ماراکه موانع واقعی درمسیر ترقی این کشور محسوب میشود پنهان سازند و تمام توجه معطوف نخ خانگی گردد تعجبی‌احساس‌نمیشود بلکه‌تسکین‌خاطر جای‌آنرا می گیرد.

فرضاً این نظر را قبول کنیم که یکی ازموانع درراه استقلال ما موقعی‌برداشته میشود که کشاورزان ماوقت فراغت خودراصرف کارهای تولیدی‌نمایند. رهبران ما باید درآنصورت طرق ووسائلی را بیندیشند که‌ازاین فراغت‌حداکثر استفاده بشود. آیا واضح نیست که بهترین راه استفاده همان کشاورزی است ؟

فرض کنیم که من‌دچار فقر شده‌ام هرشخص خیرخواهی که‌مایل است‌نصیحت مناسبی بکند باید قبل ازهرچیز شیفتگی‌مرا نسبت بکار ادبی درنظر بگیرد. هرچه هم این رایزن خردمند احساس حقارت نسبت به شغل من کند نمیتواندرراهنمائی من درمورد امرارمعاش آنرا ازنظر دوربدارد. شاید بوسیله محاسبه بمن نشان دهد که افتتاح یک قهوه‌خانه درمحله دانشجویان ۷۰ درصد منفعت داشته باشد و این گونه اعداد که جنبه انسانی رادرنظر نمیگیرد اغلب‌عالی جلوه میکند. اگراین‌اقدام بکلی وضع زندگی مراازهم بپاشد علتش آن نیست که من ازلحاظ هوش و فکر در طبقه‌ای پائین‌ترازیک قهوه‌چی قرارگرفته‌ام بلکه بخاطر اینستکه ساختمان فکری‌من طور دیگری است.

پس‌اگر آن خیرخواه پیشنهاد کند که من بنوشتن داستانهای پلیسی بپردازم یا یادداشت‌هائی درباره کتب کلاسی‌انتشار دهم ممکن است منهم تحت‌فشاراوضاع

نصیحت اورا بپذیرم‌واحساس کنم که اینکار اطمینان‌بخش‌تر است. مسئله سود هنوز مشکوک بنظر میآید ولی برای یک نویسنده آنقدر مشکل نیست که ازشعر سرودن به نوشتن داستانهای توده‌پسند بپردازد.

امکان‌پذیر نیست که یک کشاورز راباکنارگذاشتن عادات بدنی وفکری که سالیان دراز دروجود اورشدنموده است‌ثروتمند و خوشبخت کرد. همانطوریکه تذکر دادم کسانیکه فکر خودرا بکار نمیبرند دچار عاداتی میشوند که اجازه کوچکترین تغییر را نمیدهند. اگر علاقه بیمورد به اقدامی باعث عدم توجه باین عامل روانی گردد درعلم روانشناسی‌تأثیری نداردولی خود اقدام دچار زحمت میشود.

درممالک کشاورزی دیگر کوشش‌میشود که‌روش زراعت بهتر گردد وبااستفاده ازعلم ازهر زمین محصولی چهاربرابر محصول زمینهای مابدست آید. راه علم آسان نیست ولی تنها راه صحیح میباشد. وادارساختن کشاورزبه گرداندن چرخ ریسندگی بجای استفاده ازتمام نیروی خود دربهبود کارخود علامت واضحی ازضعف است ما اورا متهم به تنبلی میکنیم ولی نصیحت‌خود ما کاملاً نمونه تنبلی فکری ما است.

تااینجا من فرض کرده‌ام که تولید نخ وپارچه خانگی بمقدار زیاد بنفع کارگر میباشد ولی این‌فرضی بیش‌نیست. کسانیکه حق اظهارنظر دارند دراینمورد تردید نشان میدهند وبرای شخص غیرخبره‌ای چون من بهتر است وارد مجادله نشوم. اعتراض من‌اینستکه اشتباه بین استقلال وچرخ ریسندگی باعث گیج ساختن مملکت دربارهٔ خود استقلال میشود.

مابابد نظر واضح ووسیعی درباره اینکه سعادت کشور چیست داشته باشیم. یک نظر ناقص باعث رکود استعداد ما میشود هرچه کارذهن کمتر باشد سستی آن بیشتر میشود واگر برای چرخ ریسندگی اولین مقام را در تعالی ملی‌خود تعیین کنیم بشعور خود توهین روا داشته‌ایم. ولی تصویر آسایش کشورما بمفهوم وسیع آن‌است که وقتی جلو چشم ما نگاهداشته شود باعث جلب نیروی شگرف ملت ما میگردد و احساسات وهوش هردوآنرا تقویت میکنند. اگر تصویر حقیر باشد تلاش ما محقر خواهدبود. افراد بزرگ دنیا که صعب‌ترین فداکاری‌رابرای کشور خود وبخاطر

بشر کرده‌اند همیشه رؤیای بزرگ وروشنی جلو چشم خود داشته‌اند. فداکاری محتاج انگیزهٔ همان رؤیای عالی‌است واین رؤیا را هیچ انبوه نخ های پنبه‌ای نمی‌تواند بوجود آورد. یک رشته ارقام وآمار که در نتیجه فعالیت ذهنی یک محاسب بدست آمده نمیتواند نیروی فراوانی رابوجود آورد که باعث بی‌اعتنائی شخصی به‌مقاومت وشکست بشود واورا آماده برای تحمل ورنج وحتی برای قبول مرگ‌بسازد.

کودک زبان را یاد میگیرد چون درتمام مدت تصویر آن زبان راکه پدر و مادرش تکلم میکنند می‌بیند وبا وجودیکه‌درست تشخیص نمیدهد کامل بودن این تصویر اورا مجذوب میسازد ودرنتیجه کودک بااشتیاق فراوان واکنش‌مناسب‌به آن نشان میدهد. اگر بجای این صحبت فراوان فقط دستورزبان برای کودک ذکر میشد او تمام علاقه‌بزبان مادری راازکف میداد وفقط با ضربه شلاق مجبور بیاد گرفتن آن میشد ومدت اینکارهم بسیار طولانی‌میگشت. بنظر من بهمین دلیل‌است که اگربخواهیم کشورما تلاش خودرا برای استقلال‌بطورجدی آغازکند باید جلو چشم آن منظرهٔ کاملی ازاستقلال رانشان دهیم نه‌فقط قسمت کوچکی ازآن را. تمام موجودات زنده درهر مرحله رشد واحد کاملی میباشند کودک زندگی خود را بایک شست پا آغاز نمیکند که بعدبصورت پادرآمده وبعداز پانزده یا بیست سال‌شکل یک انسان کامل را بخود بگیرد. ازهمان کودکی وضع بدن‌او شبیه یک مرد است و بهمین علت دیدن اولذت‌دارد وبخاطر همین‌لذت، پدرومادر اوزحمت پرورش او را برای رسیدن به‌رشد کامل قبول میکنند. اگر بنا بود سالهافقط پرورش یک عضو را بعهده بگیرند رنج وفشار تبدیل آن بیک انسان کامل طاقت‌فرسا میشد.

اگر استقلال فقط بصورت نخ ریسیده بما معرفی شود بهمان ترتیب طاقت‌فرسا خواهد بود. قاعدتاً مردی بااستعدادمهاتما گاندی که ایمان عده بیشماری رانسبت ببزرگی خود دردست دارد میتواند برای مدتی گروهی ازمردم را وادار بقبول این موضوع بیروح نماید زیرا اطاعت بخودی خود درآنصورت هدف است ولی بنظر من چنین حالت ذهنی کمک به کسب استقلال نمیکند.

بعقیدهٔ من ضروری‌است که درسرتاسر کشور مراکزی بوجود آید که مسئولیت برای استقلال بطورکامل دنبال شودوتنها بصورت نخ خانگی‌در نیاید. سعادت‌مردم معجونی ازعناصر مختلف میباشد واستفاده از یک عنصر چندان فایده‌ای ندارد. سلامتی، تفریح، وفعالیتهای بدنی وفکری همه باهم تصویرکاملی را بوجودمیآورند ما میخواهیم این تصویرکامل را جلو چشم خود نگاهداریم زیرا بیش از هرنوع اندرز بما تعلیم میدهد. مادرنقاط‌مختلف کشور خودباید نمونه‌هائی اززندگی احیا شده داشته باشیم والاتنها باچرخاندن چرخ ریسندگی و صحبتهای جدی نمیتوانیم مفهوم استقلال رادرک کنیم. هند بعنوان یک واحد باید درگوشه‌ای ازاین‌سرزمین تحقق پذیرد درآنموقع باتجربه مستقیم معنی خودمختاری را خواهیم فهمید. اگر حتی مردم یک دهکده هندی بتوانند دهکده را احیاکنند اولین قدم بسوی مسئله اصلی برداشته شده است.

تلاش متنوع وخلاقه‌ای‌که هند بدان احتیاج دارد تمام نیروی مارا بکار خواهد برد و در استفاده از آن نیرو در مسیرهای گوناگون که بهمان هدف منتهی می‌شوند ما بکمال مطلوب‌میرسیم. اینکار باید درمحیط نزدیک‌ماآغاز شودو بتدریج باطراف‌نورافشانی کند. اگر نسبت به اینکار اولیه کوچک احساس حقارت میکنیم خوب است دستور «گیتا» را بخاطربیاوریم که کوچکترین تماس «دهارما» ما را از ترس بزرگی نجات میدهد. بعبارت دیگر نیروی حقیقت بستگی به وسعت آن ندارد بلکه تابع خود حقیقت است.

توسعه خودمختاری بوسیله همکاری وباینصورت عملی با نتایج درونی آن که پراز شکوه وافتخار است شالودهٔ محکمی برای استقلال خواهد بود و فقدان آن در ـ ظاهر وباطن سرچشمه تمام محرومیتهای ما یعنی محرومیت‌ازآذوقه، سلامتی،تربیت، حکمت وشادی است. فکر اینکه استقلال‌میتواند علیرغم این فقر معنوی تحقق پیدا کند بی‌معنی است.

این نکته درست نیست که ریسندگی جنبه خلاقه دارد. با چرخاندن یک چرخ چوبی انسان جزئی ازآن ومانند ماشین میشود. ماشینی که فکر ندارد بخودی

خودکافی‌است وچیزی را درماوراء خود نمی‌شناسد انسانی‌هم‌که پیوسته با چرخ ریسندگی سروکاردارد جزء همان طبقه‌است. رشته‌ای‌که‌اومیریسددرشته اصلی‌رابطه با دیگران نیست وحتی احتیاجی ندارد‌که ازاوضاع همسایگان باخبرباشد و مانند کرم ابریشم تمام فعالیت او بدورخودش دورمیزند. کسیکه مانند ماشین‌میشودناچار تنها و منفرد وبی‌همدم میماند. وقتیکه یک عضو کنگره مشغول ریسندگی‌است‌ممکن است خواب بهشت اقتصادی را برای کشورخود ببیند ولی برای چنین رؤیائی باید انگیزهٔ دیگری درکارباشد.

ازطرف دیگر کسیکه میخواهد دهکده خود را ازشر یک بیماری شایع رهائی دهد حتی اگر تنها مشغول کار باشد در هر قدم با مردم همکاری میکند و بوسیله کار خیر تمام دهکده را در وجود خویش مییابد و مأموریت او لذت بخش‌و خلاقه است و مقدمه تلاش برای استقلال محسوب میشود. وقتیکه‌دیگران هم باو ملحق میشوند مفهوم آن اینست‌که دهکده در مسیراحیاء و تکامل بحرکت درآمده است این معنی استقلال است و بهرهٔ آن با معیار حقیقت سنجیده میشود نه باوسعت آن.

استقلال برای تمام هند در دهکده‌ای شروع میشودکه مردم آن اجتماع متحدی را برای اصلاح بهداشت و تربیت و زندگی اقتصادی و تفریح آن تشکیل بدهند. درآنصورت استقلال با نیروی خود جلو خواهد رفت و قدرت محرکه آن در وجود خود آن نهفته است نه در چرخاندن مکانیکی چرخ ریسندگی.

۱۹۲۵

من قادرم خدای خود را دوست داشته باشم چون
بمن آزادی بخشیده تا وجود اورا انکارکنم.
رابیندرانات تاگور

(این مقاله درسال ۱۹۲۵ نوشته شده و درمجله «سوباج پاترا» همانسال انتشار یافت و جزء کتاب «کلان تار» در ۱۹۳۷ بچاپ رسید.)

آموزشگاه یك شاعر

در نتیجه پرسشهائی که ازمن شده احساس میکنم که مردم انتظار دارند که یک شاعر برای تأسیس یک آموزشگاه همانطور که من با بی‌پروائی اقدام کرده‌ام باید عذر خواهی کند. باید اذعان کرد که کرم ابریشمی که مشغول تنیدن است و پروانه‌ای که در هوا بپرواز در آمده دو مرحله وجود را که بایکدیگر متناقض است نشان میدهد. کرم ابریشم در شعبه حسابداری طبیعت مثل اینستکه مبلغی وجه نقد به اعتبار خود به نسبت کاری که انجام میدهد بحساب گذاشته است ولی پروانه مسئولیتی ندارد و اهمیتی که ممکن است وجود او داشته باشد نه تأثیر دارد و نه استفاده میرساند و هرچه هست روی دوبال او است که‌با نرمی‌وسبکی‌در هوامیرقصد. شاید در نور آفتاب کسی از دیدن آن پروانه که خدای رنگها است و با دفتر حساب سروکار ندارد و در فن اتلاف بینظیر است لذت ببرد.

شاعر مانند همان پروانهٔ ابله است که سعی میکند رنگهای زیبای طبیعت را بقالب نظم درآورد پس چه لزومی دارد که او خود را در چهار حصار وظیفه‌زندانی کند؟ چرا بایستی جواب کسانی را بدهد که محصول او را با مقدار منفعت حاصله می‌سنجند؟

لابد جواب این شاعر اینستکه وقتی چند کودك را یکروز آفتابی زمستان (۱) در سایه گرم درختان بلند و صاف و زیر شاخه‌های پر از وقار و آرایش آن بدور هم جمع کرد درحقیقت شروع بسرودن قطعهٔ منظومی کرد که وسیله آن کلمات نبود.

در اینروزهائی که روانکاوی رواج یافته مردم تیز هوش رمز شعر را در یک طبقه نامرئی آزادی تحت فشار وبیتابی دائمی نسبت به ممانعت از تکامل نفس دانسته‌اند. شیخ دوران کودکی‌من تأثیری در آغاز آن داشت وخواست در زندگی

(۱) آموزشگاه سانتی نیکتان تاگور در دسامبر ۱۹۲۱ افتتاح شد.

سایر کودکان تجدید حیات کند و بهشت گمشده خود را در عناصری بوجود آورد که با مصالح معمولی و مقرر و معیارهای متداول سروکاری نداشته باشند.

این نکته مرا بیاد « کالیداسا » ، شاعر هند قدیم میاندازد. خوشبختانه از نظردانشمندان ، « کالیداسا » علامتی که حاکی ازموطن اصلی اوباشد باقی‌نگذاشته و فرصت فراوانی برای اختلاف عقیده بوجود آورده‌است. اطلاعات من آنقدر عمیق نیست ولی درکتابی خوانده‌ام که اودرکشمیرزیبا بدنیا آمد. ازآنوقت دیگرمطالعه عقاید مختلفه را دربارهٔ موطن اوکنار گذاشتم که مبادا عقاید متضاد و دانشمندانه دیگری مرا بهمان اندازه متقاعد سازد. بهر حال‌مناسب بنظر میرسد که « کالیداسا» درکشمیر متولد شده باشد و من باو رشک میبرم چون خودم درکلکته بدنیاآمده‌ام. ولی لزومی ندارد روانکاوی را مأیوس کرد چون این شاعر به جلگه‌ها (۱) تبعید شد و قطعه « مگادوتا » (۲) از آهنگ حزن آوری مرتعش است که خوشی گذشته را بیاد میآورد. نکته جالب این شعر اینستکه تصورات سرگردان عاشق درجستجوی معشوقه‌ای که‌در بهشت زیبائی بطوز جاودانی‌مسکن‌داشت‌بالذت‌تمام برروی هر تپه و جویبار و جنگلی که ازروی آن میگذشت مکث میکرد و بتماشای چشمان سیاه پر از سپاسگزاری دختران دهاتی که باستقبال ابر های بارانی تابستانی میشتافتند می‌پرداخت و به داستان سرائی ریش‌سفید دهکده در زیر درخت انجیر هندی‌درباره افسانه عادی عشقی که‌با اشکها وتبسم‌های نسلهای بی‌آلایش تازگی‌مییافت گوش فرا میداد. از تمام این مطالب وجود یک فرد راکه اسیر شهر بیرحم شده احساس میکنم که ازرویای شادی بخش لذت میبرد که طی سفر خود از تپه به تپه بدنبال او میآید و در انحنای جاده که علامت آسمانی عشاق جدائی کشیده و تبعید شده از روی زمین را نشان میداد انتظار میکشید.

---

(۱) طبق عقایدموجود کالیداسا ازشعرای درباری پادشاهان قرن چهارم بود که پایتخت آنها در جلگه‌های مرکزی هند قرار داشت.

(۲) معنی پیامبرابرادارد. این قطعه منظوم مربوط به اندوه عاشقی است که در تبعید بسر میبرد و از ابرها تمنا کرد پیام او را بمعشوقه وی درکوههای شمال برسانند.

این بیماری بدنی نبود که شاعر از آن رنج میبرد بلکه چیزی اساسی تر یعنی دلتنگی روح بود. در تمام آثار او فشار روحی قصرهای پادشاه آنروز را که مملو از آسایش و بی عاطفگی تسلیم شدن به نفس و در عین حال دارای فرهنگی لطیف و تمدنی اغراق آمیز بود درك میکنیم.

شاعردر دربار پادشاه باصطلاح در تبعید بسر میبرد و میدانست که تنها خود او در تبعید نبود بلکه تمام دوره‌ای که او در آن متولد شده بود و عصری که بجمع آوری ثروت و رفاه پرداخته و زمینهٔ جهان بزرك خود را از کف داده بود نیز همین حال راداشت. تصویری که بوسیله آن علاقه او بکمال پیوسته در اشعار و درام های او ظاهر میگشت چه بود ؟ « تاپووانا » جنگلی بود که میعاد جامعه قوم هند قدیم محسوب میشد. کسانیکه با ادبیات سانسکریت آشنائی دارند میدانند که آنجا مستعمره مردمی نبود که فرهنگی بدوی داشته باشند. آنها جویای حقیقت بودند که بخاطر آن زندگی خالص و پاکی داشتند و متظاهر بآن نمیشدند و روزگار ساده‌ای را می گذراندند ولی بخودریاضت نمیدادند. آنها طرفدار تجرد نبودند بلکه با مردمی که رغبتهای دنیوی راتعقیب میکردند تماسی داشتند. هدف آنها بطور مختصر دراوپانیشاد در سطور زیر ذکر میشد:

> «کسانیکه روحی آرام دارند درتمامیت وجود وارد میشوند و وجود خود را در هر چیز و هرجا در اتحاد با روحی که در همه جا حاضر است آشکار میسازند.»

آنرانمیتوان فلسفه منفی انکارنفس دانست. درحالیکه «کالیداسا» درشهرآباد « اوجاینی » در روزهای پر از شکوه « ویکرام ویتیا » میزیست و ذهن او تحت‌فشار مادیات و توقعات همان ذهن قرار گرفته بود او افکار خود را رهائی بخشید که بسوی رؤیای « تاپووانا » و در محیط زندگی و نور و آزادی بجولان بپردازد.

اینکار تقلید عمدی نبود بلکه تصادفی طبیعی بود که یک شاعر هند نوین هم در موقعیکه در درون خود احساس اندوه یک تبعید شده روحی را کرد رؤیای مشابهی در نظرش جلوه گرشد: در زمان «کالیداسا» مردم عقیده راسخی نسبت به

آرمان « تاپووانا » یا « مستعمره جنگل » داشتند وشکی نیست که حتی در آن دوره اجتماعاتی از مردم در قلب طبیعت میزیستند و اینکار منحصر به مرتاضینی که قصد خودکشی تدریجی داشتند نبود بلکه مردان پاکدلی بودند که میخواستند مفهوم درونی زندگی خودرا درك کنند. وقتی «کالیداسا» در باره « تاپووانا » نغمه سرائی میکرد ابیات او فوراً در ایمان زنده شنوندگانش اثر میگذاشت ولی امروز «تاپووانا» ارتباط خود را با واقعیت ازکف داده و بصورت افسانه در آمده و در نتیجه درشعر نوین فقط جنبه ادبی پیدا کرده است. بعلاوه در عصر حاضر نظریه « تاپووانا »اشتباه عجیب تاریخی محسوب میشودمگر اینکه با شرایط متداول زندگی تغییر شکل پیدا کند. بهمین جهت است که شاعر امروزی ناچار است شعر خود را بزبانی مردم‌پسند بسراید.

ولی باید تاریخچه آنرا با ذکر جزئیات بیان کرد.

انسان متمدن از محور زندگی عادی خود بسیار دور شده است. او بتدریج عاداتی پیدا کرده که مانندزنبور عسل خود را با زندگی کندوئی تطبیق دهد. اغلب می‌بینم مردم این عصر از خستگی از دنیا مینالند و حس طغیانی برضد محیط خود دارند. انقلابهای اجتماعی چنان با شدت آغاز میشود که حاکی از نارضایتی عمیق ما از وضع دیواره‌های کندو است یعنی محوطه محدودی که ما را از مشاهده زمینه کلی که برای زندگی ما ضرورت دارد محروم میسازد. تمام اینها علامتی است که انسان مانند زنبور عسل خلق نشده و وقتیکه نسبت به آزادی او بی اعتنائی میشود خود را با بیباکی مخالف اجتماع نشان میدهد.

در شرایط پیچیده عصر حاضر نیروهای مکانیکی چنان بدقت متشکل شده‌اند که مواد مختلف خیلی زیاد تر از ظرفیت انسان برای استفاده از آنها طبق طبیعت و احتیاجات وی تولید میشود. این ازدیاد تولید مانند رشد علفهای هرزه مناطق‌حاره انسانرامحدود و اسیر میکند. آشیانه چیز ساده‌ای است چون رابطه آسانی با آسمان دارد. قفس هم گران‌است و هم پیچیده و همه چیز جز محبوس را خارج از خودنگاه

میدارد. انسان عصرحاضر مشغول ساختن قفس برای خویش میباشدوپیوسته‌مشغول انطباق خود با زوایا و گوشه‌های سخت آنست و خود را با محدودیت آن محدود می‌سازد و در نتیجه خود او قسمتی از آن میشود.

شاید این صحبت در نظر برخی از شنوندگان بیش از حد شرقی جلوه کند. میگویند این‌شنوندگان پیوسته‌تحت فشار زیاد زندگی که مسبب آن گرسنگی‌مصنوعی برای اشیاء مادی است بسر میبرند و بنظر آنها اینوضع نیروئی را برای حرکت تمدن در مسیر بی پایان خود بوجود میآورد. من شخصاً عقیده ندارم که اینوضع، نیروی اصلی برای هیچ تمدنی باشد ولی آنرا ذکرکرده‌ام برای اینکه نشان دهم شاعری که تجاوز به مناطقی میکند که مخصوص خبرگان و صاحبان امتیازات علمی میباشد چه نوع رفتاری دارد.

من در شهری که آنموقع مرکز هندوستان انگلیس بود متولد شدم. اجداد ما با اولین امواج پر نشیب و فراز شرکت هند شرقی وارد کلکته شدند. اساس زندگی خانوادگی ما سه نوع فرهنگ یعنی مسلمان و هندو و انگلیسی بود. جدمن متعلق بدوره‌ای بود که هر نوع افراط در لباس یا آداب یا فراغت بتدریج محدودبه رسوم دورهٔ ویکتوریا میشد. موقعی من بدنیا آمدم که روح ترقی شهری بر زندگی سرسبز و شاداب اجتماع روستائی قدیم پیروز شده بود.

اگر چه جریان لگدمال کردن وضع گذشته تقریباً در اطراف من بحد کمال رسیده بود ولی هنوز در خلال خرابهٔ آن آثاری ازگذشته باقی بود. در روزهای‌شباب اغلب به صحبت برادر بزرگ‌خود گوش میدادم که با تأسف در باره جامعه‌ای‌سخن میراند که مهمان نواز و مهربان و دارای ایمان ساده و لطف شاعرانه زندگی بود. تمام آن اکنون مانند سایه‌ای در افق نیمه روشن و مه آلود محو میگشت حقیقت بارزکنونی، شهر جدیدبود که از طرف شرکت بازرگانان غربی احداث گشت و روح دورهٔ نوین بود که‌هنوزمارا‌تحت‌الشعاع قرار میدادحتی‌اگرمواجه باخلاف‌قاعدگی‌های بیشمار میگشت. ولی همیشه اینموضوع موجب تعجب من بود که درحالیکه

این قشر سخت و سفت زندگی شهری اولین تجربه مرا در این دنیا تشکیل میداد همیشه دچار تصورات پر از دلتنگی یک شخص تبعید شده بودم. ظاهراً خاطرات نیمه مشعر یک مسکن باستانی که در ذهن اجدادما با اهمیت تلقی شده و رموز صخره‌های ساکت و آرام و آبهای روان وزمزمه‌های مبهم جنگل را در برداشت پیوسته خون مرا باندای خود بجوش میآورد.

خاطرهٔ زنده‌ای در وجود من آرزوی تفرجگاهی را میکرد که در لذت از افسون انتها ناپذیر زمین و آب و هوای آن در زندگی نخستین سهیم بوده است. صدای نازك و تیز یک زاغ که در آفتاب سوزان نیمه روز هند بهوا میرفت این کودك منفرد را بیاد خویشاوندی دور دستی با آن میانداخت. چند درخت نارگیلی که کنار دیوار خانه ما بود مانند اسرای نیروی متجاوز عهد گذشته با من سخن از آن مصاحبت جاودانی میکرد که اخوت عالمگیر درختان همواره برای انسان فراهم کرده‌اند. اینها قلب مرا پرازهیجان نسبت بندای جنگل میکردند. خوشبختی من این بود که توانستم این ندارا اجابت کنم ودرسن ده سالگی تنها برفرازسلسله هیمالیا زیرسایه درختهای سروهندی بایستم و تحت تأثیر وقار و عظمت زندگی وصبر وشکیبائی سطبری قرار گیرم که در عین حال هول انگیز و موقر بنظر میرسید.

یک نظر بلحظات دوران طفولیت که تمام فکر من بر روی احساساتی نسبت به آسمان و نور شناور بود مرا ناچار به قبول این اعتقاد میکند که اجداد هندی من دروجودمن میراثی ازفلسفه خود گذاشتندفلسفه‌ای که تکامل خود را در هم آهنگی با طبیعت پیدا میکند و در وجود ما رغبت شدیدی به کسب آزادی بر میانگیزد نه آن آزادی که در دنیای ساخته دست بشر پیدا میشود بلکه آنچه در عمق جهان وسیع وجود دارد. این باعث میشود که ستایش خود را نثار خداوندی که در آتش و آب و درخت و هر چیز که حرکت و رشد میکند وجود دارد بنمائیم. ریشهٔ اصلی تأسیس آموزشگاه من در همان خاطره پر از آرزو برای آزادی وجود داشت خاطره‌ای که به ماوراء افق تولد من ارتباط دارد.

آزادی بمفهوم محدود استقلال بی معنی است. آزادی کامل در هم آهنگی

ارتباطی است که فقط بوسیله دانستن بدست نمیآید بلکه بوسیله زیستن کسب میشود دانستنی‌ها همیشه فاصلهٔ نا محدودی از مادانندگان میگیرند چون علم وحدت‌نیست وما دنیای آزادی را فقط بوسیله همدردی کامل بچنگ میآوریم.

کودکان با تازگی حواس خود مستقیماً تماس نزدیک با دنیا پیدا میکنند. این اولین نعمتی است که نصیب آنها میشود و باید آنرا بصورتی ساده وعریان بپذیرند و هرگز قدرت رابطه آنی را از کف ندهند. ما برای تکامل خود باید درعین حال وحشی ومتمدن باشیم وباطبیعت طبیعی بوده وبااجتماع انسانی انسان شویم. ناراحتی من از این بود که در تنهائی پر ازدحام در شهری میزیستم که مملو از بشر بودوفاصله‌ای بین آنها برای غیرانسان وجودنداشت. روح تبعید شده من در تنهائی زندگی شهری برای افقهای تازه‌ای ناله و فریاد میکرد. من مانند مصرعی از یک شعر شده بودم که از قطعه اصلی جدا شده و همیشه در انتظار مصرع دیگر بود که بآن قافیه و معنی وکمال میداد. نیروی شاد بودن راکه مثل کودکان دیگر با خود بدنیا آوردم مرتباً در نتیجه اصطکاك با تشکیلات سنگ و آجری شهری وعادات ماشینی و مقررات عادی برای آبرومند زیستن سائیده میشد.

بموقع خود مرابمدرسه فرستادندولی رنج من شایدغیرعادی و بیش از ناراحتی سایر کودکان بود. جنبه غیر متمدن وجود من حساسیت داشت و تشنهٔ رنگ و موسیقی و جنبشهای زندگی بود. تربیت شهری ما توجهی باین اصل حیات نداشت وواگون های آن منتظر بسته‌های علامت دار و قابل عرضه کردن در بازار بود. جنبه‌های غیر متمدن و متمدن انسان باید بهمان نسبت آب و خشگی در روی کره زمین باشد و اولی بر تری پیدا کند. ولی هدف مدرسه این بود که پیوسته جنبه غیر متمدن را تحت تغییر قرار دهد. اینکار مانند خشکاندن و مصرف کردن آب است که باعث لم یزرع شدن میگردد و اگر چه اینموضوع در شهر اهمیتی ندارد ولی طبیعت من نمیتوانست با آن شرایط سازش پیدا کند. جنبه غیر متمدن بزودی بوجود من تسلط یافت و مرا در همان اوائل از مدرسه بیرون راند و من خود را در جزیرهٔ جهالت تنها یافتم و مجبور شدم صرفاً به غرائز خود متکی شوم تا تربیت خود را بکلی از

ابتدا آغاز کنم.

یادم میآید وقتی جوان بودم ترجمه بنگالی داستان « رابینسون کروزو » بدستم رسید. من هنوز عقیده دارم این کتاب یکی از بهترین کتبی است که برای پسران نوشته شده است. دراین رساله قبلا سخن از آرزوی خود گفتم که از وجود خود بگریزم و با همه چیز در طبیعت وحدت پیدا کنم. این حالت را مخصوصاً حالتی هندی نامیده‌ام که نتیجه تمایل نیاکان من برای توسعه ادراك بوده است. باید اعتراف کرد که این تمایل جنبهٔ ذهنی دارد ولی در اوضاع جغرافیائی ما اجتناب ناپذیر است. ما تحت سلطه استبداد مناطق حاره زندگی میکنیم و برای کوچکترین حق وجود درهر لحظه مالیات سنگینی میپردازیم. گرما و رطوبت، فراوانی موجودات کوچکی که از موجودات بزرك استفاده میکنند، منابع دائمی و مرئی و نامرئی ناراحتی، همه اینها فرصت کمی برای آزمایش های اغراق آمیز باقی میگذارند.

زیادی نیرو باعث میشود که انسان در جستجوی موانعی باشد تا برضد آنها بجنگد و بر آنها پیروز شود. باینجهت است که در ادبیات غربی همیشه تأکید دائمی بر جنبه خبیث طبیعت مشهود است و در نظر غربیها طبیعت دشمن محسوب میشود برای اینکه آنرا بمبارزه بطلبند و ازاینکار لذت ببرند. دلیلی که باعث شد اسکندر پس از تکمیل فتوحات خود در این دنیا به جستجوی دنیای دیگری باشد تا بر آن پیروز شود همان دلیل محرك این مردم پر از نیرو گشت که باطراف پراکنده شده و شاهراهها را بر سایرین ببندند و وقتی لگدمال میشدند در خواست غرامت کنند. آنها به خاطر لذت بردن از خطر آزار رساندن بخود حاضرند که بکسانی هم که بی آزارند آسیب برسانند خواه پرنده‌ای باشد که میداند چگونه با پرواز خود از خطر دور شود یا حیوانات ترسوئی که خود را بمناطق خارج از دسترس میرسانند یا . . . . ولی از ذکر موجودات عالیتر و شریف ترکه ممکن است موجب بی احترامی نسبت بآنان شود خودداری میکنم.

زندگی برای پیشرفت خود محتاج موانعی در راه خویش است. جویبار اگر مواجه با مقاومت زمینی نشود که باید مسیر خود را از وسط آن بتراشد سرعت خود

را بزودی از دست میدهد. روح نبرد قسمتی از نبوغ زندگی است. کوك کردن یك آلت موسیقی بنواختن نغمه‌های عالی کمك میکند. باید شاد بود که در غرب آلت موسیقی زندگی را در مسابقه پر از مانع از هر جهت کوك میکنند. ابداع و ابتکاری که در قلب عالم است هرگز نمیگذارد موانع بکلی از میان برداشته شود و بخاطر اینکه کمال مطلوبی همیشه در نظر است روح نبرد قوی میباشد.

در داستان « رابینسون کروزو » لذت وحدت‌باطبیعت‌در داستان پر ازحادثه‌ای متجلی میشود که یك مرد منفرد مواجه با طبیعت منفرد میشود و آنرا ریشخند و با آن همکاری میکند و با کتشاف اسرار آن میپردازد و تمام استعداد خود را صرف جلب مساعدت آن مینماید. لذتی که از خواندن این کتاب بردم از اینجهت نبود که در غرور موفقیت انسان بر ضد یك طبیعت ممسك سهیم بودم بلکه از اینجهت که بوسیله رفتار توأم با فراست و عقل ، هم آهنگی انسان با طبیعت میسر گشت. عشقبازی قهرمانی پر از حادثه غرب هم همین دلبری از زمین را نشان میدهد.

یادم هست در جوانی خود در طی مسافرتی از « براندیزی » به « کاله » در اروپا با اشتیاق و لذت فراوانی بمشاهده آن قاره پرداختم که چطور با ثروت خود و تحت توجه ممتد عاشق جوانمرد خود یعنی انسانیت غربی درخشندگی عجیبی پیدا کرده بود. این عاشق باین سرزمین عشق ورزیده و آنرا از آن خود ساخته و گنجینه قلب سخاوتمند و تمام ناشدنی آنرا باز کرده بود. و من آرزو میکردم که کاش رؤیای خویشتن نگری روح جهانی که یك فدائی شرقی در تنهائی ضمیر خویش احساس میکند با روح خدمتگزاری غربی توأم میگشت.

صبحی را بخاطر میآورم که یك‌زن‌فقیر در یك‌دهکده‌بنگالی گلهای پژمرده‌ای را که من میخواستم از گلدان روی میز خود بدور اندازم در گوشه لباس خود جمع کرد و با نرمی و خوشحالی صورت خودرا بآن چسباند و فریاد کرد: « ای عشق قلب من ! » چشمان او بآسانی نقاب ظاهری را کنار زد و بوسیله این گلها بسرزمین لایتناهی رسید و با معشوق خود تماس نزدیك پیدا کرد. ولی علیرغم تمام این

احساسات اوفاقدنیروی پرستشی بود که مانندنیروی خدمات آسمانی غربیهامیتوانست زمین را برانگیزد تا گل بوجود آورد و حکومت لطف و زیبائی را برروی خاك عریان و ویران برقرار سازد. من نمیتوانم قبول کنم که روح توأم شرق و غرب هرگز نمی‌توانند برای‌نیل کامل بحقیقت همدم شوند و علیرغم فقر مادی که ما از آن رنج میبریم و باوجود مخالفت‌زمانه، من صبورانه منتظر روزی هستم که این سازش پیدا شود.

وقتیکه در باره سازمانی فکر میکنم که درآن اولین درس وحدت کامل بین انسان و طبیعت نه تنها بوسیله عشق بلکه بوسیله تماس عملی‌بلامانع آموخته‌میشود بیاد جزیرهٔ « رابینسون کروزو » میافتم. باید بخاطر داشت که عشق و عمل تنها وسیله‌ای هستند که از آنراه میتوان دانش کامل کسب کرد چون هدف دانش‌فضل فروشی نیست بلکه تحصیل حکمت است. چنین سازمانی نه تنها باید بدن و ذهن را برای مواقع اضطرار آماده سازد بلکه باید آنرا با تأثیرات بین زندگی و دنیا وفق دهدتا به تعادل آنها که حکمت است منتج گردد. اولین درس مهم برای کودکان در چنین مؤسسه‌ای باید بوسیله آمادگی برای مواجه شدن باوضعیتهای غیر منتظره نباشد باین ترتیب که نقشه‌های قبلی را باید کنارگذاشت تا معلوم شود استعداد و ظرفیت شخص برای کسب موفقیتهای ناگهانی‌و غیر منتظره‌چقدر است. باید بطور واضح بگویم که منظورم از آن درس زندگی ساده نیست بلکه زندگی پر از ابداع است. چون زندگی ممکن است روزبروز پیچیده تر شود ولی اگر شخصیت زنده‌ای در مرکز آن باشد به وحدت خلقت خواهد رسید و با تناسب کامل تأثیر خود را آشکارخواهدساخت وفقط جزء رشتهٔ‌حقایقی که‌توده مردم‌راتشکیل‌میدهدنخواهدشد.

کاش میتوانستم ادعا کنم که این رؤیا در آموزشگاه ما عملی‌شده است. ما هنوز در آغاز کار هستیم و به کودکان فرصتی داده‌ایم که‌آزادی خود را درطبیعت بوسیله دوست داشتن آن بدست آورند. چون عشق آزادی است و روح مارا از تأدیه برای چیزهائی که کم ارزش هستند باز میدارد. من‌افرادی را میشناسم که ایمان بزندگی ساده را بوسیله تجلیل از فوائد روحی فقر تبلیغ میکنند ولی در نظر من اگر

فقر تنها جنبه منفی دارد نمیتواند ارزش مشخصی داشته باشدفقط در موردیکه ذهن، حساسیتی نسبت بندای واقعیت پیدا میکند از فریب چیزهای‌خیالی‌دور میشود. سنگدلی است که قدرت‌عادی مارا در لذت بردن از زندگی‌از بین‌میبرد و ما رامحکوم به پستی غرور و نخوت نسبت به اثاثیه و دیوانگی انباشتن اشیاء گران قیمت میسازد ولی روبرو کردن سنگدلی ریاضت با سنگدلی تفنن مثل اینستکه یک پلیدی رابجنگ پلیدی دیگر ببریم و غول بیرحم بیابان را بجای غول بی‌تمیزجنگل بگذاریم. بکمک ادبیات و مراسم جشن و تعلیمات مذهبی من سعی کرده‌ام درکودکان آموزشگاه خوداحساس آنهارانسبت به طبیعت وحساسیت آنهارانسبت بمحیط انسانی خودشان توسعه دهم یعنی برای خیر مقدم آنها باین دنیا وضع را آماده ساختم. بین‌موضوع‌هائی که در هوای آزاد و زیرسایهٔ درختان یاد میگرفتند موسیقی و نقاشی‌ونمایشهای درام بود.

ولی این کافی نبود و من منتظر افراد و وسائلی بودم که بتوانم فعالیتهائی راکه منجر به تقویت شخص میشد آغاز کنم و احساس کردم که احتیاج به نبوغ غربی دارم تا به آرمان تربیتی خود نیروی حقیقی بخشم برای اینکه به هدف‌مشخص نیکی عملی نائل شود.

موانع بیشمار درکاربود. سنت جامعه‌ای که خود را تربیت شده میداند، انتظارات‌اولیاء، تربیت معلمین، انتظارات و وضع‌دانشگاه رسمی، همه‌بر ضدنظریه‌ای که مطلوب من بود بطرز مأیوس کننده‌ای صف کشیده بودند. بعلاوه باوجودیکه سرمایه برای نگاهداری مؤسسه‌ای که تعداد شاگردان باید ناچار معدود باشد کافی نبود موفق نشدیم اعانه‌ای از هموطنان خود بدست آوریم.

خوشبختانه کمک از طرف یک دوست انگلیسی (۱) رسید که نقش مهمی در ایجاد ورهبری سازمان روستائی « ویزوا بهاراتی » ایفا کرد. او مانند من معتقدبه تربیتی است که توجه به تمامیت وجود شخص دارد و محتاج تحریک عمومی کلیه

(۱) مقصود لئونارد المهرست است که در۱۹۲۲ اولین رئیس مؤسسه تجدید سازمان ـ روستائی «سری نیکتان» شد وکمکهای مادی فراوانی بآن کرد.

استعدادهای بدنی و فکری است. برای کسب آزادی عمل در اجرای این فکرناچار بودیم با عده معدودی کودکان یتیم یا اطفالیکه پدر و مادرشان استطاعت اعزام آنها را بهیچ مدرسه‌ای نداشتند شروع کنیم. بزودی دریافتیم که اذهانی که پیوسته به کارهای مثبت اشتغال دارند بسرعت نیروهائی بدست میآورند که بجستجوی علم میشتابند و حاضرند وظایف اضافی را هم تقبل کنند. افکار این کودکان باندازه‌ای هوشیار شد که یک قضیه ساده باعث گشت فوراً فائدهٔ آموختن انگلیسی را که جزء برنامه آنها نبود درك کنند. این فکرروزی که میخواستند نامه بصندوق پست بیندازند بنظرشان رسید. کارمند پست روی نامه آدرسی را که بزبان بنگالی بود به انگلیسی نوشت. آنها بیدرنگ نزد معلم خود رفتند و تقاضا کردند که در ساعات اضافی انگلیسی بانها آموخته شود. این کودکان هرگز ازدرخواست عجولانه خود پشیمان نشدندولی هنوز یادم هست که وقتی محصل بودم هر وقت معلم انگلیسی من از پیچ کوچه نزدیك مدرسه ظاهر میشد چه افکار موحشی به مغزم خطور میکرد.

برای این پسران تعطیل مفهومی ندارد و دروس آنها اگر چه پر زحمت است ولی بارگرانی نیست چون توأم با همان لذت تفریح و تعطیل است که در اعمال آنها در آشپزخانه، باغچه سبزیکاری، بافندگی و تعمیرات جزئی آشکار میشود و چون کار کلاسی از کارهای معمولی جدا نیست و جزئی از زندگی روزانه را تشکیل میدهد ادامه آن بسیار سهل شده است.

بیشتر کودکان ما در ابتدای ورود بمدرسه از لحاظ بدنی و فکری ضعیف بودند تاخت و تاز مالاریا و سایر امراض منطقه حاره برای آنها میراث خطرناك خود راباقی گذاشته بود. آنها با خود یکنوع سرکشی فکری غیر قابل تحملی را بارمغان آورده بودند. آنهائیکه از برهمنها بودند غرور و نخوت فراوان و کسانیکه غیر برهمن بودند در حقیر ساختن خویش وضع ترحم آوری داشتند. آنها نسبت بکارهای مشترك تنفری نشان میدادند که مبادا غیراز خودشان سایرین هم ازآن بهره ببرند. وقتیکه ازآنها درخواست میشد کاری رابکنند که بنفع خودشان بود و بنظر آنها بایدبوسیله مستخدم انجام شود قهر میکردند. آنها تنفری نسبت باینکه زندگیشان با احسان و صدقه

تأمین شود نشان نمیدادند ولی از کمک بخود شرمسار بودند. ممکن بود تصورشود که این پستی طبع و سستی اخلاقی در طبیعت آنها ذاتی باشد ولی در فاصله کوتاهی تمام این اوضاع تغییر کرد. روحیه فداکاری و دوستی که دراین کودکان توسعه یافته حتی در کودکانی که فرصتهای مناسب‌تری داشته‌اند نادر است. زندگی سالم و فعال آنها باعث آشکار شدن این خصوصیات عالی گشت و تمام ناپاکیهای انباشته شده بیمصرف سابق را ازبین برد. انجام کارهای روزانه مسائلی بوجود آورد که احتیاج به حل شدن داشت و منطقی بودن حقایق، بآنها واقعیت اصول اخلاقی را در زندگی نشان داد و اکنون وقتیکه سایر کودکان اینگونه اصول را تشخیص نمیدهند آنها دچار تعجب میشوند. آنها از آشپزی و بافندگی و باغبانی و بهبود محیط خود، و خدمت به سایر کودکان که اغلب برای اینکه خجل نشوند بطور سری انجام میگیرد لذت فراوان میبرند. اعضاء یک گروه معمولی که همغذا هستند معمولاً برای بدست آوردن مقدار بیشتری خوراك سروصدا راه میاندازند ولی این پسران احتیاجات خود را با میل و رغبت ساده میکنند. آنها حس مسئولیت را در خود توسعه داده و بجای شکایت کردن از کمبود، فکر خود را بکار میاندازند و از خود توجه میکنند و برای بهبود وضع غذائی خود کوشش بیشتری در مزرعه سبزیکاری خود بکار میبرند و حتی اگر نتایج ناچیزی بدست آورند ارزش آنرا نمیتوان با قیمت بازاری اندازه گرفت.

برای اینکه جنبه هنری به تشریح اینوضع داده باشم میل داشتم در بارهٔ ضایع شدن قسمتی از نقشه خودمان و عدم تناسب غیر منتظره‌ای که تناسب کارما را درهم شکند صحبت کنم ولی باید اقرار کنم که چنین خرابی ابداً اتفاق نیفتاده است. شاید آب و هوای حاره دلیل بر آرامش وضع و مانع افراط در نیروئی شده باشد که باعث از هم گسستن اوضاع میشود. شاید دیر نباشد که امیدوار باشم این آزمایش ما نمونهٔ بهشتی برای کودکان بی آزار باشد. مطمئناً مسائل غیر منتظره‌ای بوجود خواهد آمد که نظریه و ایمان ما را نسبت به آرمان خویش تغییر دهیم در این ضمن پس از تشخیص اینموضوع که تمرین روزانه در انطباق فکر و بدن به احتیاجات زندگی این کودکان را هوشیار ساخته ما بخود جرأت داده‌ایم که این روش را در

قسمت ابتدائی مدرسهٔ خود بکار بریم. شاگردان آن قسمت تحت نظر معلم عالی خود که معتقداست یاددادن یادگیری است اخیراً ساختمان اولین کلبه خودراباتمام رسانده و بآن مباهات میکنند و باین نتیجه رسیده‌اند که تربیت جزء دائمی زندگی است و شباهتی بمعالجه دردناك بیمارستانی برای شفا دادن بیماری ارثی جهالت‌آنها ندارد بلکه نتیجهٔ سلامتی و فعالیت طبیعی ذهن‌آنهامیباشد. در نتیجه‌این خوشبختی نصیب من شده که اولین جوانه زندگی را در گوشه محقر سازمان خود ببینیم. نظرم اینستکه این عشقه رشد کند بدون اینکه اسمی بر آن گذارم و رشد آن بحدی برسد که چوب خشکی را که گل و میوه ندارد ولی حامل پرچم موفقیت در امتحان است بکلی بپوشاند.

قبل از پایان باید چند کلمه در بارهٔ مهمترین نکته برنامه تربیتی خودمان بگویم.

کودکان دارای ذهن نیمه مشعر خود هستند که‌مانند درخت، قدرت گرفتن آذوقه از محیط اطراف‌خود دارند. برای آنهامحیط خیلی مهمتر از مقررات وروش و وسائل وکتب کلاسی‌و درس‌است. کرهٔ زمین در خشکی و آب خود مواد مختلفی ذخیره دارد ولی اگر مجاز باشم مفهوم مجازی بکار برم باید بگویم که انگیزه‌اصلی در محیط زمین است و باعث واکنش‌هائی بصورت رنگ و عطر و موسیقی و حرکات میشود. انسان در اجتماع خود محیطی توأم با فرهنگ دارد که ذهن او را نسبت به میراث نژادی او و تأثیرات متداولی که از سنن سرچشمه میگیرد حساس میسازد باو فرصت میدهد حکمت فشرده اعصار مختلف را درك و جذب کند ولی مادرسازمان تربیتی‌اغلب مانندیک‌معدنچی‌هستیم که‌با حفاری خود دنبال چیز معینی میگردد و مانند زارع نیست که باشخم زدن خود همکاری کاملی را باطبیعت بوجود میآورد.

من سعی کردم در آموزشگاه خود محیط معینی را بوجود آورم وکار اصلی من همان بود. در مؤسسات تربیتی باید استعداد را پرورش داد که ذهن بتواند آزادی کسب کندوقوه‌تصوررامناسب دنیائی سازد که متعلق به هنراست و باعث تحریك

حس همدردی نسبت به روابط انسانی گردد. این نکته آخر حتی‌مهمتر از یاد گرفتن جغرافی کشورهای بیگانه باید باشد.

امروز ذهن کودکان را اغلب تعمداً طوری بار میآورند که قادر بشناسائی مردم دیگر که زبانها و رسوم متفاوتی‌دارندنیستند. در نتیجه‌بعلت‌جهالت، بیکدیگر آزار میرسانند و از بدترین نابینائی زمان‌رنج میبرند. حتی مبلغین عیسوی در تقویت این حس حقارت نسبت به نژادها و تمدنهای بیگانه کمک میکنند و در عین حالی که ادعای اخوت برای تمام بشر دارند دچار نخوت فرقه خود بوده و بوسیله کتب کلاسی ذهن حساس جوانان را فاسدمیسازند. من سعی کرده‌ام کودکان خودرا از این انحراف نجات دهم و در اینمورد مساعدت دوستان غربی من با قلوب مملو از همدردی آنان بینهایت مؤثر بوده است.

۱۹۲۶

کودکان از معبد گریخته و در گل و لای‌بازی میکنند. خداوندهم بتماشای آنها پرداخته و کشیش را از یاد میبرد.

رابیندرانات تاگور

(این مقاله در ۱۹۲۶ در مجله سه ماهه « ویزوا بهاراتی» بچاپ رسید.)

شهر و دهکده

وقتی زنبور عسل کندوی خود را برای اولین بار ساخت هدفش آذوقه بود. ولی وقتی زنبورها دور هم جمع شدند که ازگلها عسل جمع کنند و آنرا برای‌فصول سخت وطوفانی ذخیره نمایند درکندوی خود اجتماعی را بوجود آوردند که فقط تعداد آنها مهم نبود بلکه جنبه خدمات مشترك اهمیت پیدا کرد.

آنچه بصورت لذات دسته جمعی شروع میشود به انکار نفس دسته جمعی میرسد. کار برای همه جای کار برای خود را میگیرد و زندگی فردی میدان وسیعتری درزندگی‌اجتماعی بدست میآورد. باین ترتیب انسان بروضع فعلی فائق میآیدوبوضع آتی‌نائل میشود. حتی کوششی که در دوره زندگی شخص بثمر نمیرسد ازکف رفته نیست. اجتماع زمینه‌ای میشود که روابط ازوجود فرد به سایرین و از حال به‌آینده توسعه مییابد ووقتی آذوقه فراوان میشود بر جنبه مادی خود فائق‌میآید و ارزش معنوی پیدا میکند ولایتناهی بودن « آنا براهما » (۱) را آشکار میسازد.

در دوران بدویت ، انسان تنها براه میافتاد وهرکس در جستجوی غذای ناپایدار خودبود. او خلقی‌خشن و تند و عاداتی دزد وغارتگر و رفتاری غیراجتماعی داشت. وقتیکه‌در سواحل رودخانه‌ها آذوقه فراوان میشد اجتماعاتی بوجود آمد و تمدن پدیدارگشت.

با شخم زدن خاکهای رسوبی مردم توانستند محصول فراوانی یک سال‌پس از دیگری بدست آورند وکم کم فهمیدند که هرفرد بوسیله همکاری میتواند استفاده بیشتری بدست آورد تا اینکه سعی کند دیگران را محروم سازد. با حل مسئله‌آذوقه غریزه اجتماعی ذاتی که در طبیعت بشر بود تحریك شد و بانداى‌عروس‌دهر مردم

(۱) «آنا » روح تغذیه‌است که با « براهما» یعنی خالقی که باعث پرورش مخلوق خود میشود تساوی برقرار ساخته است.

بدور هم جشن بپا کردند و زندگی منفرد آنها بوسیله غذای مشترك آنها پایه‌ای برای برادری یافت. بشر تشخیص داد که در وحدت نه تنها امتیاز بلکه رضایت‌خاطر وجود دارد و بخاطر آن یک فرد حاضر است رنج‌وحتی‌مرگ راتحمل کند. زمین بما طوری غذا میدهد که چشمان ما را پراز شادی و فکر ما را مملو از شعف میسازد. ونور طلائی که ازگوشه آسمان بگوشه دیگر پرتو میافکند جواب خودرا در خرمن طلائی که از افق بافق امتداد دارد پیدا میکند. این شکوه انسان را تنها متوجه غذا نمیسازد بلکه بیاد شادی جشن میاندازد.

در انبار دنیا اضافه بر آذوقه‌ای که رفع گرسنگی کند شهد شادی وجود دارد. « لاکشمی » الهه فراوانی هم زیبا است وهم‌رئوف. میوه نه تنها ما را باماده‌غذائی خود وسوسه میکند بلکه باشکل و زیبائی و عطر خود ما را مجذوب میسازد. همان طورکه میوه‌های دنیا زیبا هستند دوستی بشر هم همینطور است. غذائی که تنها میخوریم ممکن است مادهٔ غذائی داشته باشد ولی غذائی که دسته جمعی ودوستانه صرف میشود حاوی محبت و مهربانی است. در این جشن قلوب ، ظروف لطف‌خاصی پیدا میکنند و طرز تقسیم غذا مطبوع میشود و خوراکها عالی‌بنظر میرسد.

کمیابی باعث فلج کردن حس مهمان نوازی انسان که اجتماع برروی آن استوارگشته میشود بهمین جهت دهکده در استانه انبار آذوقه زمین بوجود آمد. جنبه جاودانی بشر و همچنین اطلاعات ، موسیقی ، ادبیات ، هنر و انواع تشریفات او بوسیله‌جمع‌شدن‌بدورهم وجود خودرا آشکار ساخت‌و بوسیله آنها عمق‌وجود خودرا درك کرد و به آرمان تکامل وجود خود پی برد.

بار شد دهکده‌ها شهر بوجود آمد و در آنجا نیروی حکومت از قبیل قلعه‌ها برای سربازان ، بازار برای‌بازرگانان، دانشکده برای معلمین و شاگردانی که در - جستجوی دانش بودند، و همچنین مراکز بازرگانی و ارتباط با دنیای خارج تمرکز یافت. در آنجاروح‌در یک قشر سنگی گذاشته شده و زندگی‌پرزحمت‌بوده و نیرو در - مقابل نیرو قدعلم میکند. در آنجا هر فرد تلاش میکند بضررسایرین رشد و ترقی خودرا دنبال کند. تا آنجا که به‌افراط نرسد تمام اینهاارزش‌دارد ولی‌اگر شخصیت

فرد تحت‌فشارشدیدقرارگیردانسان‌نمیتواند بحدکمال خودبرسد. درخت جوان‌جنگلی اگر بوسیله بوته‌ها محاصره شود نمیتواند رشدکند. از طرف دیگر آتش و حرارت فوق‌العاده جاه طلبی فرد باعث بالا بردن سطح توده میشود و معیار موفقیت بالا تر میرود و رقابت باعث ازدیاد نیرو میگردد و در زمینه‌کار و دانش همواره ابداع و ابتکار تازه پیدا میشود و دامنهٔ حکمت با جریان دائمی فرهنگهای ملل وکشورهای مختلف وسیعتر میگردد. باینجهت وقتی در شهر فشار اجتماع تقلیل مییابد ذهن‌فرد فرصتی برای تعالی نسبت بیکنواختی فکر توده‌که درسطح پائین‌قرار داردپیدامیکند. در همه جا کلمه « دهاتی » مترادف باکوته فکری محسوب میشود.

در وضع طبیعی یعنی موقعیکه اجتماع زیاد ازحد به یک سمت تمایل پیدا نمیکند شهر و دهکده تأثیرات مقابل توأم با هم آهنگی دارند. از یکطرف آذوقه و سلامتی و همدردی جریان پیدا میکند و از طرف دیگر هدیه‌های ثروت و دانش ونیرو فرستاده میشود. تمدنی‌که فقط از زندگی دهاتی تشکیل شده نمیتواند پیشرفت زیادی‌بکند. در آنجافرد اهمیت زیادی ندارد و اجتماع بر همه چیز مسلط است. در آنجا دیگر جنگجوی آسمانی یا «کارتی‌کیا» سوار بر اسب بالدار خود وجود ندارد بلکه « دماس » سلطان شکم‌گنده‌ای وجود داردکه سوار بر حیوانی است‌که سرفیل دارد. از طرف دیگر وقتی شهر تسلط پیدا میکند قدرت فرد بینظیر و جامعه بی‌اهمیت است. در آنجا تمدن در آتش خود میسوزد و هرچه شعلهٔ آن زیاد تر شود سوخت آن سیاه تر است تا اینکه تبدیل بخاکستر میشود. بسیاری از تمدنها با صدمه زدن بوجود خود از بین رفته‌اند. هنوز زود است بگوییم‌که تمدن اروپائی معاصر از این نوع تمدنی‌که خودرا از بین میبرد نیست.

شهر نقطه‌ای است‌که تمام فعالیتها در آن متمرکز شده و نیروهای حیاتی بدن ما در مراکز مختلف آن تجمع یافته است. در زندگی موجودات طبقه پائین‌این مراکزمتشکل نیست ولی درنتیجه تکامل،مغز وریه و قلب و معده وظایف‌بیشتری پیدا میکنند و میتوان آنها را با شهر مقایسه‌کرد.

شهر مرکز متشکلی است‌که احتیاجات ملت و دولت را برطرف میکند. سابقاً

ماشین نقش عمده‌ای در رفع این احتیاجات ایفامیکرد. لذت‌ابداع، انگیزه اصلی‌تهیه مصنوعات بود نه عطش برای بدست آوردن نتیجه.

درعصر نوین، ماشین نه‌تنها قدرت کار رافزونی بخشیده بلکه منفعت پرستی و بالا بردن مقدار سودرا تشدید نموده است. باینجهت بین منافع فرد و اجتماع عدم تعادلی وجود دارد که منجر به نزاع میشود. حرص، رابطه بین شهر و دهکده راقطع میکند وشهر تحمیلی‌بردهکده شده برای اینکه نمیتواند به دهکده کمک کند. نور مصنوعی شهر همه جا را روشن ساخته نوری که ارتباطی با خورشید و ماه و ستارگان ندارد ولی چراغهای حقیر دهکده خاموش شده‌اند. صفیر کارخانه، مردم را ازگوشه آرام اجتماع خود فرا میخواند و انسان بسرعت بسوی غرائز بدوی‌خود برمیگردد. ردیت آنروزهای جنگلی دو باره احیا شده ولی هیکل درشت و تازه‌ای بخود گرفته ست در اوائل، مردم‌در دهکده تجمع میکردند که منافع‌مشترك را جمع آوری وذخیره مایند اکنون بتعداد زیادتری دورهم جمع میشوند ولی هر فرد مرکز ذخیره کردن لذت بردن خویش است باینجهت بجای مقررات اجتماعی مقررات سخت شهربانی ضع شده و وحدت همدردی جای خودرا به فشار شدید قوانین پیچیده داده است ـ قتیکه رضایت خاطر و لذت اینطور محدود شود ما یا بردهٔ خود هستیم یا غلام ایرین و بهر حال درحال‌برد گی بسرمیبریم. کاری که‌فاقد انکارنفس داوطلبانه‌باشد سارت محسوب میشود. هرچه تعداد بیشتری افراد بعلت ضرورت باهم بپیوندندبدون ینکه پیوستگی درونی داشته باشند رقابت وکینه توزی سرخود را روز بروز بالاتر ببرند.

وظیفه کنونی ما اینستکه زندگی ازهم‌گسسته اجتماعی خودرا وادار کنیم تعادلی بین جدائی شهر و دهکده و بین طبقات و توده مردم و بین غرور مقام وروح فاقت برقرار سازد. کسانیکه منتظر انقلابی هستند تا این نتیجه بدست آید میخواهند قیقت را محدود کنند تا کارآسان شود. وقتی‌دنبال لذت‌میروندازانکار نفس‌اجتناب یکنند و هنگامیکه متمایل بانکار نفس میشوند میخواهند بکلی لذت را از سرزمین

اخراج کرده وبافلج کردن ذهن انسان آنرامطیع سازند. آنچه ماپیروان «ویزوابهاراتی» میگوئیم اینستکه اگر حقیقت با تمامیت خود بانسان نرسد طبیعت انسان موردانکار قرارگرفته است و ازاین محرومیت چیزی جز ناامیدی و رنج ناشی نمیشود.

شاید کارخانه وسیله خطاکاری شود ولی چیزی نیست که ما آنرا مردود سازیم، ماشین هم وسیله نیروی حیاتی ما است اگر دستهای ما مرتکب دزدی شوند علاج آن قطع کردن دست نیست بلکه باید آنرا ازگناه تصفیه کرد. تلاش دراصلاح خویش بوسیله فلج کردن خود رویهٔ ترسوها است. تمام نیروهای انسان درجستجوی توسعه و گسترش است. از ازمنه قدیم بشر مشغول تهیه ابزار بوده و بمجردی که رمز تازه طبیعت راکشف کرد سعی کرد بکمک ماشین برآن فائق شده و آنرا متعلق بخود سازد. تمدن او بهمین ترتیب مراحل ترقی راپیموده است. اولین روزی که انسان باساختن خویش از حاصلخیزی زمین استفاده نمود مانعی از راه پیشرفت او برداشته شد. اینکار نه تنها منبع آذوقه او را نشان داد بلکه گوشه تاریکی از ذهن او را روشن نمود. وقتیکه برای اولین بار چرخ ریسندگی و کارگاه بافندگی را اختراع کرد نه تنها توانست عریانی خودرا ازبین ببرد بلکه حس زیبا پسندی اوراکه بعداً قسمت مهمی از زندگی او را تشکیل میداد بیدار ساخت. اگر امروز بدن انسان پوشانده شده روحش هم همینطور است. کشور بشر متکی باین دو نوع لباس میباشد.

اگر یک « سانیاسین » (۱) اصرارکند که این تماس وسیع با دنیای خارج باید محدود شود اول باید دستهای انسان را محکوم سازد ولی مرتاض افراطی بآن حد اصرار نمیورزد بلکه با بلند نگاهداشتن دستهای خود برای مدتی طولانی آنها راازکار میاندازد باین عنوان که ترک دنیارا نموده و آزادی را بچنگ آورده است. اگر کسی بااین فرمان: «توباید تااین حدجلوبروی وحق نداری جلوتر بروی »بخواهد دستهای انسان را محدودسازد همان کاری را انجام داده که مرتاض بابالانگاهداشتن دست خود انجام میدهد. چه کسی حق دارد این دستور را صادر کند و نیروی خداداد

(۱) مرتاضی است که ترک دنیا نموده و باز جردادن بدن خود میخواهد تعالی روحی را بدست آورد.

را با ذکر این جمله که کسی حق ندارد تا حدی جلو برود که کارگر جهانی جلو میرود فلج سازد؟ ما میتوانیم استفاده از نیرو را برای سعادت خود تنظیم کنیم ولی حق نداریم راهها را برای توسعهٔ آن ببندیم.

در عهد قدیم انسان کارگاه‌وخیش وتیروکمان ووسائل چرخ‌دار را بمنظور پیشرفت زندگی بکار میبرد امروز هم باید از ماشینهای جدید برای رفع احتیاجات بشر استفاده نمود. صحیح است که بعلت وجود ماشین هزاران‌نفر بخدمت یک‌ثروتمند مشغولند ولی همین نکته ثابت میکند که یک فرد بکمک ماشین میتواند قدرت هزاران نفر را پیدا کند. قدرتی که باین ترتیب بدست آمده نباید در انحصار چند نفر باشد بلکه باید بنفع عدهٔ زیادی بکار برده شود. این قدرت نباید طوری متمرکز گردد که باعث جدائی مردم شود و هرگز نباید غیر مسئول باشد. تمدن بوسیله ارتباط هوش انسان بانعمات طبیعت‌بوجود آمده‌است واینرو همیشه باید مشترکاً بکار خود ادامه‌دهند. وقتی نتایج‌استفاده هوش‌درچهار حصارمحکمی‌ذخیره شود از مقدار آن کاسته میشود و نمیتوان مدت مدیدی از ذخیره گذشته استفاده نمود.

این نیروی تازه انسان را باید بقلب دهکده‌های ما آورد وچون باینموضوع اعتراف کرده‌ایم بهر طرف نگاه کنیم تصویری‌از فقر و شکست‌در نظر ما هویدامیشود. همه جا هموطنان ما فریاد میزنند: « ما شکست خورده‌ایم ازدره‌های خشک شده، از زمینهای بی ثمر و از تودهٔ هیزم های جسد سوزاندن این شیون شنیده میشود : ما شکست خورده‌ایم. » اگر ما علمی را که‌باین‌عصر نیرو می‌بخشد بدست آوریم‌هنوز هم میتوانیم پیروز شویم و زنده بمانیم.

پستی و بلندیهائی که بعلت عدم تساوی بوجود آمده تاحد معینی‌سالم‌است. درکشوری که کوههای عظیم و پر شیب بین آن جدائی افکنده و باعث رکود ارتباط میشود توسعهٔ تمدن عالی‌ممکن نیست. تمول زیاد و زندگی پر از تفنن هم مانند کوههای عظیم، چون دیوارهائی بلند باعث جدائی میشوند و در ایجادشکاف های اجتماعی از موانع جغرافیائی بدترند.

برخی مردم فکر میکردند راه حل آن در الغای حق مالکیت است ولی باید

بخاطر داشت که انگیزه‌ای که باعث ایجاد مالکیت خصوصی شده ریشه‌ای عمیق درطبیعت‌انسان‌دارد. اگر شما قدرت دارید میتوانید مالکیت خصوصی را ملغی‌سازید ولی طبیعت انسان را نمیتوانید تغییر دهید.

دارائی وسیله‌ای برای ابراز شخصیت است و اگر جنبه منفی شخصیت را در نظر بگیریم در آن حدودی را خواهیم دید که باعث جداشدن شخصی از شخص‌دیگر میشود و وقتیکه در مورد برخی افراد این جدائی زیاده از حد تشدید میشود آنرا خودخواهی مینامیم ولی در مورد جنبه مثبت آن تنها وسیله‌ای است که افراد بایک دیگر ارتباط حاصل‌میکنند. اگر بناباشد شخصیت خودرا بخاطر اینکه خود خواه‌است نابود کنیم ارتباط انسانی دیگر مفهومی نخواهد داشت. ولی اگر وسیله توسعهٔ آن را فراهم کنیم‌چون‌طبیعتاً‌جنبه‌خلاقه‌ای دارد دنیائی برای خود بوجود میآورد. اغلب برای بسیاری از مردم مالکیت تنها وسیله ایجاد دنیای شخصی است که تنها شامل پول و اثاثیه نمیشود و علاقه به تملک تنها مبنای آن نیست بلکه شامل سلیقه و قدرت تصور و استعداد و تمایل ما به فداکاری نیز میباشد.

ما بوسیله این علامت شخصیت چیزهائی میگیریم و میدهیم و وجود خود را آشکار میسازیم. عالیترین مرحله تربیت اجتماعی ما اینستکه دارائی را وسیله ابراز بهترین جنبه شخصیت خود سازیم که عالیترین شکل آن محبت‌است. چون افراد واحدهائی هستند که جامعه را بوجود میآورند دارائی هم که وظیفه خودرا انجام دهد واحد ثروت است که برای رفاه اجتماعی بکار میافتد. حکمت در این نیست که جدائی واحدها را نابود کنیم بلکه روح وحدت را با تمام قوت خود برقرار سازیم.

وقتی زندگی ساده است ثروت جنبه انحصاری پیدا نمیکند و دارائی فردی بآسانی وظایف خود را نسبت بمردم در نظر میگیرد. ولی با ارتقاء سطح زندگی ما دارائی وضع خود را تغییر میدهد و دروازهٔ مهمان نوازی را که بهترین وسیله روابط اجتماعی است می‌بندد و جنبه اتلاف خود را نشان میدهد و باعث ایجاد طبقات،جزا میشودوبالنتیجه ضداجتماع میگردد. با پیشرفت مادی ، دارائی بطرز شدیدی وضع انفرادی بخود گرفته و روش کسب آن بجای اینکه مسئله اخلاقی اجتماعی باشد

مسئله‌ای علمی شده است. پس رشته های اجتماعی را میگسلد و شیرهٔ جامعه را می‌مکد و بی سرانی آن مصیبت ببار میآورد.

آتش سوزی در جنگل همان چوب زنده‌ای را طعمهٔ خود میسازد که از آن بوجود میآید تا اینکه خود آن و مواد سوختنی‌تمام شود. وقتی احساسی‌مانند حرص ازموانع تسلط اجتماعی میگذرد همان عمل را میکند و زندگی اجتماع را طعمه خود میسازد و نتیجه آن چیزی جز نابودی‌نیست. هدف تربیت معنوی انسان این بوده است که برضد احساسات ضد اجتماعی بجنگد و آنها را در زنجیر نگاهدارد.

در مزرعه‌های ما حشراتی وجود دارد که علیرغم خرابی خود مقداری برای زارع باقی میگذارند و نابود کردن آنها ارزش ندارد ولی هرگاه آفتی که قدرت‌تولید مثل زیادی دارد به محصول ما حمله کند باید آنرا مصیبت دانست و نسبت بآن اقدام کرد. در اجتماع بشری در شرایط عادی دلایل مختلفی برای اتلاف موجود است ولی میتوان نسبت بآنها بی اعتنا بود اما آفتی که امروز بر زندگی اجتماعی ما ومنابع آن مستولی شده بسیاروخیم است بعلت اینکه محدود بمناطق‌معینی نیست بلکه مانند بیماری عالمگیری است که تمام سرزمین تمدن را فراگرفته است.

همه ما بخود حق میدهیم که در لذات خود تا حدی که استطاعت داریم افراط کنیم و وقتیکه مانند همسایه ثروتمند خود نمیتوانیم هرچه میخواهیم صرف لذت شخصی خود کنیم احساس شرمساری مینمائیم و ظلم و جور آبرومند زیستن باعث خرابی ما میشود.

نسبت به مسئله راحتی و آسایش اصرار دائمی وجود دارد ولی نتیجه‌ای که بدست میآید خیلی کمتر از حد انتظار است چون اتلاف در بردارد. آگهی‌های پرسرو صدا که همیشه توأم با ازدیاد تولید است مستلزم اتلاف مقداری زیادی‌موادونیروی حیاتی است.

تمدن تبدیل به سازمانی وسیع شده که وسائل رفاه را فراهم کند و دائماً مهمانیهائی برای جمعیتهای شکم پرست بر پا میسازد. عدم اعتدالی که در مورد

عده‌ای معدود قابل تحمل بود اکنون به‌همه سرایت کرده‌است. حرص عالمگیر که ناشی از آن میشود باعث پستی طبع و بیرحمی و دروغ در سیاست و بازرگانی است که تمام محیط انسانی را فاسد کرده است. تمدنی که دارای اشتهای غیر طبیعی است باید عدهٔ بیشماری را طعمه خود سازد و این عده در نقاطی پیدا میشوند که گوشت ارزان‌است یعنی سعادت‌تمام‌ملل‌آسیائی و افریقائی را فدای وضعی میکنند که خود را آبرومند نشان دهند.

آنچه در غرب دموکراسی نامیده میشود نمیتواند در اجتماعی که حرص بدون جلوگیری رشد میکند ومورد تشویق واقع میشود ، و حتی مردم آنرا تکریم میکنند واقعیت پیدا کند. در چنین محیطی زد و خورد دائمی بین افراد برای تسلط یافتن به سازمانهای عمومی بخاطر منافع شخصی ادامه دارد. در آنصورت دموکراسی‌مانند فیلی میباشد که تنها هدفش در زندگی اینستکه به افراد زرنگ و ثروتمند سواری بدهد.

تحت این شرایط سازمانهائی که مسبب ایجاد عقاید عمومی‌میباشند وهمچنین دستگاه دولتی،مخفیانه‌وعلناًبدست عده معدودی ثروتمند میافتد. از قدیم آنرا باشتر مقایسه کرده‌اند که هرگز نمیتواند از سوراخ سوزن که دروازهٔ سرزمین آرمانها است رد شود. چنین اجتماعی نسبت بکسانیکه ایمان به آزادی معنوی را تبلیغ میکنند بیرحم و سنگدل است. در اینگونه اجتماع مردم سر مست تحریک دائمی چیزی هستند که نامش را ترقی میگذارند و حاضرند مثل‌مردی که شراب برایش‌جالب‌تر از غذا است این ترقی راحتی بقیمت تمدن بخرند. دهکده مانند زن است که گهوارهٔ نژاد در دست او میباشد. دهکده نسبت به شهر نزدیکتر به طبیعت میباشد و تماس نزدیک با سرچشمه زندگی دارد. وظیفه دهکده مانند زن اینستکه احتیاجات اولیه انسان را ازقبیل غذا و لذات بر طرف کند. و اینکار را با زیبائی زندگی و تشریفات قشنگی که دهکده آناً بوجود میآورد و از آن لذت میبرد عملی میکند. ولی وقتی پیوسته تحت فشار واقع شود و منافع آن مورد سوء استفاده قرارگیرد بیروح و راکد

میشود و از مقام شامخ زن شرعی به رتبه خدمتگار تنزل مییابد. در اینموقع شهر با غرور و خود پسندی خویش متوجه آسیبی که به منبع زندگی و سلامتی و شادی خود وارد آورده نیست.

در قطعه منظوم سانسکریت بنام « مگادوتا » مسیر پیامبر ابر راتعقیب میکنیم ودر عالم تصور از روی شهرهای دنیای قدیم که دارای اسامی زیبا هستندمیگذریم واحساس میکنیم که این شهرها بیش از هر چیز دیگر نماینده امید و عشق انسان بوده‌اند و گنجینه روح اوراکه هرروز بوسیله زنان تزیین میشد در خانه و معابدخود وحتی در معاملاتی که در بازار آنها صورت میگرفته حفظ کرده‌اند.

میتوان تصورکرد که دهلی و آگرا در آنزمان چگونه شهرهائی بوده‌اند. آنها درآنموقع جنبه خلاقه و انسانی یک امپراطوری بزرگ را آشکار میساختند و حتی در هنگام انحطاط خویش شکوه بشر را حفظ میکردند ولی شهرهای کنونی فقط فرصت‌هائی بدست میدهند ولی فاقد آرمان هستند.

در تمدن بشر شهر باید وجود داشته باشد همانطوریکه در موجودات عالی باید مراکز متشکل زندگی از قبیل مغز و قلب و معده موجود باشد ولی هیچکدام ازآنها وحدت بدن زنده راتحت فشارنمیگذارندبلکه بالعکس با تجمع کامل وظایف خود، ارزش خویش راحفظ میکنند. ولی آماسی که خون در آن جمع شده دشمن تمام بدنی است که از آن تغذیه میکند و بزرگتر میشود. شهرهای امروزی هم بهمان ترتیب از این قصبات تغذیه میکنند و ماده حیاتی آن جامعه را تصاحب نموده و مقدار زیادی مواد فاسد دور میاندازند و در عین حال تظاهر به رفاه و آسایش میکنند.

در اینصورت برخلاف یک قلب زنده این شهرها خون را محبوس و نابود نموده و مراکزسموم بوجودمیآورند. وقتی افرادفقط برای منظورمادی گرد هم میآیندمجموعه‌ای هستند ولی جامعه نیستند و نتیجه آن انحطاط اخلاقی است. این نتیجه ناشی از اینکار است که بجای تمدن واقعی چیزی قرار دهیم که غربیها آنرا ترقی میخوانند. من مخالف ترقی نیستم ولی اگر بخاطر آن تمدن حاضر باشد روح خود را بفروشد

من ترجیح میدهم در بدویت بسر برم.

در هند زندگی مامدتها براساس خانواده استوار بود و هر خانواده با وضع پیچیده ووسیع خود یک جامعه کوچک محسوب میشد. من مسئله مطلوب بودن آنرا مورد بحث قرار نمیدهم ولی انحطاط سریع آن در عصر کنونی نشان میدهد که اصل تخریب تا چه حد مشغول فعالیت است. وقتی زندگی ساده واحتیاجات آن عادی بود واحساسات خودپسندانه تحت تسلط قرار داشت این سازمان طبیعی ورضایت بخش بود. منابع خانوادگی برای همه کفایت میکرد و هیچ عضوی ادعای مفرطی نداشت ولی وقتی جاه طلبی یک عضو انتظاراتی بیش از احتیاج خود دارد و میل به تحصیل امتیازات انحصاری مخالف خیر عموم است چنین گروهی دوام ندارد. در آنصورت برادران باید از یکدیگر جدا شده و حتی بهم دشمنی بورزند.

آلمان گوته نسبت به آلمان بیزمارك فقیر محسوب میشد. معیار تمدنی که ذهن افلاطون یا زندگی « اسوکا » (۱) نشان میداد شاید مورد تحقیر فرزندان مغرور عصر کنونی باشد ولی آیا کسانیکه در آندوره زندگی میکردند باید مورد ترحم جوانان دوره کنونی قرار گیرند که ماشین چاپ در اختیار دارند ولی عقلشان کم تر است؟ اغلب دوست دارم تصور کنم که ماه بعلت اینکه کوچکتر از زمین است زود تر از کره زمین زندگی موجودات را در خاك خود آغاز کرده است. ماه هم روزی جشن رنگ و موسیقی و حرکات خود را داشت و انبار آن پر از آذوقه بود ولی در آنجا نژادی پیدا شد که با حرص فراوان شروع به بلعیدن محیط خود نمود و موجوداتی پدیدار شدند که روح افراطی حیوانی آنها توأم با فراست بود ولی فاقد قوه تصوری بودند که بفهمند ازدیاد به تکامل نمیرسد وتملك بوسیله توسعه خود باعث خوش بختی نمیشود و حرکت تنها بخاطر سرعت خود مفهوم ترقی را ندارد و پیشرفت فقط در صورت ارتباط با آرمان و آرزوی تکامل معنی پیدا میکند. غارت آنها بزودی بحدی رسید که طبیعت نمیتوانست آنرا جبران کند و منفعت پرستان احتیاجاتی را

(۱) از شریفترین پادشاهان هند قدیم در قرن سوم قبل از میلاد بود.

بوجود آوردند که غیر طبیعی بود و در نتیجه سرمایهٔ طبیعت‌را بباد داده و از منافع آن بیرحمانه سوء استفاده کردند وقتی ذخیره محدود آن تمام شد با هم برای تحصیل سهم بیشتری بنزاع پرداختند و در این منازعه به اصول اخلاقی خندیدندو بی‌رحمی در اقناع امیال خود را علامت تفوق نژادی تلقی کردند. آنها ذخیرهٔ آب را تمام کردندودرختها رابریدندوسطح آن کره را تبدیل به بیابانی کردند که سوراخهائی بیش در آن نبود و درون آنرا تبدیل به جیبی کردند که تمام محتویات آن سرقت‌شده وبکلی‌خالی گشت. ماه هم مانندمیوه‌ای که حشره‌ای از داخل‌آنراخورده‌باشدبصورت قشر بیروحی در آمد و تبدیل بگورستان عمومی برای موجودات حریصی شد که‌دنیای خود را بکلی طعمهٔ خود کرده بودند.

موجودات خیالی ماه همان کاری را کردند که امروز افراد بشر در کره زمین میکنند. عروس دهربحد کافی آذوقه دارد که اشتهای سالم کودکان خود را اقناع کند و چیزی هم اضافه برآن برای موارد غیر عادی کنار گذاشته است ولی هرگز آنقدر ندارد که برای رشدنا گهانی یک دنیا کودکان ضایع و نازپرورده کفایت کند.

انسان حفره‌های عمیقی نه تنها در پایه روزی خود بلکه در شالوده زندگی خویش کنده است و از بدن خود تغذیه میکند. این اتلاف دردهات بخوبی هویدا است که نور زندگی در آنجا بتدریج تار میشود و لذت زندگی از بین میرود و رشته الفت اجتماعی قطع میگردد. وظیفه ما باید این باشد که از نو جریان خون زندگی را در اعضاء فرسوده اجتماع برگردانیم و به دهات سلامتی و دانش بیاوریم وفضای بازی بانها بدهیم که در آن زندگی کنند و سرمایهٔ زمانی که در آن بکار و استراحت وتفریح بپردازند و احترامی که بآنها شأن و وقار و همدردی‌ببخشد که رابطه خود را با دنیای انسانی تشخیص دهند نه اینکه همیشه برای خود رتبهٔ حقیری در نظر گیرند.

رودخانه و دریاچه و اوقیانوس تنها برای ذخیره کردن آب در منطقهٔ خود بوجود نیامده‌اند. آنها بخارات خود را بصورت ابر به آسمان میفرستند که آب بطرز

وسیع تری تقسیم شود. شهر وظیفه حفظ دانش و ثروت را بصورت متراکمی دارد ولی تنها برای خود آن نباید باشد بلکه بایستی مرکز آبیاری شود و جمع آوری را مقدمه تقسیم قرار دهد و باغنی ساختن تمام کشور باعث توسعه خود گردد. شهر باید مثل تیر چراغ باشد که نور را از حدود خود بمسافت بیشتری پراکنده میکند.

این رابطه استفاده متقابل بین شهر و ده درصورتی‌عملی‌است که روح همکاری و فداکاری آرمان زنده اجتماع باشد. وقتی این آرمان در نتیجه وسوسه‌ای دچار شکست شود و احساسات خود پسندانه برتری یابد شکافی پیدا میشود که روزبروز توسعه مییابد. در اینصورت شهر و دهکده یکی بصورت منفعت پرست و دیگری بصورت مغبون در میآید.

در مورد « ویزوابهاراتی» ما در هند عملیات احیای سازمان روستائی را آغاز کرده‌ایم و وظیفه آن بتعویق انداختن جریان خودکشی نژادی است . اگر من‌سعی کنم جزئیات کار را تشریح نمایم خیلی حقیر بنظر خواهد رسید. ولی ما از این - ظاهر کوچک نمیهراسیم چون بزندگی اعتماد داریم و میدانیم که اگر نماینده نطفهٔ حقیقتی باشد که در وجود ما است بر مخالفت غالب و بر زمان و مکان پیروز خواهد شد. بنظر ما مسئله بدبختی بیش از مسئله فقر مهم‌است. ثروت مترادف تولید وجمع آوری اشیاء است و انسان آنرا بیرحمانه بکار میبرد بطوریکه میتواند شیرهٔ زمین را بکشد وکامیاب شود ولی خوشبختی‌اگرهم نتواند از لحاظ تعداد مواد با ثروت‌رقابت کندبازخلاقه است و منابع ثروت را در وجود خود دارد.

هدف ماایستکه بسترپرازگل ولای زندگی روستائی را باسیلاب خوشبختی پرکنیم.برای اینکاردانشمندان وشعرا وموسیقی دانها وهنرمندان همه بایدهمکاری نموده و سهمی داشته باشند والا آنها هم باید مانند طفیلی زیسته و شیره مردم را - مکیده و در مقابل چیزی بانها ندهند.

بیشتر ما که سعی داریم مسئله فقر را حل کنیم فقط در باره ازدیاد تولیدفکر میکنیم و متوجه نیستیم که این عمل باعث ازبین‌رفتن مواد وفرسودن انسان میشود

وبه‌عده معدودی فرصت بیشتری میدهد که بخرج عده‌ای بی شمارمنافع فراوان بچنگ آورند. غذا وسیله تغذیه است نه پول. و غنی بودن زندگی است که ما را خوشحال میسازد نه پر بودن کیف پول. ازدیاد ثروت مادی بتنهائی باعث تشدید عدم - تساوی بین کسانیکه دارند و آنهاکه ندارند میشود و چنان جراحتی عمیق بر بدن اجتماع وارد میآوردکه در نتیجه خونریزی منجر بمرگ‌میشود.

۲

آنچه داشتم بگویم بارها گفته‌ام و چیزی کسر نگذاشته‌ام. در آنموقع نیرو داشتم و جریان فکری من بلامانع جلو میرفت. کبر سن و بیماری اکنون قدرت مرا گرفته‌اند و شما نباید انتظار زیادی از من داشته باشید.

من مدتها بود اینجا نبودم برخی از شما راگاهی می‌بینم و تنها چیزی که میتوانم بشما بدهم حضور و مصاحبت خودم است. وقتی این خانه را خریدم اول نقشه معینی نداشتم فقط فکر میکردم « سانتی نیکتان » از ازدحام برکنار است و در عین حالیکه بشاگردان کمک میکرد تا در امتحانات موفق شوند برای آنها چیزی اضافه بر آنچه وزارت فرهنگ مقرر داشته است فراهم میکرد.

ولی‌جریان‌دیگری‌واردفکرمن‌شد. هنگامیکه‌دردهات «شلایدا »و«پاتیسار»(۱) زندگی میکردم اولین تماس خود را با زندگی روستائی یافتم. ملک داری در آنموقع شغل من بود و مستأجرین، غم و شادی‌و شکایت و تمنای خود را نزد من میآوردندودرنتیجه آن دهکده را شناختم. از یکطرف مناظر خارجی‌رودخانه‌و مرغزار وبرنجکاری وکلبه‌های گلی در زیر سایه درختان و از طرف دیگر داستان درونی مردم وجود داشت و درضمن انجام وظایف خود بتدریج‌مشکلات آنها رادرك کردم.

(۱) ایندو قصبه مرکز املاك وسیع تاگور در بنگال بودکه اکنون در پاکستان شرقی قراردارد که درسالهای ۱۹۱۰-۱۸۹۰ تحت نظر پدر او بود و بعد سرپرستی آن بعهده او گذاشته شد.

من چون در شهر متولد شده‌ام موجودی شهری هستم واجداد من جزء سکنه اولیه کلکته بودند. در دوران طفولیت هیچ تماسی با دهکده نداشتم. پس از اینکه سر پرستی املاك خانوادگی بعهده من واگذار شد می‌ترسیدم این وظایف کسل کننده باشد چون بچنین کاری مانند حسابداری و جمع آوری عواید و اعتبار و قرض سروکار نداشتم و جهل من بار سنگینی برمغزم بود. و نمیتوانستم تصور کنم که باوجود سروکار روزانه با حساب و اعداد، باز هم ممکن است انسانی طبیعی بمانم.

وقتی بیشتر وارد کار شدم مرا مجذوب خود کرد. طبیعت من اینطور است که اگرمسئولیتی راقبول کنم خودم را غرق درآن میسازم وسعی میکنم حداکثر کوشش خود را بکار برم. موقعی که کارم معلمی بود تمام فکر خود را وقف آن کردم و از آن لذت میبردم. وقتی به درك مسائل پیچیده ملك‌داری پرداختم شهرتی برای روشهای تازه پیدا کردم و مالکین مجاور ما کشاورزان خود را برای آموختن روش تازه نزد من میفرستادند.

پیر مردان کارمندمن دچاراضطراب شدند. آنها عادت داشتند سوابق کارخود را طوری نگاهدارند که از فهم من خارج بود و نظر آنها این بود که بیش از آنچه آنها مایل بتوضیح بودند چیز اضافی درك نکنم و میگفتند تغییر روش باعث اختلال میشود و تذکر میدادند که اگر ادعائی بدادگاه بکشد دادگاه نسبت به روش تازه من درنگاهداری سوابق مشکوك خواهد شد، ولی من اصرار ورزیدم و اوضاع را سر تا پا عوض کردم و نتیجه آن بسیار رضایت بخش بود.

مستأجرین اغلب بدیدن من میآمدند چون در خانهٔ من همیشه بروی آنان باز بود. گاهی مجبور بودم تمام روز را صرف شنیدن شکایات آنها کنم بطوریکه وقت غذا میگذشت ولی تمام اینکار ها را با میل و رغبت انجام میدادم من ازکودکی در انزوا میزیستم و این اولین تجربهٔ من از زندگی روستائی بود. من احساس رضایت خاطر و لذت عجیبی در این راه تازه میکردم.

اشتیاق داشتم که جزئیات زندگی روستائی را ببینیم. وظایف من فرصتهای فراوان میداد که از راه رودخانه و کانال و راههای آبی دیگر به نقاط دور دست بروم.

وبمشاهده تغییر مناظر زندگی بپردازم. کارهای روزانه دهاقین و تنوع آن‌مرابتعجب انداخت و چون در شهر متولد شده بودم این ورود ناگهانی به مرکز زیبائی روستائی باعث شد که‌خودرا از آن سرشار کنم. بعد بتدریج فقر و بدبختی مردم جلو چشم من ظاهر گشت و باین فکر افتادم که کاری برای آنها انجام دهم و دچار شرمساری‌شدم که ملک دارهستم و هدف من پول و جمع آوری عواید است. از آنموقع نسبت به وظیفه خود در بیدار ساختن اذهان مردم و وارد کردن آنها بقبول مسئولیت واقف شدم.

ولی کمک بدهاقین از خارج نتیجه‌ای نداشت. مشکل من این بود که چگونه جرقهٔ زندگی را در آنها مشتعل کنم مساعدت بانها بسیار دشوار بود چون نسبت بخود حس احترامی نداشتند و میگفتند:

« ناسگانی هستیم که فقط شلاق میتواند ما را در مسیر خود نگاهدارد.»

یکروز در دهکده مجاور آتش سوزی درگرفت و مردم بقدری بهت زده شده بودند که کاری نمیکردند بعد مردم یک دهکده مسلمان آنحوالی به آنجا شتافتندو با آتش‌جنگیدند. آب نبود و آنها ناچار سقفهای پوشالی را پائین میکشیدند تا آتش را خاموش کنند. آنهائی‌را که دچار مصیبت شده بودند مجبور شدند با چوب بزنند تا بخاموش کردن آتش تن‌دردهند. بلی ، درکارنیک گاهی زور وجبرلازم میشود! بعد نزد من آمدند و گفتند: « چقدر خوب شد که سقف را پائین کشیدند چون وسیله نجات ما شد. » آنها خوشحال بودند که ضرب و شتم بآنها فایده رسانده بود ولی من از حالت تسلیم و اطاعت آنها دچار خجلت شدم.

طرحی ریختم که ساختمان کوچکی در وسط دهکده بسازم که در پایان روز دور هم جمع شوند و روزنامه بخوانند و به « رامایانا » و « ماهابهاراتا » گوش دهند ودر حقیقت برای آنها باشگاهی باشد. من هروقت در باره شبهای غمزده آنان فکر میکردم ناراحت میشدم چون بی‌شباهت‌به‌تکرار بی پایان یک مصرع شعرنبود. به مرور زمان ساختمان آماده شد ولی هرگز مورد استفاده قرار نگرفت. معلمی را

استخدام کردم ولی شاگردان به بهانه‌های مختلف از آنجا دوری میکردند.

در مقابل آن مسلمانهای دهکده دیگر نزد من میآمدند و میگفتند: « ممکن است بما معلمی بدهید؟ ما حاضریم مخارجش را بپردازیم. » من موافقت کردم و مدرسه‌ای در ده باز شد و شاید هنوز هم وجود دارد ولی در دهکده من نمیشد کاری کرد چون سکنه آن ایمانی بخود نداشتند.

عادت بمتکی بودن از دوران قدیم بما رسیده است. در آنموقع یک ثروتمند رکن دهکده و رهبر آن محسوب میشد. بهداشت و تربیت و همه چیز جزء مسئولیت او بود من این وضع را تمجید کرده‌ام ولی اینموضوع هم صحت دارد که بهمان علت ظرفیت افراد معمولی برای اتکاء بخود روبضعف رفت.

دردهکده من رودخانه دوربود وفقدان آب مسئلهٔ وخیمی شده‌بود. به‌مستأجرین میگفتم: « اگر چاهی بکنید من آنرا سمنت‌خواهم کرد. » جواب میدادند: « شما میخواهید ماهی را در روغن خودش سرخ کنید. اگر شما چاه را بکنید برای کار خیری که کرده‌اید و آب برای تشنگان فراهم ساخته‌اید به بهشت خواهید رفت وما هم کار آنرا کرده‌ایم. واضحاً عقیدهٔ آنها این بود که حساب این اعمال در آسمان نگاه داشته میشود و در حالیکه من بخاطر کسب شایستگی بآسمان هفتم خواهم رفت اهالی ده هم ذخیرهٔ آب خواهند داشت باینجهت من پیشنهاد خود را پس گرفتم.

خوب است نمونه دیگری هم ذکر کنم. من جاده‌ای از مرکز ملک خودبه «کوشتیتا » (۱) کشیده بودم و به دهاقینی که نزدیک جاده سکونت داشتند گفتم: نگاهداری جاده بعهده شما است. شما بآسانی میتوانید عده‌ای را جمع کنید و به‌تعمیر آن بپردازید چون در حقیقت چرخهای گاری آنها بود که جاده را پرازدست انداز میکرد و درفصل باران غیر قابل استفاده میساخت. جواب دادند: « آیا باید جاده را ما نگاهداری کنیم که خانواده‌های محترم «کوشتیتا » در آن براحتی آمد و رفت کنند؟ » آنها نمیتوانستند تحمل این فکر را بکنند که سایر مردم از نتیجه زحمات

(۱) نزدیکترین ایستگاه راه آهن و بندر رودخانه بود.

نها بهره ببرند و ترجیح میدادند اینطور نشود تا اینکه خودشان ناراحتی را تحمل کنند.

فقرای دهات ما توهین های فراوان تحمل کرده‌اند و اقویا بیعدالتیهای زیاد سبت بآنها روا داشته‌اند. از طرف دیگر اقویا ناچار بوده‌اند تمام کارهای خیر را خودشان عملی سازند. مردم دهکده بین این استبداد وآن خیر خواهی ، عزت نفس ا از کف داده‌اندوبدبختی خودرا به گناهانی که درتولدهای پیشین مرتکب شده‌اند سبت میدهند و معتقدند که برای زندگی بهتری باید از نو با شایستگی بیشتری ا بدنیا گذارند و عقیدهٔ راسخ باینکه فرار از رنج میسر نیست باعث بیچارگی آنها شده است.

روزی بود که اغنیا فراهم کردن آب و تربیت را عملی شایسته میدانستند و در نتیجه حسن نیت آنها دهکده‌ها در رفاه بودند ولی وقتی آنها بشهر عزیمت کردند ذخیره آب تمام شد. مالاریا و وبا مصیبت بار آورد و چشمه های خوشی در یک دهکده پس ازدیگری خشک شد. تصورزندگی بیروحی مانندزندگی روستائی ما بسیار مشکل ست. من راه چاره‌ای نمیتوانستم پیدا کنم. خدمت بمردمی که ضعف خود را طی رنها پرورش داده و معنی کمک بخود را نمیدانند کار آسانی نیست ولی بالاخره شروع کردم در آنموقع تنها کمک کار من «کالیموهان» (۲) بود او صبح و شب دچار تب میشد و من با جعبه دوائی خود بمعالجه او میپرداختم و نمیدانستم که و زنده خواهد ماند یانه.

« شاستراها » میگویند: « اگر بخششی میکنی با احترام بکن. » من هم با پیروی از همین اصل شروع بکار کردم از پنجره ساختمان خود اغلب کشاورزان را دیده بودم که با گاو وخیش به صحرا میروند زمین آنها قطعات کوچکی بود و هرنفر مزرعهٔ خود را شخم میزد. میدیدم که اینکار اتلاف نیرو است باینجهت دنبال آنها فرستادم و گفتم: « باهم به شخم زمین های خودبپردازیدوتمام منابع خودراانباشته کنید و در آنصورت میتوانید تراکتورهم بکار برید. اگر با هم کار کنید اختلاف

(۲) کالیموهان گاش (۱۹٤۰-۱۸۸٤) معلمی در سانتی نیکتان بود که داو طلب کمک به برنامه روستائی تاگور شد.

جزئی بین مزرعه‌های شما مهم نخواهدبودوهرچه منفعت بدست آرید بطور تساوی قسمت میکنید. تمام محصول ده را درگوشه‌ای انبارکنید و در اینصورت از دلال قیمت مناسبی خواهید گرفت. « آنها بحرف من گوش دادند و گفتند: « فکر شماخوب است ولی چگونه میتوان آنرا عملی کرد؟» اگر من اطلاعات و ورزیدگی کافی‌داشتم میگفتم: « من مسئولیت آنرا قبول خواهم کرد.» همه آنها مرا میشناختند ولی خواستن ، تنها راه انجام کار خوبی نیست و کاری خطرناکتر ازکمک از روی جهل نیست. عده‌ای از جوانان روزی بده رفتند که بمردم کمک کنند ولی مردم باتمسخر بانها گفتند: « ببینید نجبای ربع روپیه بانجاآمده‌اند!» تعجبی هم ندارد چون این جوانان نه زبان روستائیان را میدانستند نه از طرز فکر آنها آگاه بودند.

بالاخره اقدامی میبایست بشود. من پسرم و « سانتاش » را (۱) بخارج فرستادم تا کشاورزی و تهیه لبنیات را فراگیرند. از راههای دیگر نیز شروع بکار وچاره اندیشی کردم.

در همین موقع بود که این خانه را خریدم و قصد داشتم کاری راکه در «شلایدا » آغازکرده بودم‌ادامه دهم. این خانه کهنه در نظر عده‌ای از مردم جنی بود.من ناچارشدم مبلغ زیادی‌خرج تعمیرآن کنم‌بعدمدتی‌ساکت نشستم «اندروز»(۲) گفت: « خانه را بفروش » ولی فکرکردم: « چون این خانه بدست من رسیده شاید واجد اهمیت باشد و شایدیکی‌دو هدف زندگی من در اینجا به نتیجه رسد.» ولی‌نمی دانستم چطور وکی؟ وقتی در یک لحظه فرخنده‌دانه‌ای‌حتی‌در زمین عقیمی کاشته شود ناگهان شکفته میشود ولی درآنموقع اثری از آن نبود همه چیزکمیاب بودولی بتدریج دانه شروع به جوانه زدن کرد.

دوست من « المهرست » بمن کمک فراوانی کرد. او بود که اینجا رابصورت

---

(۱) پسر تاگور، را بیندرانات و سانتاش جزء اولین دسته شاگردان او درسانتی نیکتان بودندکه درسال ۱۹۰۶ به دانشگاه « ایلینای » در آمریکا برای تحصیل کشاورزی اعزام شدند.

(۲) چارلزاندروز (۱۹٤۰-۱۸۷۱) ازموقعیکه با تاگوردر ۱۹۱۲ آشنا شد تا آخر عمر دوست وفادار اوباقی ماند.

ثار گاهی در آورد و پیشرفت بطور مرتب عملی گشت و خوب نبود که با « سانتی
کتان » توأم گردد.

من یک کلمه دیگر برای شما دارم اول باید اطمینان پیدا کرد که نیروئی
درون خود مردم شروع بفعالیت میکند. وقتی من « سوادشی ساماج » را مینوشتم
همان فکر بنظرم رسید در آنموقع میخواستم بگویم که لزومی ندارد در باره تمام کشور
فکر کنم بلکه میتوان از یک یا دو دهکده آغاز کرد و اگر بتوانیم حتی یک دهکده
از زنجیر بیچارگی وجهل برهانیم آرمانی برای تمام هند بوجود آورده‌ایم. این
فکر در آنموقع بخاطرم رسید و هنوز هم در همان فکر هستم. اگر چند دهکده باین
صورت بوجود آید من آنرا هندوستان خود خواهم خواند و آن راه راه کشف کردن
هندوستان واقعی است.

۱۹۲۸

(این مقاله در دوقسمت بچاپ رسید. قسمت اول آن در مجلهٔ « ویزوابهاراتی »
در ۱۹۲۸ انتشار یافت و قسمت دوم آنرا تاگور در ۱۹۳۹ در آخرین بازدید خود
از « سری نیکتان » ایراد کرد و در ۱۹۴۱ در مجلهٔ « مادرن رویو » انتشار یافت.)

همکاری

درهر کشور طبقات فقیر، توده بسیار بیشتری را نسبت‌به‌اغنیا تشکیل‌میدهند. دراینصورت کدام کشور بخصوص رامیتوان فقیر نامید ؟ آنجائیکه وسائل امرارمعاش کمتر ازجاهای دیگر است وآنچه هم هست اغلب محاصره میشود، در آنجائیکه «بی‌چیز»ها امیدی بزندگی بهتر دارند خود امید سرمایهٔ واقعی است.

کافی نیست بگوئیم درکشور ما کمبود سرمایه وجود دارد وبدتر ازآن این است که بگوئیم کمبود امید وجوددارد. درهمان موقعیکه شکنجهٔ گرسنگی را تحمل میکنیم تقصیر را بگردن تقدیر میاندازیم خود را بخاک میسائیم برای‌اینکه ترحم خداوند یامردم خارج مارا نجات دهد وهرگز بفکر ما نمیرسد که علاج دردست خود ماست.

باینجهت بهتر است امیدی درقلب روشن کرد تااینکه صدقه‌ای داد. نقص درخودانسان است نه فرمان سرنوشت که‌او را بقعر بدبختی میکشاند. فکراینکه راه فراری ازبدبختی سرنوشت وجود ندارد باعث تثبیت همان بدبختی میشود. پیداکردن راههای تازه بوسیله تجدید قوای دائمی رمز حقیقی ترقی بوده است. وقتیکه انسان با بیچارگی منتظر برگشت ورق است اورا باید عاری ازمردانگی دانست.

شخص رشد حقیقی خود را موقعی ازدست میدهد که نتواند با همنوعان خود کاملاً متحد شود. مرد کامل کسی‌است که ظرفیت برای‌اتحاد دارد. یک فرد تنها یک موجود ناقص است. میدانیم که کودک درموقع تنهائی ازروح و شبح میترسد این ترس ازضعف خوداست که به‌مرد منفرد رومیآورد و بیشتر واهمه‌های ما نسخه ثانی همین ترس‌از روح میباشد.

ترسی ازفقروجوددارد که اگرما باهم بصورت گروه درآئیم میتوانیم باآن‌سواجه شویم. متحدشدن است که‌انسان راقادربه کسب آنچه درزندگی ارزش دارد میکند

از قبیل دانش ، ایمان ، قدرت و ثروت. زمین شنزار محصولی نمیدهد چون بهم نمیچسبد. شیره حیاتی درآن خاک جمع نمیشود چون ازمنافذ آن بیرون میرود. خاک را میتوان بوسیله آمیختن آن باخاک رس وخاک برگ وبرگ پوسیده حاصلخیزساخت چون منافذ آن بسته میشود. انسان هم همینطور است وقتیکه شکاف بین آنها وسیع است قوت آنها بیمصرف میماند.

بهتر است یکی ازنکات اصولی رادر موردا ینکه انسان بوسیله اتحاد باسایرین وجود خودرادرک میکند موردمطالعه قراردهیم. انسان حرف میزند وزبان داردولی حیوان زبان ندارد. بوسیله عامل متشکل کننده زبان ما، ذهنی که در غیر اینصورت در خود فرومیرود بسایرین میپیوندد. وبوسیله صحبت است که ذهن من به ذهن سایرین گسترش مییابد و ذهن آنها هم جزئی ازمن میشود. این تفکر توأم با هم آهنگی ثروتی بوجود میآورد که نفی فقر درونی است.

وقتی انسان بوسیله نوشتن راه حفظ زبان رافراگرفت دامنهٔ تماس بین اذهان توسعه یافت. کلمات شفاهی میدان عمل وسیعی ندارند وبمرورزمان ازبین میروند و اغلب درانتقال ازدهانی بدهان دیگر صورت دیگری بخود میگیرد. ولی کلمات نوشته شده از اقیانوس وکوه میگذرد بدون اینکه تغییر کند. درنتیجه هرفردمیتواندبافکار مردم بیشمار پی ببرد.

تنها این موضوع نیست. کلمه نوشته شده از حد اتحاد مردم زنده هم تجاوز می کند و موانع بین افکار امروز وافکار دوران گذشته را ازمیان برمیدارد. این تماس عظیم بین افکار، چیزی را که تمدن نامیده شده بوجودآورده است. تمدن چیست جز حالت اتحادی که قوت هرفرد به قدرت همه میافزاید وقدرت همه باعث تقویت فرد میشود؟

درزیر فقر وخواری ما این حقیقت نهفته است که ما درجدائی بسر میبریم و میخواهیم به تنهائی تمام بار سنگین را تحمل کنیم . در اروپا وقتی ماشین بخار متداول گشت بسیاری ازصنعتگران کارهای دستی بیکار شدند چون دست های عریان

چطور میتوانست باماشین رقابت کند؟ ولی مردم اروپا درموقع بحران بفکریکدیگرند هرجا تمدن قوی باشد همدردی شدید است. کم کم اینموضوع رادرک کردند که تقلای مشترک مردم وسیله قدرت وسرمایه آنهامیشود. ذهن مرد متمدن درنتیجه اتحاد با افکار مردم بیشمار رشد فراوانی کرده وبهمین ترتیب کار مشترک عدهٔ بیشمار میتواند نتایج عظیمی دربرداشته باشد. دراروپا این اتحادی که منجر به کامرانی میشود روزبروز توسعه یافته وراهی بهتر ازآن سراغ ندارم.

من هر ازگاهی ناچارم به دهکده کوچکی بروم. روی ایوان خود می‌ایستم و صحرائی راسی‌بینم که فرسنگها امتداد دارد دراین صحرا عدهٔ زیادی کشاورز زراعت میکنند که برخی ازآنها دو«بیگا»(۱) عده‌ای چهار بیگا وبعضی هم تاده‌بیگا دارند. اولین نکته جالب اینستکه عده بسیار معدودی ازکشاورزان تعداد کافی گاو در اختیار دارند ومال بقیه یاخیلی کم یاخیلی زیاد است. ممکن است شخم‌زدن بموقع یادیر شروع شود اینموضوع بستگی بمنافع کشاورز دارد. بعلاوه مقدار زیادی از نیروی گاو بعلت تغییر سمت‌خیش که ناچار است‌خطوط کج ومعوج زمین را تعقیب کند تلف میشود. اگرهر کشاورز زمین خودرا بعنوان یک واحد مستقل تلقی‌نمیکرد وهمه قطعات یک واحد محسوب میشد تعداد کمتری خیش وگاو میتوانست عمل شخم زدن را انجام دهدوباعث جلوگیری ازاتلاف نیرومیشد. همینطور اگر درموقع خرمن، کشاورزان محصول خودرا یکجا انبارکرده وبازار میفرستادند مقدار زیادی نیرو وهزینه صرفه‌جوئی میشد.

کسیکه بتواند حداکثر کارراد رحداقل وقت انجام دهد پیروز میشود بهمین جهت مردم ابزار بکار میبرند که‌باعث میشود کاریک جفت‌دست پنج یاده‌برابر گردد. آن‌وحشی که زمین رابادست خود میخراشدناچار است به شکست خود درمقابل زارعی که خیش دارد اعتراف کند. نیروی بدنی انسان نیست بلکه استفاده ازابزار است که باواجازه حداکثر استفاده رااز کشاورزی وحمل ونقل وفعالیتهای دیگراز قبیل

(۱) بیگا مقیاس بنگالی است که درحدود یک سوم جریب میشود.

بافندگی، استخراج نفت وتولیدشکرداده‌است. خیش و کارگاه و گاری وچرخ روغن گیری همه ازمدت کاسته وبه محصول افزوده وپیشرفت را میسر ساخته‌اند والا فرق زیادی بین انسان و میمون وجود نداشت.

انسان باابزارهای کوچک خود کار میکرد تاماشینهای جدید که بقوه بخار یا برق کار میکردظاهر شد. ابزارهای کوچک به‌شکست خوددرمقابل ماشینهای بزرگ همانطوریکه دستهای عریان به دستهای باابزار تسلیم شده بوداعتراف کردند.

وقت آن‌رسیده که کشاورزان مابااین حقایق توجه کنند والا دوام نخواهند یافت. ولی تنها صحبت کردن کافی نیست راه حل صحیح را باید در عمل جستجو کرد. دراروپاوامریکا همه بسرعت دراین جهت حرکت میکنند شخم ودرو و جمع‌آوری دسته‌های محصول و ذخیره کردن آن درانبارها همه بکمک ماشین‌صورت می گیرد. اگر این روش در کشور ما متداول شود چندین فایده دارد. قبل از شروع زراعت اغلب منتظر باران میشوندا گریکروز باران مختصری ببارد قسمت کوچکی از زمین را میتوان‌بطور سطحی زیرورو کرد. اگرچندهفته نبارد کشت‌دیر انجام میپابدو محصول نارسیده در فصل بارانهای موسمی ممکن است مملو ازآب شود. و در موقع درو هم ناراحتی‌وجود دارد. کمک کاردر دهکده کمیاب است‌واشخاصی را باید از خارج اجیر کرد واگر موقعیکه محصول دروشده هنوز درصحرا باشد باران شدیدی ببارد منتج‌به خسارات فراوانی میشود. ولی باوسائل ماشینی میتوان ازهرنوع تغییر مناسب جوی استفاده کرد وزراعت‌جریان خودراکامل ساخته ومحصول رسیده را میتوان بسرعت جمع‌آوری نمود.

صحیح است که این ماشینها را میتوان فقط دراراضی وسیع بکارانداخت ومبالغ هنگفتی برای تهیه واستفاده‌ازآنها لازم است. ولی‌اگر بااین ترتیب هرگونه امید را ازکف‌بدهیم وبگوئیم دهاقین ما استطاعت تهیه آنراندارندتباهی‌را بسوی‌خود خوانده‌ایم. دردوره کنونی که‌افراد مکانیزه شده‌اند کشاورز وصنعتگر هردوباید ماشین رابپذیرند یاقدم بقدم عقب بروند تااینکه به پرتگاه سهمگینی‌سرنگون شوند.

کسیکه امید ندارد باید نابود شود وهیچکس نمیتواند اورا باصدقه واحسان نجات دهد. اورا بایدوادارکرد بفهمد که آنچه برای یک فرد میسر نیست برای پنجاه فرد که متحد شده‌اند ممکن میشود. آن پنجاه‌نفری که تا بحال زمینهای خود را جداگانه زراعت میکردند اکنون اگر منابع خودرا ازقبیل زمین وکاروانبار متمرکز سازند سرمایه بزرگی دراختیار خواهند داشت درآنصورت تهیه ماشین مشکل نخواهد بود. یک کشاورز بسختی می‌تواند بوسیله مقدار مختصری شیر اضافی بکسب خود رونقی بدهد ولی اگر صدنفر شیراضافی خودراروبهم بریزند میتوانند پس ازخریدماشین کره‌زنی، روغن تهیه کنند وبفروش رسانند. دراروپا اینکار متداول است مردم دانمارك وکشورهای کوچک دیگر متحد شده وبوسیله عرضه کردن کره‌وپنیروخامه‌خودبطرزی مناسب موفق شده‌اند فقررا از زندگی خود دورسازند. بعلاوه تماس تجارتی باین کشاورزان ولبنیات‌سازان فهمانده است که رابطه نزدیکی بامردم جهان دارند و در نتیجه فکر آنها باکسب معلومات وتفاهم روشن‌تر شده‌است. این اتحاد عده زیادی ازمردم برای امرارمعاش، دراروپا بنام‌سازمانهای تعاونی معروف است که بوسیله‌آن مملکت ما میتواند ازفقر ورکود قدیمی خود نجات یابد.

افراد تحصیل کرده ما اشتیاق بخدمت به کشور دارند بعضی ازراهها این‌است که ازبیماران پرستاری کردو گرسنگان‌راغذاداد وبه فقرا دستگیری‌نمود ولی اینراهها مانند خاموش کردن آتش بوسیله فوت کردن بآن‌است درحالیکه بتمام دهکده‌سرایت کرده است. بیماری مارا نمیتوان بامعالجه علائم آن شفاداد بلکه علل آنرابایدازبین برد. اول‌مردم‌باید ازمحدودومحلی بودن خودداری کنند واحساس نمایندکه جزئی ازاجتماع جهانی هستند. دوم‌اینکه درزمینه‌اقتصادی‌تلاشهای‌آنها بایدباتلاشهای مردم نقاط دیگر انطباق پیداکند یابعبارت دیگر مانند درختان بلند احتیاج بفضای زیادی دارندکه ریشهٔ آنها اززیرزمین وشاخه‌های آنها درهوا وآفتاب ازهر سمت‌نمو کند. درآنصورت ثمردادن آسان وفراوان میشود وکسی ازآن لحاظ نگرانی نخواهد داشت.

۲

درمرحله‌ای ازتمدن، شهر اهمیت زیادتری نسبت به دهکده پیدامیکند نه خاطر اینکه زندگی کشور بطور شدیدتری درشهر آشکار میشود بلکه برای اینکه بروی کشور درشهر متمرکز میشود وباین ترتیب حیثیت بیشتری پیدامیکند.

روح اجتماعی بنگال خود را تاحدی درزندگی شهری نشان‌داد. درظاهرشهر کاملاً باده تفاوت داشت ولی ازبعضی جهات خصوصیات مشترکی‌داشتنداینموضوع حتی درمورد شهرهای بزرگ هم صدق میکرد که باتمام‌غرور خود رابطه خود را با دهکده تشخیص میداد واینوتاحدی شباهت به‌دوقسمت داخلی وخارجی یک‌خانه داشتند که ثروت وشکوه درقسمت خارجی وراحتی وآسایش دردیگری پیدامیشد و رابطه نزدیکی آنها رابهم می‌پیوست.

ولی‌اکنون اینطور نیست درنیم‌قرن اخیر شهر کاملاً بصورت شهر درآمده و دهکده نمیتواند ازهیچ طرف به آن‌برسد. اینست معنی این عبارت: «حیاط خودشما بین‌دیگران است». دهات در اطراف شهر قرارگرفته‌اند ولی مثل اینستکه هر دو صدها فرسنگ ازیکدیگر جدا هستند.

این جدائی غیر طبیعی بثمر ثمر نیست البته چنین وضعی منحصر بکشور ما نمیباشد بلکه متعلق بعهد نوین‌است‌وباد غربی‌دانه‌های جدائی‌اجتماعی رادرسرتاسر دنیا پراکنده ساخته ونه‌تنها خوشی و آرامش بلکه خود هسته مرکزی زندگی را هم ازبین برده است این‌مسئله‌ای‌است که درهمه‌جا مردم باید درباره آن فکر کنند.

تمدنی که دراروپا میشناسند شیره توده مردم را میمکد برای‌اینکه نیروی‌معینی بوجود آورده وشباهت به گل کردن خیزران دارد که‌شیره تمام گیاه رامیگیرد. اسم اینکار انتقاع است قسمت کوچک میخواهد قسمت بزرگ‌راطعمه‌خود کند و درنتیجه قسمت کوچک متورم میشود درحالیکه قسمت بزرگ بدون‌غذامیماند ونتیجه آن‌شدت بروز رفتار ضداجتماعی وجدائی انفرادی گشته است.

قبلا گفته‌ام که قدرت یک کشور درشهرهای آنست حتی اگر مرکز حیاتی آن دهات آن باشد. درشهراست که باید راه‌رابرای توسعه‌نیروی مالی‌وسیاسی ودموکراسی بازکرد. این راهها همیشه‌جنبه‌اجتماعی‌نداردراینجا ماشین‌اهمیتی بیش ازمعیارهای انسانی‌دارد وتمام‌قوادردست کسانی جمع میشود که ماشین رادراختیاردارند باین ـ جهت شهر بطورکلی زمینه رقابت است وانگیزهٔ کمکهای متقابل مورد تشویق‌قرار نمیگیرد. انفرادی بودن ورقابت برای تولید نیرو لازم است‌ولی خطر در موقعی‌وجود دارد که ازحد میگذرد. تمدن‌جدید ازحد خودتجاوزکرده وچون جنبه‌های مختلفی راآشکار میسازد وسائل مختلفی برای تجلی‌وحفظ آن‌لازم‌میشود. منابع غیرکافی در این وضع زندگی که‌متکی بانواع مصالح ومواد است تقریباً جنایت‌محسوب‌میگردد. تمام چیزها ازقبیل تربیت، بهداشت، قانون، عدالت، ارتباط، حمل ونقل، آذوقه، تسهیلات، جنگ، حفظ صلح وآرامش همه متکی‌بمخارج‌زیادی است. فقر ماخود ذلت میآورد چون بارسنگینی درراه‌پیشرفت این تمدن میباشد.

امروز پول منبع هرنوع قدرت است وبیش ازهرچیز دیگر درنظر مردم‌ارزش دارد حتی سیاست حکومت دیگر مبتنی برتوسعه حاکمیت نیست بلکه برای آن‌توسعه بازرگانی ودادوستد که وسیله ازدیاد ثروت میباشدجالب‌بنظر میرسد. درروزهائی که تمدن‌چندجانبه نبود دانشمند وحکیم وقهرمان ونیکوکار بیش ازثروتمند مورداحترام قرار میگرفتندوتجلیل ازآنهادرحکم تجلیل ازانسانیت بود. مردم کسی راکه دنبال جمع‌آوری‌پول‌میرفت‌تحقیر میکردند ولی‌تمام‌تمدن امروز طفیلی ثروت است ونه تنها کسب مال بلکه پرستش مال رجحان پیداکرده وخدای دروغی باعث نابودکردن الهه حقیقی‌دروجودبشر شده‌است. هرگز انسان‌اینقدردشمن بزرگ انسان‌نبود چون هیچ چیز بیرحم‌تر وشریرتر ازحرص برای طلا نیست که محصول تمدن جدید میباشد وتلاش واقدامات برای اقناع آن بیش ازتمام تقلاهای دیگراست.

نتیجه حرص گناه است و گناه به نابودی منتج میشود. حرص غریزه‌ای ضداجتماع است وهرچیزی که‌حساسیت‌اجتماعی‌را تضعیف کند درهرقدم بنزاع درونی

یرسد ونمیگذارد آتش نارضایتی خاموش شود تااینکه وجود اجتماعی انسان‌بکلی زهم گسیخته وبپایان میرسد.

دردنیای غرب بین کسانیکه ثروت هنگفت بدست میآورند وکسانیکه فقط لتی برای این منظور هستند نزاع دائمی وجوددارد. راهی برای حل این اختلاف نظر نمیرسد چون حرص طبقه کارگر مساوی حرص‌سرمایه‌داراست. هرفرد دنبال‌پول یشتری‌میگردد که بحد کمال ازنعمات تمدن استفاده کند وامید باینکه‌روزی این کشمکش پایان مییابد بیهوده است.

وقتی حرص وپرستش قدرت درزندگی‌اجتماعی بلامانع رشد کنند برای انسان غیرممکن میشود که‌وجود خودراوقف توسعه جنبه انسانی خود کند. اوآرزوی‌قدرت ادارد نه‌آرزوی تکامل وجود. دراین شرایط شهراهمیت پیدا میکندودهکده‌فراموش یشود. تمام فرصتها وامتیازاتی که برای لذت اززندگی لازم است‌درشهر متمرکز یگردد دهکده فقط مانند برده کارمیکند تاآذوقه فراهم نماید وبزحمت زندگی خود اتأمین میکند. درنتیجه اجتماع تقسیم میشود دریکطرف روشنائی ودر طرف دیگر اریکی وجوددارد.

اروپا تمامیت بشر را ازهم دریده است. یونان قدیم درشهر متمرکز بود و اصله مشخصی بین ارباب وغلام وجودداشت باینجهت یونان پس ازاوج کامرانی کناررانده شد. روم‌قدیم نیز براساس شهر بوجود آمد ومدتی توانست قدرت بچنگ ورد. قدرت‌ذاتاً ضداجتماعی است وبین ارباب وغلام امتیاز مشخص طبقاتی بوجود یآورد وعده‌معدودی‌ارباب، طفیلی غلامان بیشمار میشوند و طفیلی بودن اساس نسانیت را ازهم میپاشد.

غرب مناطق تاریک وروشن نه‌تنها درمنطقه خود بلکه درسرتاسر دنیابوجود ورده است وانتظارات‌آن که‌بیحد وحصر است نمیتواند دربین سرحدات خود آن‌اقناع ود. مردم‌بریتانیا ناچارند هند را تصاحب کنند برای اینکه ثروت لازم را برای ندگی متمدنانه خودبدست آورده وآنرا حفظ کنند. اگر هند راازکف بدهندچاره‌ای

جز تنزل سطح تفنن خود نخواهند داشت وباید مللی رابعنوان بنده یاالت قدرت‌خود دراختیار داشته باشند باینجهت تمام نژاد بریتانیائی چون طفیلی از وجود هنداستفاده میکنند وبهمین‌جهت دول‌بزرگ‌اروپا اشتیاق فراوانی به تقسیم آسیا وآفریقا برای‌خود داشته‌اند. درغیر اینصورت تمدن تفننی آنها دچار قحطی میشود.

منابعی راکه برای لذت نامحدود لازم است نمیتوان عادلانه بین همه قسمت کرد. عده‌ای‌بیشمار محروم میشوند برای اینکه عده معدودی بتوانند به ذخیرهٔ ثروت خویش بیفزایند. این وخیم ترین مسئله برای ملل‌غربی‌است. در خود آن کشورها حرص باعث ایجاد همان شکافی بین « چیزدار » و « بی چیز » پیدا شده که بین‌ملل تابع و اربابان بیگانه آنها وجود دارد. این عدم هم آهنگی مخالف آئین انسانیت جهانی است هر جا وحدت انسان در خطر باشد عوامل اختلال مخفیانه یا علناً سر بلندمیکند. ارباب‌علناً بغلام آزار میرساندولی‌غلام هم‌مخفیانه آزار بیشتری‌می‌رساند چون حس اخلاقی ارباب خودرا نابود میسازد. خطر در همین است چون حیوانات در نتیجه فقدان آذوقه میمیرند ولی انسان از فقدان حس اخلاقی هم از بین میرود.

در داستانهای « اسوپ » اسم اهوی یک چشمی را شنیده‌ایم که بوسیله تیری که از سمت چشم نابینای او باو خورد کشته شد جنبه صرفاً مادی تمدن فعلی‌انسان همان چشم نابینای اواست. امروز در اروپا همکاری وسیع و گوناگونی درکسب دانش مشاهده میکنیم ولی در تحصیل ثروت رقابت شدیدی‌پیدا شده است. یک یک چراغ دانش در اروپا هزاران چراغ را روشن میکند و تمام این روشنائی باعث چراغانی عصر نوین میگردد و باین ترتیب اروپا بر تمام قاره‌های دیگر برتری پیدا میکند. اروپا بعنوان کشیش معبددانش هیزم‌های فروان برای مشتعل نگاهداشتن آتش مقدس جمع آوری نموده که هرگز خاموش‌نشود وهرگز در تاریخ بشر اصول همکاری در زمینه دانش تا این حد بکار نرفته است. در سابق هرکشور جداگانه دانش خود را توسعه میداد دانش یونان به یونان تعلق داشت و دانش روم مال روم بود هندوستان و چین هم همین وضع‌را داشتند. خوشبختانه ممالک قاره اروپا

نزدیک بیکدیگر قرارگرفته‌اند و عبور از سرحدات طبیعی آنها آنقدر مشکل نیست چون بیابانهای وسیع یا سلسله جبال مرتفع آنها را از هم جدا نمیسازد. آنها ازلحاظ مذهبی وحدت دارند و مدتها این مذهب در روم متمرکز بود.

قرنها مادامیکه دانش در اروپا فقط بوسیله یک زبان یعنی لاتین اشاعه می‌یافت وحدت مذهب کمک‌به وحدت‌مؤثرتری‌میکرد. اساس‌این‌مذهب‌ایجادوحدت میباشد وعشق به عیسی در مرکز آن قرارگرفته و دستور آن خدمت به‌تمام‌بشراست. بمرور زمان هرکشورکه از شیر خوارگاه لاتین بیرون آمد بوسیله زبان خود شروع به توسعه دانش کرد ولی تمام دانش در یک مسیر جریان داشت و در یک گنجینه ذخیره میشد از این گنجینه ، تمدن غربی بوجود آمد تمدنی که اساس دانش آن همکاری‌است. ماصحبت‌از تمدن شرقی میکنیم ولی اصطلاحی منفی است و مفهوم تمدن غیر اروپائی را دارد. بین فکر چینی و غربی توافقی درکار نیست و حتی از خیلی جهات متضادمیباشندهندوهای هند ونژاد سامی آسیای غربی از لحاظ فرهنگی بکلی باهم متفاوتند. عدم همکاری بین دانش ملل آسیائی باعث شده است که تاریخ قدیم آنها بکلی از هم جدا باشد. جبر تاریخی شاید وسیله تبادل فرهنگی برخی از مناطق شده باشد ولی ذهن آسیا هرگز بصورت وجود متحدی در نیامدبهمین جهت وقتی صحبت از تمدن شرقی میکنیم فکر ما فقط معطوف تمدن ملی خود ماست باینجهت آسیا برخلاف‌اروپانتوانسته است تأثیر شدیدی در عصرکنونی‌داشته‌باشد.

ولی تخم محکومیت‌درکجای تمدن اروپا کاشته‌شده‌است؟ دراینکه‌نتوانسته است در زمینه پیشرفت مادی‌همکاری کند. از این لحاظ کشورهای اروپائی بحدی غیر طبیعی جدا و مخالف یکدیگرند. همانطوریکه پیشرفت مادی بکمک علم وسیع و گوناگون میشود تضادهای عجیبی آشکار میگردد. از یکطرف دانشی‌بسرعت توسعه می‌یابدکه باعث نجات مردم از مرگ میگردد. هرگز انسان تا این‌حدمسلط به بهداشت بدنی خود و حاصلخیزی زمین و موانع مادی دیگر زندگی نبوده است. مثل اینکه انسان میخواهد از آسمان عصاره‌ای را بگیردکه مرگ را از بین‌ببرد. از طرف دیگر چیز متضادی می‌بینم تا بحال بشر تا این حدکوشش‌برای گستردن‌مرگ

ونابودی نکرده است و هر کشور اروپائی تمام تقلای خودرا در این راه بکارمیبرد. اروپا با وحدت دانش نیرومند شد اکنون میخواهد با استفاده از آن نیرو خود را نابود سازد. اروپا درجستجوی دانش در راهی جلو میرود که جلوگیری از مرگ کند درصورتیکه در جستجوی ثروت مادی در مسیر نابود ساختن زندگی جلو میرود. مشکل است پیش بینی کرد کدام نیرو بالاخره غالب خواهد شد.

برخیها میگویند برای جلوگیری از مصیبت باید ماشینهائی که در معرض استفاده بشر قرار گرفته منسوخ شود. این حرف بیمعنی است چهار پایان چهار پا دارند ولی دست ندارند و بترتیبی موفق میشوند حداقل احتیاج خود را برطرف کنند ولی این حداقل مستلزم فقر و شکست است ولی انسان خوشبخت است که دو دست دارد که به قدرت او کمک فراوان میکند و امتیازی است که باو تسلطی بیش از سایر موجودات زنده میدهد وقتی او توانست بکمک ماشین بقدرت خود بیفزاید یکقدم دیگر بجلو رفت. این پیشنهاد که انسان باید قدرت خود را محدود کند معنی ندارد مللی که نتوانسته‌اند بر ماشین تسلط پیدا کنند باید با شکست روبرو شوند همان‌طوریکه حیوانات در مقابل انسان شکست خورده‌اند.

وقتیکه یک شخص یا گروه با استفاده از برخی فرصتها وسایل و مصالح قدرت را بچنگ میآورند مسئله‌ای بوجود میآید. موقعی بود که تمام قدرت سیاسی یک کشور در دست یکنفر که ارادهٔ او برهمه تسلط داشت متمرکز میشد یعنی وقتیکه میخواستندجلو سوء استفاده از قدرت وی‌را بگیرند و توسل به وجدان او تنها راه حل بود، ولی‌اقویا همیشه نسبت باین درخواست گوش شنوانداشتند باینجهت در برخی ازکشورهاوضع بدینصورت در آمد که قدرت را بزور ازحکمران گرفتند. نظر آنهااین بود: « قدرت حکمران مجموع قدرت ما است و تمرکز آن در دست یکنفر بکلی قدرت خود را ازکف ما ربوده است اگر هرکدام از ما بتوانیم طرز استفاده از آنرا فرا گیریم موفق میشویم که با اتحاد تمام قدرتهای خود کشور متحدی بوجودآوریم. انگلستان این فرصت را یافت ولی اگر برای کشورهای دیگر پیدا نشد علتش این

است که همه‌ملل دارای تربیت یا استعداد فکری نیستند که نیروی متمرکز را تقسیم نموده و دوباره در عمل آنرا متحد سازند.

این نکته در باره پول هم که محدود به طبقه معینی باشد صدق میکند. اغنیا مقام خود را بوسیله تجمع قدرت کار عده زیادی از مردم در دست خویش بچنگ میآورند. سرمایه‌آنها مجموع قدرت کار عده بیشماری است که بصورت ثروت در آمده است. آن نیروی کار ثروت واقعی میباشد که درهر کارگر نهفته است. اگر بگویند: « ما قدرت خود را متحد میسازیم » سرمایه واقعی آنها در دست خودشان خواهد بود. کسانیکه فاقد استعداد برای اتحاد می‌باشند باید ناچار رنج بکشند و بوسیله ناسزا گفتن بسایرین یا غارت آنها نمیتوانند بهره دائمی ببرند.

بشر در مسائل مادی جنبه انسانی خود را مدتها است فراموش کرده وقدرت خود را فقط در توسعه حرص خویش مصرف نموده است. بردگان بیشمار را به‌ارابه ثروت بسته و با شلاق بجلو میرانند این ستمدیدگان روزی بخود خواهند گفت: «قدرت تقسیم شده ما در دست اقویا متمرکز شده و بآنها قدرت‌بخشیده است ما بوسیله حمله خود بآن قدرت میتوانیم آنرا در هم شکنیم ولی نمیتوانیم آنرا دوباره سرمت - کنیم باینجهت بدردما نخواهد خورد. باینجهت باید تمام نیروی کارگری خود را متحد ساخته و منافع اقتصادی بدست آوریم که بین همه تقسیم شود. »

این اصل تعاون است که انسان را در دانش بزرگی رسانده و شالوده‌اخلاقی برای کارهای عملی‌او فراهم کرده است و فقدان آن باعث رنج و کینه توزی و دروغ گوئی و وحشیگری و نزاع میشود.

اصطکاك قدرت با قدرت از هر طرف شعله های آتش ایجاد میکند و انسان رادرمذبح حرص فردی قربانی مینمایدواگرازاینکارجلوگیری‌نشود وحشت انگیزترین بدبختی را در تاریخ ببار خواهد آورد. امروز شکاف‌بین‌اقویا و ضعفا در مسائل‌مادی وخیم‌ترین خطر محسوب میشود. بین‌دانشمندان و نادانان اختلافاتی‌موجود است ولی اشخاص نسبت به حق افراد برای کسب دانش دیوار جدائی بپا نمیسازند و

طبقات روشنفکر اشتیاقی ندارند که با اتحاد خود قدرتی بچنگ آورند. ولی حرص افراطی نسبت به پول دیوارهای عظیمی در هر کشور و هر خانه برای جدائی مردم بپانموده‌است. در گذشته هم اختلافاتی بین مردم وجود داشت ولی دیوارها هرگز باین ارتفاع نمیرسید. حرص باعث شکست و فساد ادبیات و هنر و سیاست و زندگی خانوادگی نمیشد چون در ماوراء جنبه‌های مادی جنبه‌های وسیع دیگری وجود داشت که باعث اتحاد مردم میگشت.

فقرا هستند نه ثروتمندان که باید اجتماع را ازبارگران ثروت هنگفت نجات دهند. ساختن دروازهٔ آهنینی که به منطقه مستحکم اقتصادی میرسد باید بدست آنها صورت گیرد. ضعف فقرا مدتها است که تمدن را ضعیف و ناقص نگاهداشته و آنها باید بوسیله تسخیر قدرت اینوضع را جبران کنند.

اصل همکاری درکشورهای اروپائی که بعلت تجربه و حس اتحاد خود امتیازی نسبت بما دارند، در حال پیشرفت میباشد. ما هندیها و بخصوص هندوها از اینجهت عقب افتاده‌ایم. ولی میتوان انتظار داشت که حتی ما هم در نتیجه فقر طاقت فرسا و آرزوی زندگی بهتری طوری بر انگیخته شویم که بالاخره روش همکاری را بپذیریم. اگر موفق نشویم دیگر راه فراری از بدبختی وجود نخواهد داشت و کسی را نمیتوان از آن لحاظ سرزنش نمود. میگویند اگر زندگی ما مانند گذشته محدود به احتیاجات اولیه شود فقر ریشه کن خواهد شد معنی آن اینستکه کسیکه پائین است دیگر نمیتواند پائین تر برود. ولی این نظر را نمیتوان راه حل دانست.

تاریخ بشر حاکی از این نیست که او بعقب بر خواهد گشت هوش او باید خود را بصورت ابداعات نوینی در دوران مختلف ظاهر سازد چون هر زمانی اقتضائی دارد وکسانیکه نمیتوانند آن احتیاجات را رفع کنند بکنار رانده میشوند. انسان با نیروی اختراع خود پی در پی برای خود فرصتهائی بوجود میآورد و احتیاجات اوزیادتر میگردد. حتی قبل از اینکه خیش اختراع شود انسان از میوه‌ها و ریشه‌هائی که از جنگلها جمع آوری میکرد تغذیه مینمود هیچکس در آنموقع احساس نمیکرد که

چیزی کسر دارد. وقتیکه خیش اختراع شد زراعت آغاز گشت و بدنبال آن تجارت و قوانین و مقررات آمدند و پشت سر آن ناراحتی های مختلف مانند زور و دزدی و راهزنی وجعل و تقلب ودروغ پدیدار شدند. ولی ذکر این عقیده که باین علت باید خیش را ملغی کرد مثل اینستکه در حال حرکت، قدم بعقب برداریم. تاریخ صحبت از اقوامی میکند که بجای پیشرفت در مسیر ابداعات نوین، راکد ماندند و صورت خود را بسوی دارائی گذشته خود برگرداندند. آنها از مردگان بدتر بودند چون وضع زندهٔ مرده را داشتند. باید قبول کرد که مرده احتیاجی به پول ندارد ولی آیا میتوان آنرا دلیلی برای اظهار این عقیده دانست که بهترین راه حل مسئله فقر مرگ است؟ انسان نمیتواند با آثار گذشته زندگی کند احتیاج بشر گوناگون است ولی قدرت رفع آنرا هم دارد.

تفنن چیست؟ آیا باید بگوئیم تفنن اینستکه چراغ روغن سوز را تبدیل به نفت سوز و سپس تبدیل به برق کنیم؟ اگر با گذشتن روز بتوانیم نور مصنوعی را مورد استفاده قرار ندهیم میتوان برق را از کف داد. آن نور فقط روش بهتری است برای رفع احتیاج، در موقعیکه تاریکی همه جا را میگرفت و مجبور بودیم چراغ روغنی روشن کنیم. امروز بکار بردن چراغ برق تفنن نیست و بکار نبردن آن فقر محسوب میشود. وقتی گاری متداول شد استفاده ازآن نشانه‌ای ازثروتمندی بودولی در درون آن فکر اتومبیل نهفته بود اگر فردی که گاری داشت امروز اتومبیل سوار نمیشود علامتی از فقر او است. ثروت یک عهد نشانه فقر عهد دیگر است. فقط اشخاص ضعیف فکر میکنند اگر بفقر برگردیم بر آن پیروز میشویم.

این موضوع که بیشتر امتیازات عصر کنونی نصیب عده‌ای معدود میشود و اکثریت از آن محروم هستند یکنوع بدبختی است که اجتماع باید آنرا جبران کند. علاج آن در محدود کردن ثروت یا تصاحب آن بزور یا بخشیدن آن نیست بلکه در اینستکه در مردم قدرت ایجاد ثروت تازه را باید تحریک کرد یا بعبارت دیگر اصول همکاری را بایستی برای آنها تشریح نمود.

تصور نمیکنم عدم تساوی ثروت هرگز بزور از بین‌برود واختلاف ذاتی بشر قطعاً خود را آشکار میسازد. بعلاوه اختلاف روحیه هم وجود دارد. برخی دوست دارند پول را ذخیره کنند بعضی دیگر تمایلی باینکار نشان نمی دهند و در نتیجه عدم تعادلی در ثروت بوجود میآید. یکنواختی‌ماشین نه عملی است و نه مطلوب. در دنیای بشر هم مانند دنیای طبیعت یکنواختی کامل باعث فلج کردن‌ابتکارمیشود وفکر را تنبل بار میآورد. ولی عدم تساوی مفرط هم بداست چون در نتیجه ایجاد فاصله بین مردم ، مانع توسعه روابط اجتماعی‌بین آنها میشود و پلیدی، آشیانه خود را در زیر سایه اینگونه موانع میسازد.

هر فرد حق استفاده از دستمزد و فراغت کافی دارد و اگر فقط حداقل وسیله امرار معاش باو برسد توهین‌است. امروز شأن زندگی متمدنانه نصیب معدودی برگزیدگان‌است که آنهارا عده‌ای بیشمار و ناراضی بوسیله کار خودحفاظت‌میکنند. توده‌ای که محروم از تربیت و بهداشت و وسائل رفاه باشد محکوم بزندگی توأم با حماقت خواهد شد. ما کمتر توجه بنتایج آن کرده‌ایم و لی دیگر بی اعتنائی جایز نیست. امروز در سرتاسر دنیا انقلاب شدید اجتماعی صورت میگیرد که حاکی از تقویت قدرت در مراکز محدودی است. این نیرو باید آزاد شود و پایهٔ آن وسیع گردد.

روزی بود که اصل همکاری تا حدی در سازمان اقتصادی روستائی ما دنبال میشد ولی اکنون زندگی بسادگی آنروز نیست بعلاوه فعلاً برای ثروتمندان‌از خود گذشتگی مشکلتر است ولی چه بهتر. چون توده مجبور میشود قدرت ذاتی خود را توسعه دهد و ارزش آن پایدار تر خواهد بود. اگر اقتصاد هند دو مرتبه بر مبنای همکاری قرارگیرد دهکده‌هائی که شیرخوارگاه تمدن ما محسوب میشود احیا شده و تمام کشور زندگی نوینی‌را آغاز خواهد کرد. فقر برهمه جا مستولی‌است و فعلاً بر جهای معدودی از ثروت مانع راه توده قرارگرفته باینجهت همکاری مواجه با مخالف فراوانی نخواهد شد. آرزوی من اینستکه ازاد شدن ثروت و تقسیم مجددآن

حد کامل خود در این کشور انجام شود بطوریکه در نتیجه تلاشهای مشترك تمام
ردم ، الهه آذوقه و فراوانی دوباره برای همیشه بتخت سلطنت بنشیند.

۱۹۲۹

ستاره صبح درگوش سپیده دم آهسته میگوید:

«بمن بگو که تو فقط متعلق بمن هستی.»

اوجواب میدهد: «بلی، بآن گل بی‌نام هم تعلق دارم.»

رابیندرانات تاگور

(این مقاله در ۱۹۲۹ درکنفرانس همکاری خوانده شد و نسخه چاپی آن
ین اعضاء توزیع گشت).

عصر تغییر

درروزهائیکه ازآن چندان فاصله نداریم مردم دهات ما عادت داشتند ساعات فراغت خود را بصورت گروه درایوان معبد با صحبت یاورق بازی بگذرانند و صحبت آنها درمحورمأنوس زندگی روستائی دورمیزد. احتیاج‌فرهنگی‌آنانرا گاهگاهی‌دستجات سیار هنرمندان تآتر بانمایشهای عادی یا خواندن قطعات حماسی قدیم یا مسابقه‌شعر سرودن تأمین میکردند وموضوعها بیشتر مربوط به داستانهای‌باستانی‌بود. دراینمورد دنیای آشنائی باافقهای محدودی وجودداشت که بدورمحور خودمیچرخید و از سالی بسالی دیگر یانسلی به نسل دیگر ماهیت آن تغییر نمیکرد وجنبه تکراری داشت. ماوراء آن دردنیای وسیعتر وقایع تاریخی پی‌درپی اتفاق میافتاد که‌خودرا محدودبه اوامر مقدس وآداب‌تغییر ناپذیر نمیکرد. تاریخ مرتباً محتویات خودرا بوسیله‌منازعه وتأثیرات متقابل یک قسمت بردیگری تغییر میداد ومسائل تازه‌ای رابوجود میآورد ولی تمام آن جریانات بکلی درماوراء تصورات ما قرار داشت.

اولین حمله بآسودگی خاطر محصور ما باتصرف سرزمین ما بوسیله‌مسلمانان صورت گرفت ولی مسلمانها هم متعلق بشرق تغییر ناپذیر بودند ودر اسارت گذشته خود میزیستند. آنها بقدرت سلاح خود یک امپراطوری تشکیل دادند ولی ذهن‌آنها بحد وفور دارای جنبه خلاقه نبود. وقتیکه دراین سرزمین سکنی گزیدند اغلب دچار اصطکاک شدید باما شدند ولی این اصطکاک ظاهری بود وشامل ضدیت یک‌رشته رویه‌های تغییرناپذیر بایک رشته دیگر میشد. اینموضوع تأثیر عمیق درادارهٔ کشور داشت ولی نمیتوانست بزمینه فکری نفوذ کند. زبان فارسی مورداستفاده طبقات‌بالاتر قرارگرفت وبرخی ازلغات آن وارد زبان بنگالی شدولی دانش فارسی تأثیرات کمی در ادبیات بنگالی آنزمان داشت ومواضیع وتصورات بنگالی علامتی ازادبیات اسلام را

آشکار نمیسازد. تنها مورد استثنائی «ویدیاسوندار»(۱) بود که تقریر تصنعی و وزن ثابت آن حاکی از کنایه ملایم داستانهای فارسی است.

باینجهت درخاک هندوستان دونوع تمدن که هرکدام باعقاید ثابت خود محدود بوددرکنارهم ایستاده وروزا ازیکدیگر برگردانده بودند. نمیتوان گفت که تأثیری دریکدیگر نداشتند ولی این تأثیر وضع بسیار محدودی را داشت. دلاوری بدنی مسلمانان باشدت عجیبی به‌این سرزمین برخورد کرد ولی‌نتوانست باعث‌تحریک فکر یااقدامات ابداعی‌مردم آن‌شود. نکته دیگر اینکه باوجودیکه مسلمانان‌ازدنیای خارج بهندوستان‌تاختند نتوانستند نظر مارا بسوی همان دنیا جلب کنند و پس از اینکه مستعمره‌های خود را ساختند دروازه‌های ماراکه ازآن وارد شده بودندبستند. واگرگاهی این‌دروازه‌درمقابل حملات تازه‌ای بازمیشد بازاتفاقی رخ نداد که چشم مارابسوی دنیای خارج برگرداند. بهمین جهت هنوز چشمان ما همان افق محدود سابق راازایوانهای معابد روستائی مینگریست وبه صحبت‌های خودمانی‌و ورق بازی قناعت‌میکرد.

بعد انگلیسها وارد شدند. اینها نه‌تنها بعنوان نمونهٔ روح نوین اروپا به هند آمدند. ازلحاظ‌ارتباط‌شخصی‌باما، تازه‌واردین‌حتی‌بیشتر ازمسلمانها ازما دوری کردند ولی بعنوان سفرای فکر وروح اروپا تماسی خیلی زیادتر ووسیع‌تر ازتمام پیشینیان‌خود باماداشتند. قوه تحرک وفعال اروپا تأثیر شدیدی دراذهان راکد ما کرد و مانند باران سیل‌آسائی بودکه باعماق زمین خشک نفوذ کرده وباعث جنبش حیاتی‌درآن میشد. همان نوع تحرک وفعالیت درجنبش علمی وادبی که ازایتالیا آغاز شدوجود داشت وتمام‌اروپارافراگرفت و تأثیرات گوناگون‌وپرمایه‌آن‌درهیچ‌مورد آسیب‌بخش به حیثیت ملی تلقی نمیشد. اذهان گیرنده باید پر مایگی افکار تازه را جذب کنند وجریان متقابل دادوستد معنوی درنقاطی بسرعت صورت میگیرد که‌فکر زنده و هوشیار باشد.

---

(۱) ویدیا سوندار یک قطعه منظوم توصیفی در باره داستان عاشقان ویدیاوسوندار بود که بوسیله « بهارات چاندرا » (۱۷۱۲-۶۰) سروده شد.

روح عصر نوین ازافق غرب پرتو افکنده وتمام چشم‌انداز تاریخ دنیارا روشن کرده است. فکر اروپا تحت تأثیر انگیزه‌ای شدید خود را بهرگوشهٔ دنیا رسانده‌است وهرجا رسیده سواجه باپیروزی شده است. رمز این‌قدرت چیست ؟ جواب آنرا باید در درستی او در جستجوی حقیقت پیدا کرد. زیرا با سستی فکری وتصورات واهـی و شباهت‌های ظاهری یاتکرار حکمت گذشتگان فریب نخورده است وباشدت عمـل ، جلو وسوسه قبول آنچه راغریزه بانسان تحمیل‌میکند گرفته وسعی‌نکرده است‌حقیقت‌را با احتیاجات تفکر فردی وفق دهد بلکه با اعتراف به استدلال و رهائی از تعصب شخصی هرروز سرزمین نوینی ازدانش را تصاحب نموده است. درهندوستان هنـوز ما تسلیم به سرنوشت هستیم ولی دردیوارهای ماشکافهائی‌وجوددارد که‌روح اروپائی ازآن به‌درون‌خانهٔ ماوارد شده وبرای ماهدیه بزرگ دانش را با جنبه جهانی‌آن‌آورده وبارا نسبت به‌کنجکاوی نافذ ذهن بیدار ساخته‌که آنچه درعمق طبیعت چیزهای دور یا نزدیک ، یا کوچک وبزرگ یاعملی ونظری‌است درک کنیم. بما نشان داد که علم رشته‌ای است پاره‌نشدنی وتقسیم‌نشدنی که درتمام کیفیات‌ادامه‌پیدا میکند وهیچگونه اقوال متداول حتی اگر باسرورزمان مقدس تلقی شود نمیتواند شواهـد کوچکترین وقایع طبیعی را ملغی کند.

دنیای اخلاق هم همان وضع دنیای مادی را دارد. یکی ازنظریه‌هائی کـه عهد نوین‌بما رسیده تساوی‌افراد درمقابل قانون‌است. خواه‌یک برهمن یک «سوارا»ی طبقه پائین رابکشد یا بالعکس اینعمل جنایت محسوب میشود وباید تنبیه درکار باشد. هیچ دستور قدیمی نمیتواند دراینمورد ترازوی‌عدالت‌راازیک‌سو پائین بیاورد.

تغییرات‌انقلابی درافکاروتمایلات ماپیدا شده است. اینموضوع درپیشنهادی آشکار میشود که‌کسانی‌که طبق سنن اجتماعی نجس محسوب میشدند باید حـق ورود به معبدراپیدا کنند. (۱) هنوزافرادی‌هستند که‌ورود افرادخارج ازطبقات معین رابه معبد براساس اوامرمذهبی صحیح میدانند‌درصورتیکه همان‌کار براساس‌اخلاقی

(۱) ازسال ۱۹۳۲ ببعد گاندی اقداماتی برای ازبین بردن موضوع « نجس » بودن در جامعه هندو بعمل آورد که یکی از آنها حق ورود همه به معبد بود.

مورد قبول آنها نیست. ولی اینگونه عقاید کج ومعوج تأثیری ندارد. ندای درونی مردم بآنها میگوید که نه کتب مذهبی ونه سنن ونه نفوذ شخصیت نمیتواند غلطرا صحیح کند وفقط اصول اخلاقی رابابد درنظر گرفت.

اگر دوباره بموضوع ادبیات بنگالی دوران مسلمانها برگردیم می بینیم که فکر استفاده ازحقوق نامحدود برای خطا کردن نشانهٔ قدرت مافوق طبیعت است و این فکر حتی نظریه مربوط بخدایان رالکه دارساخت. آن بیرحمی که اشخاص قادر درتمرکز قدرت خود نشان میدادند آلتی هم دردست خدایان بودوارزش آنها نسبت بقدرت ایجاد وحشت آنها سنجیده میشد. انسان معمولی میبایستی ازقوانین ومقررات پیروی کند. کسیکه مقام والاتری داشت حق مسلم نقض هرقانون را پیدامیکرد غرورتهوز-آمیز قدرت نامحدود جنبه‌ای الهی تلقی میشد. درآنروزها گفته متداول این بود که: «خدای دهلی خدای تمام خلقت است» و ازهمان حقوق بهره‌مند میشود و میتواند نه‌تنهاامتیاز دادگستردن داشته باشد بلکه بمیل خود از قدرت خویش استفاده کند. برهمن را «بهودوا» یا خدای روی زمین میخواندند و آن نشانه‌ای از تفوق او بود بدون اینکه مفهوم شرافت الهی رادربرداشته‌باشد. درآنمورد اصول اخلاقی ارزشی نداشت ومقررات قدیمی حق ارثی برهمن را دربیعدالتی نسبت به‌طبقات پائین غیرقابل نقض ومحترم میشمرد.

اگرچه امپراطوری انگلیس بسیار قوی‌تراز امپراطوری مغول است هیچ احمقی امروزه دربارهٔ «لرد ولینگدون»(۲) ادعانمیکند که باخدای خلقت مساوی است. قدرت وحشت‌انگیز تخریب تمام دهکده‌ها بابمباران هوائی دیگر درنظر ما جنبه قدرت خدائی محسوب نمیشود ودرعین حالیکه ما تحت حکومت انگلیسها رنج میبریم، قضاوت ما بآن برمبنای انسانیت عادی نسبت بهمه میباشد وتردیدی بخوداه نمی-دهیم که ازصاحبان قدرت تقاضای رفتار مناسب رابکنیم. حقیقت اینستکه امپراطوری انگلیس باقبول معیار عادی صحیح وغلط ازبعضی جهات خودرا درهمان سطحی قرار

(۲) نایب السلطنه هندوستان در سالهای ۱۹۳۰-۱۹۳٤ بود.

داده که رعایای ضعیف آن قرار گرفته‌اند.

وقتی برای اولین بار باادبیات انگلیسی آشنا شدیم نه‌تنها ازآن لذت‌احساساتی بردیم بلکه اراده‌ای برای درهم شکستن ظلم بشر بدست آوردیم. گوش ما ازطنین فریادی که زنجیر اسارت سیاسی را ملغی میکرد پر شدونسبت باین رویه که کار بشر بصورت یک کالای اقتصادی درآید اعتراض شدیدآغاز گشت. این نظریه تازگی داشت زیراتاآنموقع امر تولددریک طبقه‌معین یا کفارهٔ اعمال گذشتگان راامری طبیعی تصور نموده و نمیتوانستیم آنرا ازخود سلب کنیم. رنجها وتحقیری راکه به طبقهٔ پائین تعلق داشت باید خاشعانه تحمل کرد وفقط باید انتظار روزی راکشید که‌وجود تجدید حیات کند. حتی امروز دربین طبقهٔ تحصیل کرده کسانی هستند که معتقد به مقاومت درمقابل محرومیتهای سیاسی میباشند ولی مایلند با ناتوانیهای مذهبی و اجتماعی سازش کنند. آنهافراموش‌میکنند که عادات تسلیم به شرایطی که شخصی درآن متولد شده بعنوان اینکه تابع سرنوشت واجتناب ناپذیر است محکمترین دانه زنجیر اسارت سیاسی ما میباشد. ولی تماس ماباارویا باعث بیداری‌ما نسبت‌به‌قوانین جهانی علت ومعلول شده ومعیارهای تازه‌ای بوجود آورده که درمقابل آن اوامر مذهبی ومقررات قدیمی بیهوده فریاد میکشند. برمبنای همین موضوع است که ما با وجودتمام معایب‌خودسعی‌دربهبود وضع‌سیاسی خودمیکنیم. اگر امروز از حکمرانان خود درخواستهائی‌داریم که هرگز خیال تقدیم آنرا بیک امپراطور مغول هم درسر خود نمی‌پروراندیم بعلت آرمانی است که درکلمات شاعر باینصورت منعکس شده که: «باوجود تمام اینها یک انسان انسان است.»

من اکنون هفتادسالگی‌خودرا گذرانده‌ام. دراواسط قرن‌نوزدهم که‌جوانان‌امروز آنرا با تمسخر دورهٔ ویکتوریا مینامند قدم به عصر نوینی گذاردم که میتوان آنرا عصر اروپائی‌نامید. درآنموقع درنظر ماارویا دراوج رفاه و قدرت بود هیچکس در آنروزفکر نمیکرد که درقصر باشکوه آن شکافی پیدا شود که بدبختی ازوسط آن داخل قصر گردد. درس عبرت تاریخ هرچه باشد، اثری ازباد نامساعدی که برضد تمدن اروپا

بوزد نبود و هنوز اتفاقی رخ نداده بود که ارزش آرمانهای آزادی صحبت و آزادی فرد را که بخاطر آن جنگهای اصلاحات‌مذهبی وانقلاب فرانسه درگرفته بود از بین ببرد. درعصر ویکتوریا جنگ داخلی برای آزادی‌برده‌های سیاه، قاره آمریکا را ازهم میپاشید درآن عهد انعکاس پیامهای «مازینی» و«گاریبالدی» درهمه‌جاشنیده میشد.

«گلادستون» شقاوتهای ترکها را تقبیح میکرد درهمان موقع ماهم در هنـد شروع به پروراندن امید آزادی دردل خود کردیم. درست است که این امیدبمنزلهٔ دشمنی باانگلیسهای فاتح بودولی درعین‌حال ایمانی هم نسبت به اخلاق‌انگلیسی وجود داشت و الا چطور میتوانستیم باین‌نتیجه برسیم که براساس نجابت انسانی می‌توانیم تقاضای شرکت دراداره هندوستان را بکنیم ؟

ولی ناگهان ازیک عهد به عهد دیگری وارد شدیم که مفاهیم ومعیارهای تازه موردنظر بود. درخانه وهمسایگی‌واجتماع ماهنوز ادراك عمیقی نسبت‌بحقوق و شأن بشر وتساوی طبقاتی وجود نداشت. دربین تضادهای آنروز احساس ابهام‌آمیزی هم نسبت به‌علم میکردیم وباوجودیکه علم درخانهٔ مارا میزدتقویم مقدس وستاره‌شناسی مخصوص آن‌بقدرت خود باقی بود . ولی بهرحال آئین استدلال غرب تأثیری واقعی داشت.

باین‌ترتیب واضحاًدورهٔویکتوریا دوره همکاری‌شدید مابااروپابود. درحقیقت هروقت ذهن مابادهن اروپا تماس پیدا نمیکرد و تربیت‌ماهم‌آهنگی باتربیت‌اروپائی نداشت ضررآن متوجه خودمان میشد. مادامیکه احترام ما نسبت به‌اروپا دچارتکان شدیدی نمیشد این همکاری‌آسان بودچون همانطوریکه گفتم دوره تازه بااحترام شدید ما نسبت به‌اروپا آغاز شد. آیا مامشاهده نکرده بودیم که اروپا درزمینه فکری‌نسبت به منطقی که عاری ازاوهام بود ستایش‌رواداشته ودرزمینه کارهـای عملی طرفدار حقوق بشر بود ؟ باین‌ترتیب‌باوجود عوامل‌مخالف‌دروجود ماعزت‌نفس‌شروع به‌رشد کرده ودرنتیجه آن امید تازه‌ای برای ملت ما پیدا شده وهرنوع بدبختی را نسبت‌به وضع همان بدبختی مورد قضاوت قرار میدادیم. باید اعتراف کرد که سابقاً زمینه‌ای

برای نزدیک شدن به حکمرانان قبلی برای ما وجود نداشت واگر تصادفاً احسانی ازبعضی جهات نصیب ما میشد بستگی به سخاوت آنها داشت ولی هرگزنمیتوانستیم براساس اصول اخلاقی ادعائی کنیم یابعنوان یک بشر ازبشر دیگر انتظار تفاهم دوستانه داشته باشیم.

ازآنموقع تابحال تاریخ مسیر خودرا تعقیب نموده وآسیا علائمی از بیدارشدن ازخواب طولانی‌خودنشان‌داده است. ژاپون درنتیجه تماس‌وزدوخورد خود باغرب مقامی مساوی دول بزرگ پیدا کرده و ثابت‌کرده است‌که در زمان حال زندگی میکندنه‌در دوره گذشته. ملل‌شرقی‌دیگر نیز واردعصر نوینی شده‌اند. ماهم‌امیدوار بودیم‌که بااین مرحله ازتاریخ دنیا هم‌آهنگی بدست آوریم وارابه خود مختاری ماهم بسوی ترقی جلوببرود وخود انگلیسیها هم‌باین‌پیشرفت کمک کنند. ولی‌پس‌از انتظار طولانی کشف کرده‌ایم‌که از همان اول منظور این بوده‌که چرخها حرکت نکنند. انگلیسیها درهند معتقد بقانون ونظم ومقررات هستند واقدامات برای اصلاح فرهنگ وبهداشت ارتباطی بااحتیاجات کشور ندارد. برای مردم راههای ایجادثروت تازه بسیار معدود است وآینده هم امیدی دربرندارد وتمام منابع ما صرف‌احتیاجات قانون ونظم میشود. ولی عجیب است‌که همان رابطه هند بااروپا است‌که او را از نعمات این‌دوره محروم‌میسازد ودردرخشندگی خورشید عصر نوین، هند ناچار است که‌لکه سیاهی بیش نباشد.

انگلستان وفرانسه وآلمان قرض سنگینی به آمریکا دارند ولی اگر قرض‌آنها دوبرابر مقدار فعلی بود تأدیه آن غیرممکن نمیشد بشرطیکه ممالک مقروض باحفظ نظم وآرامش شروع به‌کاستن سطح زندگی‌میکردند ومثلاً جیره‌بندی غذا رابه‌نصف احتیاجات عادی تقلیل داده وذخیره آب را به جزئی ازآنچه برای رفع تشنگی لازم است‌کم میکردند وتربیت‌کافی برای پنج‌یاهفت درصد ازمردم فراهم مینمودند و خدمات بهداشتی آنقدر نبود‌که سستی استخوان آنها رامعالجه‌کند. ولی اینقبیل محرومیتها مخالف زندگی متمدنانه است باینجهت مقروضین بنرمی میگویند :«ما از

عهده پرداخت قرض خود برنمیآئیم» . هند هم براساس نجابت زندگی میتوانست بگوید : «ما دیگر نمیتوانیم تحمل آن ورشکستگی را کنیم که دستگاه حکومت گران بر ما تحمیل کرده ومانند تخته‌سنگی به‌سینه‌مافشار میآورد وما را بوضعی بدوی تنزل میدهد» . زیرا چه‌دلیلی دارد که اروپا نسبت به‌بیچارگان معیارهائی را مضایقه کند که خود مشخص نموده است ؟ آیا مسئولیتی نسبت بتمام دنیا ندارد ؟

روزبروز اینموضوع واضح تر میشود که منظور این بوده است که در خارج از سرحدات اروپا تمدن نباید شعله‌هائی برافروزد باینجهت بود که‌لوله‌های تریاک با پشتیبانی گلوله بقلب چین نشانه گیری شد و شقاوتی که‌تاریخ نظیر آنرا ندیده بجزدر آمریکا که تازه کشف شده بود ودول اروپائی بخاطر حرص خود برای طلا فریب و زور رابرای نابود ساختن قوم «مایا» بکارانداختند . درقرون وسطی تاتارهای وحشی با جمجمه مردم کشوری که مورد تاخت وتاز قرار دادند آثاری بپا کردند باوجوداین زخمهائی که وارد نمودند شفا یافت ولی سمی که اروپای متمدن بگلوی توده‌عظیم چینی فروکرد آسیب دائمی رسانده است . وقتی جنبش جوانان درایران برای بیدار ساختن کشور ازخواب جادوئی قرنها تلاش نمود اروپای متمدن آنرامضمحل کردو داستان‌غم‌انگیز آنرا «شوستر»درکتاب‌خود بنام«اختناق‌ایران» شرح داده است . همه کس از شقاوت حکومت اروپائی در ایالت افریقائی کنگو اطلاع دارد و هنوز هم سیاهان آمریکا ناچار به تحمل انواع توهینهای اجتماعی میباشند .

سپس جنگ جهانی شروع شد وناگهان پرده ازصحنه تاریخ غرب بالا رفتو دیوانهٔ مستی را با تمام عریانی خود نشان داد . چنین وحشیگری پلید دراعصار تاریک گذشته شاید برای مدت کوتاهی باعث اختلال میشد ولی هرگز این صورت غول‌آسا رانداشت . درقدیم وحشیگری مانند گردبادی بود که محدود به محورخاک آلود خود بود ولی این انفجارکنونی مانند آتش‌فشان است و جنایتکاری فشرده ، ناگهان قشر خارجی را پرانده ومواد مذاب خود را بیرون میریزد وآسمان را با شعله خود سرخ کرده و نعمات سبز دنیا را نابود میسازد . اروپا دیگر ایمان‌به سلامت‌عقل

خودراازکف داده و باجسارت تمام آرمان جهانی‌رفاه بشررا تمسخر میکند. اروپائی که ما درنتیجه تماس باانگلستان می‌شناختیم نسبت به چیزهای ناهنجار محتاط بود ولی اکنون دیگر تظاهری به آراستگی نمیکند.

تمدن غربی دیگر معترف بندای حس‌شرافت‌نیست. بیرحمی وحشیانه با غرور عریان خودمیخرامد. نمونه شاگردان‌اروپارادرآسیا وژاپون می‌بینیم که درکره وچین قدرت خودپسندانه معلم خودرا تقلید میکنند. وحشیگریهائی که درایرلند صورت گرفته ازتصورخارج‌است. درهند هم‌خودما شاهد شقاوت «جالیان والاباق»(۱) بودیم همان اروپائی که ترکیه را تقبیح میکرد امروز خودرا فاشیست جلوه میدهد وآزادی بیان راکه‌ماروزی‌بزرگتربن هدیه‌اروپا میدانستیم پایمال‌نموده‌است. احترام بوجدان فردی سابقاً از منبرهای اروپا تبلیغ میشد، پس آنهائیکه معتقد به تعلیمات عیسی بودند ودستور داشتند که حتی دشمن خود را دوست بدارند کجا رفته‌اند ؟

ایتالیا مخالفین سیاسی خودرا به جزیره محکومین میفرستد وهمه میدانند این جهنم‌نمونهٔ‌چیست. آلمان هم که درآن‌نورفرهنگ اروپا بیش‌ازهرنقطه درخشندگی میکرد تمام معیارهای تمدن را بکلی‌ازهم گسیخته وباچه سرعتی پلیدی رادرسرتاسر کشور اشاعه داده است.

اجازه دهید قطعه‌ای راکه صلح جوی فرانسه «رنه‌ریموند» نوشته است نقل کنم :

« باینجهت بعدازجنگ مرا به‌گینه فرستادند و چون محکوم به پانزده سال حبس با اعمال شاقه شدم جام تلخی را تا آخرین قطرات نوشیدم ولی پس از خاتمه دوره محکومیت همیشه تنبیه اضافی آن یعنی تبعید از زندگی‌باقی میماند انسان

---

(۱) در اوریل ۱۹۱۹ سرلشکر « دایر » بزنان و مردان غیر مسلحی که‌با آرامش تمام در پارك محصور « امرتیسار » اجتماع کرده بودند بدون اعلام خطر تیراندازی کرد و درعرض ده دقیقه ۳۷۹ نفرکشته و ۱۱۳۷ مجروح‌شدند. درماه مه همان‌سال تاگور لقب شوالیه خود را بعنوان اعتراض ملیونها هموطنان خود بدولت انگلیس پس داد.

وقتی به گینه میرسد از لحاظ بدنی سالم و جوان و نیرومند است ولی وقتی آنـرا ترك میکند (اگر ترك کند) مبدل به آدمی ضعیف و پیر و بیمار شده است . وقتی انسان به گینه میرسد درستکار است ولی چند ماه بعد فرد فاسدی میشود . تبعید شدگان به این جزیره مستعد همه نوع امراض از قبیل تب ، اسهال ، سل و از همه خطرناکتر جذام میشوند » .

هرچه شقاوت اروپای پس از جنگ دردنیا توسعه مییابد ازخود میپرسیم : «آن دادگاه عالی که ستمدیدگان میتوانند بآن شکایت کنند کجا است ؟ آیا باید ایمان خودرا نسبت به انسانیت ازکف بدهیم ؟ آیاباید وحشیگری را با وحشیگری جواب گفت» ؟ ولی حتی دراین ناامیدی باید بخاطر بیاوریم که هرچه هم جریان این تنزل وحشت‌انگیز باشد هنوز میتوانیم سرخود را بالا نگاه‌داشته ونسبت بآن قضاوت کنیم . مامیتوانیم آنرا مستوجب تحقیر بدانیم وآنرا محکوم سازیم وبگوئیم : «نابود شو» . این نکته ازتمام ترس وبدبختی‌ها معنی‌دارتر ومهم‌تر است که دراین روزهای تاریك کسانی هستند که حاضرند حتی زندگی خودرا بعنوان اعتراض باین اوضاع بخطر اندازند . چوبدستی ستمگر شاید بتواند استخوان بدن آنها را خرد کند ولی آنها برخلاف سابق نخواهند گفت: «خدای دهلی مانند خدای تمام خلقت است » واذعان نمیکنند که اشخاص قادرهرگز خطانخواهند کرد . بلکه ترجیح میدهند بگویندمرد قادر باید بیشتر مسئولیت را بعهده بگیرد و با معیارهای خود او هر اقدام خطائی که مرتکب شود قطعاً مستوجب محکومیت است . اگر روزی برسد که ملل ستمدیده قدرت محوکردن غرش استبداد را با فریاد دسته جمعی « ننگ بر تو » از کف بدهند در آنموقع واقعاً خواهیم فهمید که عصر نوین پایان یافته و به طرز رقت انگیزی ورشکست شده است .

۱۹۳۳

دوست من مگذار محبت من برای تو چون باری‌شود
بلکه بدان‌که خرج خودرا خواهد پرداخت .

رابیندرانات تاگور

(این مقاله درسال ۱۹۳۳ درمجله « پاری چاریا » انتشار یافت و در ۱۹۳۷ جزء کتاب «کلان تار» بچاپ رسید. »)

بحران تمدن

امروز هشتادمین سال زندگی‌من تمام. شد وقتی بسالیان درازی که پشت سر گذاشته‌ام نظر میافکنم متوجه تغییری میشوم که در طرز فکر من و روحیه هموطنان من پیدا شده و این تغییر در نظرم غم انگیز جلوه میکند.

تماس مستقیم ما با دنیای وسیع انسانیت در نتیجه رابطه تاریخی ما با نژاد انگلیسی بوجود آمد. آنها با سنت ادبی بزرگی که‌وجود واقعی خود را در آن آشکار میساختند بسوی‌ما آمدند. دانشی که آنروزها کسب کردیم بسیارکم بود و تنوع نداشت. علم‌هنوز از دسترس ما خارج بود ما بادبیات انگلیسی خیلی متکی شدیم و قدردانی از آن علامتی از تمدن محسوب میشد ما فصاحت « برك » و «مکالی» را پی در پی‌تکرار میکردیم و آثار «شکسپیر» و « بایرون» و فلسفه سیاسی‌انسان پرستی آنزمان رابا اشتیاق فراوان موردبحث قرارمیدادیم. درست است که درهمان موقع ما مصمم به‌کسب آزادی ملی خودبودیم ولی درقلب خوداحساس اطمینانی‌نسبت به آزادی خواهی‌انگلیسیها داشتیم و فکر میکردیم که خود فاتحین قطعاً روزی مغلوبین را در راه آزادی رهبری‌خواهند کرد. مگر انگلستان اغلب ملجأ مطمئنی نبود که پناهندگان سیاسی وکسانیکه بخاطر کشورخودتقلا کرده و رنج کشیده‌بودند بآن رو میآوردند؟ این نوع پرستی‌انگلیسیها مورد احترام صمیمانه ما بود در اینمورد میتوانم بگویم که در اولین بازدید خود از انگلستان (۱) در سن جوانی فرصتی پیدا کردم که سخنان « جان برایت » را در پارلمان انگلیس و خارج از آن بشنوم. طرفداری او از اصلاحات اساسی که بسیار قوی تر از تعصب ملیت پرستی او بودچنان تأثیر عمیقی در من‌نمود که‌در این روزهائی‌هم که‌از اشتباه خارج شده‌ام هنوز اثر آن باقی است.

(۱) این باز دید در ۱۸۷۸ صورت گرفت و تا گور وارد دانشگاه‌لندن شد.

منظور این نیست که اتکاء به احسان حکمرانان باعث افتخار ما بود ولی تا این حد قابل تمجید بود که ما چشم داشتیم علامتی ازنیکی انسان را در قومی بیگانه مشاهده کنیم و تردیدی در ستایش آن بخود راه نمیدادیم. شایسته ترین هدایای میراث بشری نمیتواند در انحصار یک سرزمین یا قوم معین بماند باینجهت ادبیات انگلیسی که ما ازآن بهره واقعی برده‌ایم امروز هم در درون ما تأثیر میکند.

برای کلمه انگلیسی « تمدن » بسختی میتوان کلمه‌ای مناسب بزبان بنگالی یافت. «مانو» تمدن کهنه ما را « سا داچار » یا « رفتار صحیح » نامید که شامل مقررات معینی بود که جنبه اجتماعی داشت و تشریفاتی که اغلب غیر عادلانه یا مستبدانه بود بجای آزادی فکر توسعه یافت و اصول رفتاری که « مانو » وضع کرد بصورت سنن پایداری در آمد.

در دوره جوانی من هموطنانی که تربیت انگلیسی دیده بودند جنب وجوشی در درون خود بر ضد مقررات خشک اجتماعی احساس میکردند و ادبیات بنگالی آنزمان این سرکشی‌را مجسم‌مینمودوکم کم بجای‌این‌مقررات و سنن، آرمان «تمدن» را بمفهوم انگلیسی و آنطوریکه اخلاق انگلیسی نشان میداد پذیرفتیم.

در خانه من این تغییر که متکی بر منطق و استدلال بود با آغوش باز پذیرفته شد و اثر آن در نظر و عمل مشهود بود و چون در چنین محیطی‌متولد شده بودم و طبیعتاً تمایلی به ادبیات داشتم، انگلیسیها در نظر من مقام با شکوهی احراز کرده بودند.

آن دورهٔ از زندگی با درد شدید حرمان پایان یافت وکم کم فهمیدم کسانی که عالیترین معیارهای تمدن را ادعا می‌کردند بسهولت عجیبی هر موقع منافع‌ملی آنها در خطر بیفتد آنرا دور میاندازند.

لحظه‌ای فرارسید که من ناچار شدم خود را از اشتغال به ادبیات‌باز دارم‌چون فقرتوده هندی رانمیشد ندیده گرفت وفهمیدم که‌درهیچ کشور معاصر شایداحتیاجات اساسی زندگی از قبیل لباس و فرهنگ و بهداشت تا این درجه انکار نشده باشد ودر

عین حال منابع بهره برداری شده کشور ما بود که سال بسال به ثروت نژاد انگلیسی میافزود.

چون مستغرق در جنبه های فرهنگ انگلیسی شده بودم هرگز فکر نمیکردم که معیارهای محبوب من اینطور بیرحمانه از هم پاشیده شود و بالاخره فهمیدم که آن پاشیدگی نمونه حس حقارت و بیرحمی بود که یک کشور متمدن به توده عظیم ما نشان میداد.

این کشور بیچاره از تسلط به ماشین که بوسیله آن انگلیسیها قدرت جهانی خود را برخ مردم کشیده‌اند محروم بوده است. ولی در عرض همین سالها ژاپون از همان تسلط برای توسعه سریع اقتصاد خود استفاده کرده است. من بچشم خود رفاه و تعالی ملی ژاپون را دیده‌ام در مسکو هم فعالیت خستگی ناپذیر روسها را برای از بین بردن مرض و بی سوادی و جهل و نیازمندی و هرگونه علامت شرمساری از آن کشور مشاهده کرده‌ام. روسها بوسیله رهائی از چنگ تعصب نژادی نیروی الفت انسانی را در سرتاسر زمین خود گسترده‌اند و پیشرفت سریع و تعجب آور آنها مرا در عین حال خوشحال و دچارتردید میسازد.

یک جنبه از زندگی روسی که در مسکو (۱) در من تأثیر کرد این بود که پیوستگی منافع مشترك منتج به تقلای مشترك عظیمی شده و مانع تبدیل اختلافات اجتماعی به اختلافات سیاسی شده است. امروز در دنیادو دولت بزرگ وجود دارد یعنی انگلیسیها و روسها که بر بسیاری از ملل تسلط یافته‌اند. انگلیسیها مردانگی ملل تابعه را لگدمال کرده و آنها را درحال احتضار نگاهداشته‌اند ولی در روسیه شوروی که علائق سیاسی با اقوام مسلمان بیشمار در سر زمین خود دارد وضع طور دیگری است. دولت آنها همیشه برای رفاه این اقوام تلاش کرده و سعی داشته است منافع همه را هم آهنگ سازد.

من ایران را هم دیده‌ام (۲) که پس از مدتها قرار گرفتن تحت فشار دودولت

---

(۱) تا گور دو هفته در سپتامبر ۱۹۳۰ بازدیدی از مسکو بعمل آورد.

(۲) تا گور بدعوت رضاشاه پهلوی در سال ۱۹۳۲ به ایران آمد.

اروپائی ، اکنون آزاد شده و سرنوشت خود را دنبال میکند. در سفراخیر خود با خوشوقتی مشاهده کردم که زردشتی‌هائی که روزی در چنگال اکثریت جامعه بودند دیگردچار فشار نیستند. زندگی‌ایران‌از آنروزکه‌از تاروپود دیپلوماسی اروپا خلاص شد آغازگشت و از صمیم قلب آرزوی سعادت ایران را دارم.

نظری بدولت همیسایه یعنی افغانستان نشان میدهدکه کارهای زیادی در زمینه توسعه فرهنگی و اجتماعی باید انجام شود و امید واقعی برای پیشرفت دائمی آن وجود دارد چون هنوز هیچ دولت ار وپائی نتوانسته‌است سر زمین افغانها را در چنگال خفه‌کننده خود بگیرد.

ولی هندوستان‌که بار سنگین حکومت انگلیسها را بدوش‌گرفته بیروح و بی‌حرکت‌مانده‌است. من‌تاریخ غم انگیزکشور دیگری راکه دارای تمدنی بزرگ و قدیمی بود بیادمیآورم. مقصودم چین‌است. انگلیسیها مردم آنکشور را با تریاك بیهوش‌کردند و به تجاوز نسبت‌بخاك آن‌پرداختند. خاطره این‌وقایع هنوز محو نشده بود که‌بیرحمی‌دیگری‌آغازگشت. ژاپون شروع به‌بلعیدن‌چین‌شمالی‌کرد واین‌راهزنی را سیاستمداران انگلیسی بابدبینی مخصوص خود بعنوان واقعه کم اهمیتی تلقی نمودند بعداً همین سیاستمداران دست مکار خود را برای درهم شکستن جمهوری اسپانیا بکار انداختند.

از طرف دیگر من مشاهده‌کردم که عده‌ای‌از انگلیسیهای دلیر زندگی خود را در نبرد برای آزادی اسپانیاازکف‌دادند. درست است‌که در موقعیکه یک‌کشور آسیائی یعنی چین بخطر افتاد چنین احساسات جوانمردانه درکار نبود ولی فداکاری‌قهرمانی‌بخاطر یک‌جمهوری اروپائی‌مؤید روح واقعی انگلیسی بود که‌سالها پیش آنرا ستایش‌میکردم. این تضاد تأثیر شدیدی در من‌کرد بطوریکه مجبورشدم این داستان ازکف دادن ایمان خودرا نسبت به تمدن غرب شرح بدهم.

در هند مصیبت حکومت متمدن نه تنها درفقدان تأثر انگیز احتیاجات عادی زندگی از قبیل غذا و لباس و تسهیلات فرهنگی و طبی مشهود است بلکه بدتر از

آن در اختلافی که بین ملت بوجود آورده وجدائی افکنده‌اندبخوبی‌هویدا است. حتی برای اینکه وضع وخیم تر شود تقصیر این اوضاع بگردن وضع اجتماعی گذاشته‌میشود باوجودیکه معلوم است که این بدبختی بدون پشتیبانی مخفیانه مقامات دولتی‌اصلاً بوقوع نمی پیوست.

تصور نمیکنم ماهندیها ازهیچ جهت ازلحاظ قدرت فکری پائین‌تر ازژاپونیها باشیم. مشخص‌ترین‌تضادها در سرنوشت این دو ملت شرقی در اینستکه هند در چنگال انگلیسیهابوده ولی ژاپون هرگز تسلط بیگانه‌را ندیده‌است. ما خوب میدانیم که از ما چه چیزی را ربوده‌اند تنها چیزی که حکومت متمدن بما داده قانون ونظم وشهربانی است و روح آزادی تسلیم قدرت علنی و عریان شده و محروم ساختن افراد ازگرانبهاترین عنصر یعنی ارتباط انسانی،راه‌پیشرفت رامسدود نموده است.

ولی این امتیاز نصیب من شده که با برخی انگلیسیهای خوش‌قلب که از لحاظ نیکی بینظیر بوده‌اند تماس پیدا کنم و تنها بخاطر آنها است که هنوز ایمان خود را نسبت بمردمی که بانها تعلق داشتند ازکف‌نداده‌ام. «اندروز» یکی ازآنها بود که دوست حقیقی من و یک انگلیسی و عیسوی و جوانمرد واقعی محسوب‌میشد. امروزکه مرگ‌او را ربوده است فداکاری کامل و نوع پرستی دلیرانه او بیش‌ازپیش درخشندگی دارد. ما در این کشور مدیون اقدامات پر از محبت و فداکاری این‌مرد هستیم ولی از جنبه شخصی، من باین دلیل حس حق شناسی مخصوصی نسبت باو دارم که او بمن کمک کرد تا در سن پیری احترامی راکه در سن جوانی تحت‌تأثیر ادبیات انگلیسی نسبت بآن ملت پیدا کرده بودم‌دوباره بدست آوردم. خاطره«اندروز» شرافت قلبی انگلیسی را برای من جاودانی میسازد مردانی چون وی در نظر من صمیمی‌ترین دوست من و دوست تمام بشر هستند و شناسائی آنها برای من زندگی را پرارزش کرده است. اینها هستند که شرافت انگلیس‌را ازانهدام نجات میدهند. بهر حال اگر من آنها را ندیده و نشناخته بودم یأس من نسبت به ملل اروپا دیگر بلامانع میشد.

در اینموقع شبح وحشیگری تازه‌ای در سراسر اروپا گام بر میدارد و دندانها را تیز کرده و چنگالها را بصورت وحشتناکی ظاهر ساخته است. از یکسوی آن قاره تاسوی دیگر دود و بخارات ظلم هوا را تیره و آلوده کرده است. روح زور و جبر که شاید در روان غرب نهفته بوده اکنون بیدار شده و میخواهد بروح انسان بیحرمتی روا دارد.

برگشتن ورق روزگار روزی انگلیسیها را مجبور خواهد کرد امپراطوری هند خود را از دست بدهند ولی چه هندوستانی و چه بدبختی عریانی بجا خواهند گذاشت! وقتی رودخانه حکومت دویست ساله آنان خشک شود چه مقدار گل و لجن و کثافت که حاکی از بیهودگی مطلق است باقی خواهدماند! روزگاری بود که عقیده داشتم چشمه تمدن واقعی از قلب اروپا خواهد جوشید امروز که در شرف ترك دنیا هستم آن ایمان دچار ورشکستگی شده است امروز باین امید زنده هستم که ناجی بزودی ظاهر میشود و در گوشه این کلبه فقیر یعنی هندوستان پابدنیا خواهد گذاشت. من چشم بانتظار پیامی خواهم بود که با خود میآورد پیامی که از این افق شرقی برمیخیزد و هر کس آنرا بشنود ایمان و قدرت بچنگ میآورد.

من بسالیان درازگذشته نظر میافکنم و خرابه تمدن پر افتخار را می‌بینم که در زباله‌ای خارج از تاریخ پرتاب شده است ولی دچار این اشتباه نخواهم شد که ایمان خویش را به بشر از کف بدهم و شکست فعلی او را قطعی بدانم. من چشم بانتظار برگشت ورق خواهم بود که این طوفان پایان بیابد و آسمان دوباره صاف و خالی از طغیان احساسات شود. شاید این سپیده دم از این افق شرقی برخیزد که آفتاب از آنجا طلوع میکند در آنموقع انسان شکست ناپذیر مسیر پیروزی خود را علیرغم تمام موانع دنبال خواهد کرد که میراث از دست داده خودرا باز یابد.

آنساعت نزدیك است که معلوم شود جسارت قدرت توأم با مخاطرات عظیمی است. آنساعت حقیقت گفته حکمای قدیم را آشکار خواهد ساخت که:

«انسان با نادرستی کامیاب میشود وآنچه را مطلوب است بدست میآورد ودشمنان را مغلوب میسازد ولی خودش از ریشه نابود میگردد.»

۱۹٤۱

(این مقاله با حضور خود تاگور در آوریل ۱۹٤۱ در « سانتی نیکتان » در جشن هشتادمین سال تولد او خوانده شد و نسخه چاپی آن بین شنوندگان توزیع گشت و ترجمه انگلیسی آن در همان سال بچاپ رسید).

ضمائم

ضمیمه اول

اعضاء انجمن تهیه کتاب برای جشن تاگور

هیئت معتمدین

1—Shri Humayun Kabir, Chairman
2—Smt. Shanti Kabir
3—Smt. Nirmal Kumari Mahalanobis
4—Shri P.C. Mahalanobis
5—Shri Anil K. Chanda, Treasurer
6—Shri A.K. Ghosh
7—Smt. Mallika Ghosh
8—Dr. Bhabani Bhattacharya, Secretary

اعضاء

9—Shri Abu Sayeed Ayyub
10—Shri Buddhadeva Bose
11—Smt. Randi Chanda
12—Shri K.C. Choudhury
13—Dr. J.C. Ghosh
14—Shri Amal Home
15—Shri B.S. Kesavan
16—Shri Prabhat Kumar Mukherjee
17—Shri Somnath Maitra
18—Shri Kshitis Roy
19—Shri Pulin Behari Sen
20—Shri Tarak Nath Sen
21—Shri Probodh Chandra Sen
22—Kazi Abdul Wadud

ضمیمه دوم

صورت سی مقاله‌ای که از بین آن هیجده مقاله انتخاب شد

۱— دگرگونیهای تربیت
۲— «ویدیا ساگار» یانیمرخ
۳— پیام تاریخ هند
٤— اجتماع وحکومت
٥— سخنرانی برای شاگردان
٦— مسئله تربیت
۷— آنوقت چه؟
۸— سخنرانی ریاست کنگره
۹— هدفها و وسائل
۱۰— شرق و غرب
۱۱— مفهوم مذهب
۱۲— دانشگاه هندو
۱۳— تعلیمات مذهبی
۱٤— معرفی خود
۱٥— در شرف حرکت
۱٦— وسیله تعلیم
۱۷— اراده خداوند اجرامیشود
۱۸— مرکز فرهنگ هند
۱۹— وحدت تربیت
۲۰— ندای حقیقت
۲۱— تلاش برای « ساراواج»
۲۲— آموزشگاه یک شاعر
۲۳— شهروده
۲٤— همکاری
۲٥— ضمیمه نامه‌هائی از روسیه
۲٦— توسعه تربیت
۲۷— دوران متغیر
۲۸— راموهان‌ری یازائری‌ازهندوستان
۲۹— زن
۳۰— بحران‌تمدن

ضمیمهٔ سوم

اشخاصی که در انتخاب اولیه مقالات سهیم بودند

1— Shri Sayeed Ayyub
2— Shri Charu Chandra Bhattacharya
3— Shri A.N. Basu
4— Shri Buddhadeva Bose
5— Shri Rajshekhar Bose
6— Dr. Srikumar Banerjee
7— Dr. Bhabani Bhattacharya
8— Rai Harendra Nath Chaudhuri
9— Shri Anil K. Chanda
10— Dr. Suniti Kumar Chatterjee
11— Shri Sudhakant Roy Choudhury
12— Shri Nishikant Roy Choudhury
13— Shri Kedar Nath Chatterjee
14— Shri K.C. Choudhury
15— Shri A.C. Guha
16— Dr.J.C. Ghosh
17— Dr.B.N. Ganguli
18— Shri Amal Home
19— Shri Humayun Kabir
20— Shri B.S. Kesavan
21— Shri Prahbat K. Mukherjee
22— Shri Hirendra Nath Mukherjee
23— Shri Bhupati Mazumdar
24— Shri P.C. Mahalanobis

25— Dr. Kalidas Nog
26— Shri Annanda Shankar Roy
27— Shri Kshitis Roy
28— Shri Nihar Ranjan Roy
29— Shri Pulin Behari Sen
30— Dr. Sachin Sen
31— Shri K.C. Sen
32— Shri Probodh Chandra Sen
33— Shri N.K. Siddhahta
34— Shri Tarak Nath Sen
35— Shri Soumendra Nath Togore
36— Kazi Abdul Wadud

ضمیمہ چہارم

صورت مترجمین

1— Shri Buddhadeva Bose
2— Dr. Bhabani Bhattacharya
3— Shri Apurva Chanda
4— Shri Chidananda Das Gupta
5— Dr. J. C. Ghosh
6— Shri Humayun Kabir
7— Shri Somnath Maitra
8— Smt. Lila Mazumdar
9— Shri Tarak Nath Sen
10— Shri Chndal Sarkar

Notes prepared by Shri Kshitis Roy of Rabindra Sadan, Santiniketan.

ضمیمهٔ پنجم

دانشمندان هندی و اروپائی و امریکائی که در انتخاب نهائی مقالات سهیم بودند

1— Horace Alexander, Esq., New Delhi.
2— Sir Isaiah Berlin, Oxford.
3— Mr.Millen Brand, New York.
4— Norman Cousins, Esq., Editor, Saturday Review, New York.
5— Prof. Nevil Coghill, Oxford.
6— Leonard K. Elmhirst, Esq., Devon, England.
7— Dr.Douglas Ensminger, Representative in India, Ford Foundation, New Delhi.
8— Mr.Clarence Faust, the Fund for the Advancement of Education, New York.
9— Dr. B. Gofurov, Director, Institute of Oriental Studies Academy of Sciences of the U.S.S.R.
10— The Rt. Honourable Lord Hailsham, Minister of Science, WestMinster.
11— Mr. Robert M.Hutchins, President, The Fund for the Republic Inc., New York.
12— Miss Jean Joyce, Ford Foundation, New Delhi.
13— Dr.Merdecai Johnson, President, Howard University, Washington.
14— Shri V.Krishnamachari, Vice-Chairman, Planning Commission, New Delhi.
15— Prof. Richard P. McKeon, Professor of Philosophy, University of Chicago, Chicago.

16— The Rt.Honourable Malcolm Macdonald, High Commissioner for the United Kingdom in India, New Delhi.

17— Her Excellency Mrs. Alva Myrdal, Ambassador of Sweden in India, New Delhi.

18— Sm. Lakshmi Menon, Deputy Minister of External Affairs, Government of India, New Delhi.

19— His Excellency Mr. Escott Reid, Ambassador of Canada to the Federal Republic of Germany, Bonn.